

فهرست

مقدمه	۷
۱. رساله نیچریه	۹
سؤال از سید	۱۱
حقیقت مذهب نیچری و بیان حال نیچریان	۱۲
۲. رساله اکهوریان! یا رفتار و اخلاق نیچریان!	۶۵
شرح حال اکهوریان با شوکت و شأن!	۶۷
۳. درباره دین و فلسفه	۹۳
اسباب صیانت حقوق	۹۵
فضائل دین اسلام	۱۰۱
فوائد فلسفه	۱۰۴
۴. مسائلی درباره تعلیم و تربیت	۱۱۹
تعلیم و تربیت	۱۲۱
تعلیم و تعلّم	۱۲۷
فلسفه تربیت	۱۳۵
۵. سعادت و انسان	۱۳۹
اسباب حقیقی سعادت و شقاوت انسان	۱۴۱
لذائذ نفسیه انسان	۱۵۵
قصر سعادت	۱۵۸
۶. رساله طفل رضیع یا انسان بیمار!	۱۶۵

۱۶۷	 طفل رضيع
۱۸۷	 ۷. تفسير مفسر
۱۸۹	 تفسير مفسر
۱۹۷	 فوائد جريده
۲۰۵	 ۸. مقالات کوتاه
۲۰۷	 در عجب و کبر
۲۱۰	 جهالت و نادانی
۲۱۲	 در شعر و شاعر
۲۱۴	 در سر
۲۱۶	 در لزوم نصيحت انسان و وجوب مشورت
۲۱۷	 حقيقت اشياء
۲۲۳	 ۹. فلسفه وحدت جنسيت و حقيقت اتحاد لغت
۲۲۵	 فلسفه وحدة جنسيت و حقيقت اتحاد لغت
۲۳۷	 انشاءالله و ماشاءالله؟
۲۵۳	 ۱۰. قصه های استاد
۲۵۵	 یادآوری
۲۵۸	 شوم و اقبال
۲۷۳	 شاهزاده عزيز
۲۹۳	 دلبر و ازدها
۳۱۱	 دلربا

بسم الله الرحمن الرحيم

رسائل و مقالات

مقدمه

«مجموعه رسائل و مقالات» کاملترین متن از مقالات و رساله‌های سیدجمال‌الدین حسینی (اسدآبادی) به زبان فارسی است که به تناسب اوضاع و نیاز خاص جوامع اسلامی، در زمانها و مکانهای مختلف - از جمله: هند، افغانستان، ایران، ترکیه و فرانسه - آنها را به رشته تحریر در آورده است. بخشی از این مقالات برای نخستین بار و در سال ۱۸۸۲ میلادی - تقریباً ۱۲۰ سال پیش - در «کلکته» و در مجموعه‌ای در ۵۸ صفحه به قطع وزیری - به طریق طبع سنگی - چاپ شده است. ناشر آن در مقدمه کتاب می‌نویسد:

«الحمد لله الجمیل، محب الجمال و الصلوة علی رسولہ المستوی علی عرش الفضیلة و الکمال، والسلام علی آله و اصحابه اطوار مکارم الخصال. اما بعد: این مجموعه‌ایست مسمی به «مقالات جمالیه» حاوی بر مقالات فارسیه‌ای که جبر فهامه، فیلسوف علامه، استاذنا و مولانا جمال‌الدین الحسینی الافغانی المصری که یکی از اجل علمای مصر و اعز فلاسفه عصر و ماهر السنه مختلفه، مثل عربی و فارسی و ترکی و فرنساوی و هندی می‌باشد و فی الحال در شهر پاریس دارالسلطنه فرانس قیام دارند در حین قیام خود به هند القا فرموده بودند.

چون این مقالات در بعضی جرائد هندیه طبع شده بود، لهذا نخواستیم بغیر اذن از صاحب مقالات، در طبع آن بشکل کتاب سعی نماییم. چنانچه نامه بطلب اذن پیش مولانای مشارالیه فرستادیم، در جواب تحریر فرمودند که «اگر سعی شود که مقالات من بمثل کتاب طبع شود خوب است و شما از طرف من مأذونید. حاجت باذن جدید نیست».

و اراده داریم که فیما بعد، مقالات عربیه ایشان را هم با ترجمه اردوی آن در محاذات، به پیرایه حصه ثانیه طبع نمائیم. والله ولی التوفیق.

کلکته تالنا بازار استریت مورخه ۱۵ اگست سنه ۱۸۸۲ عیسویه.
 العبد: محمد عبدالغفور شهباز البهاری». (به ص ۳۲۰ مراجعه شود). چاپ دوم
 این بخش از مقالات در سال ۱۳۱۲ شمسی در تهران، توسط «موسسه خاور» به
 مدیریت مرحوم محمد رمضانی، و با مقدمه و مؤخره‌ای از مرحوم صفات‌الله جمالی،
 تحت عنوان «مقالات جمالیه» چاپ گردید که شامل فقط ۱۸ مقاله از سید است.
 یک نسخه از چاپ کلکته در کتابخانه‌ی مجلس شورای اسلامی، نگهداری
 می‌شود (صفحه اول و چند صفحه دیگر از آن را برای نمونه، در آخر کتاب نقل
 کرده‌ایم). و نسخه چاپ «خاور» که اینجانب آن را در سال ۱۳۳۲ ه. ش به قیمت ده
 ریال! در تبریز خریده‌ام، هم‌اکنون در کتابخانه شخصی‌ام موجود است (به ص ۳۲۴
 رجوع شود).

اما نسخه خطی و اصیل مربوط به این بخش از مقالات، که در سال ۱۳۱۱ ش
 توسط مرحوم صفات‌الله جمالی، از روی نسخه والد خود - میرزا لطف‌الله
 خواهرزاده سید - استنساخ شده است، و در مجموعه‌ای با جلد چرمی تجلید شده
 است، در سال ۱۳۳۸، در سفر اینجانب به اسدآباد همدان، و پس از دیدار با خانواده
 سید و بازدید از آثار و قبور منسوبین سید در مجله سیدان، از سوی مرحوم صفات‌الله
 جمالی، به اینجانب اهداء شد که تاکنون در کتابخانه اینجانب محفوظ مانده است. (در
 ص ۳۲۵ دو صفحه از آن نقل شده است).

در چاپ جدید مجموعه رسائل و مقالات سید، علاوه بر مراجعه به نسخه خطی
 فوق، از نسخه‌های چاپی و خطی دیگر رسائل و مقالات سید نیز استفاده شده است. و
 بنظر ما، این مجموعه، کاملترین مجموعه مقالات سید است، چون علاوه بر مقالات
 چاپ شده، اضافاتی نیز دارد که چاپهای قبلی فاقد آنها است. از جمله: رساله «نیچریه»
 یا ناتورالیسم که در سال ۱۲۹۸ ه. ش توسط حاج محمدحسن تاجر کازرونی در
 بمبئی چاپ شده و سپس در تهران به سال ۱۳۰۳ توسط «کتابخانه شرق» و در تبریز و
 به سال ۱۳۲۸ از سوی «بنگاه دین و دانش» منتشر شده است (به ص ۳۲۶ و ۳۲۷
 مراجعه شود). و همچنین «قصه‌های استاد» که شامل چهار قصه است و نسخه خطی
 آن در بین اوراق و اسناد سید در مجلس شورای اسلامی نگهداری می‌شود و به لطف
 استاد عبدالحسین حائری، کپی نسخه آن در اختیار اینجانب قرار دارد (نمونه در ص

۳۲۸) باضافه رساله «انشاء الله و ماشاء الله» که بخشی از آن، شامل بیانات سید است و همچنین مقاله‌ای ترجمه شده تحت عنوان: فلسفه تربیت (ص ۱۳۵ همین کتاب) نقل شده است.^(۱)

اما مقاله «چرا اسلام ضعیف شد؟» - که در چاپهای قبلی مقالات جمالیه نقل شده بود - درواقع ترجمه ناقصی از یک مقاله سید در «العروة الوثقی» است، و نخست در شماره ۳ مجله «تذکر» منتشره به سال ۱۳۰۱ شمسی، چاپ شده است، در این مجموعه نقل نشد و انشاءالله ترجمه کامل آن، به اضافه چند رساله و مقاله ترجمه شده دیگر از سید، از جمله رساله قضا و قدر، اسلام و علم (پاسخ به رنان) و مصاحبه سید با روزنامه پالمال گازته، و مقاله: روش ضدانسانی انگلیسی در هند و افغان، و چندین مقاله دیگر - نقل خواهد شد.

به هر حال: کتاب حاضر: «مجموعه رسائل و مقالات» سید که درواقع کاملترین مجموعه از آثار سید به زبان فارسی است، با شرح معانی کلمات و جملات بغرنج و مصطلح یک صد و بیست سال پیش، در پاورقی‌ها، و همچنین توضیحات لازم درباره بعضی از مقالات و یا افزودن علائم: تعجب، ویرگول، تیره، پرانتز و غیره برای تسهیل در مطالعه، در اختیار علاقمندان قرار می‌گیرد. البته امیدواریم که پیشنهادهای اصلاحی و تذکرات تکمیلی عالمان و محققان، ما را در این کار فرهنگی، یاری نماید.

در پایان این مقدمه کوتاه اشاره به دو نکته بی‌مناسبت نیست:

۱. خانم «نکی کدی» محقق و استاد معروف تاریخ معاصر در دانشگاههای امریکا، که زندگی‌نامه مفصلی از سید را منتشر ساخته است، نام خاصی بر ترجمه مقالات فارسی سید - «مقالات جمالیه» - انتخاب کرده و آنها را تحت عنوان: «پاسخ اسلامی بر امپریالیسم»: An Islamic Response To Imperialism در انگلیس منتشر ساخته است.

۱. البته مناسب آن بود که این مقاله هم که ترجمه‌ای از یک مقاله سید است، در جلد دوم مقالات فارسی سید که همه آنها ترجمه از منابع و مآخذ دیگر است، نقل می‌شد...

ظاهراً دلیل انتخاب این نام برای این مجموعه، از سوی خانم کدی (مترجم) با توجه به درک خاص ساکنان اردوگاه سرمایه‌داری و امپریالیسم غرب، از محتوای مقالات و برداشتهای اسلامی سیدجمال‌الدین، در قبال مسائل فرهنگی، اجتماعی و سیاسی روز است که درواقع، و از دیدگاه غربی‌ها، نوعی پاسخ اسلامی بر امپریالیسم تلقی می‌شود!..

اما ما، به پیشنهاد بعضی از صاحب‌نظران ترجیح دادیم که نام این مجموعه کاملتر را «مجموعه رسائل و مقالات» بگذاریم زیرا که اولاً شامل تقریباً همه مقالات و رساله‌های سید به زبان فارسی است و ثانیاً با توجه به اینکه بخشی از این مقالات سید، در دوران حیات خود وی هم تحت عنوان «مقالات جمالیه» چاپ شده است، مناسب‌تر خواهد بود که همان نام اصلی را حفظ کنیم!

۲. در روی جلد مقالات چاپ شده سید در کلکته (به ص ۳۲۰ و ۳۲۱ رجوع شود) ناشر محترم سید را «جمال‌الدین الحسینی الافغانی المصری» معرفی نموده است و این نشان می‌دهد که سید هرگز علاقه نداشته که خود را به «وطن خاصی» منسوب بنماید و از همین جا است که او را، مصری، افغانی، ایرانی و... می‌نامند و به همین دلیل هم باید گفت سیدجمال‌الدین، هم ایرانی است و هم افغانی، هم مصری است و هم استنبولی و هم... و از همه مهم‌تر و بالاتر، اینکه، او «جمال‌الدین الحسینی» است، همانطور که خود در امضای اغلب نامه‌ها و یا مقالات «العروة الوثقی» و «ضیاء الخافقین» و... خود را با آن لقب — «الحسینی» — مفتخر ساخته است...

... ولینصرن الله من نصره...

تهران - تیرماه ۱۳۷۹

سیدهادی خسروشاهی

۱

رساله

نیچریه

در

حقیقت مذهب نیچری

و بیان حال نیچریان

سؤال از سید

درین روزها از تمامی هندوستان، چه ممالک مغربیه و شمالیه و چه اوده و چه پنجاب و چه بنگاله و چه سند و چه حیدرآباد دکن صدای نیچر نیچر^(۱) بگوش می‌رسد و در هر بلده و قصبه، معدودی چند ملقب به نیچری یافت می‌شوند و چنان ظاهر می‌شود که این فرقه همیشه در ازدیاد و افزونی است خصوصاً در مسلمانان و از اکثری^(۲) از این گروه پرسیدم که حقیقت نیچر چیست؟ و این طریقه از چه وقت ظاهر شده است؟ و آیا این جمعیت نیچریه^(۳) بدین مسلک جدید در اصلاح مدنیت می‌کوشند، و یا آنکه ایشانرا مقصد دیگر است، و آیا این طریقه منافی دین است، و یا آنکه به هیچ وجه مخالفتی با دین ندارد، و چه نسبت است در میان آثار این طریقه و آثار مطلق دین در مدنیت و هیأت اجتماعیه^(۴)، و این طایفه اگر قدیم بوده است پس چرا تاکنون در عالم منتشر نگردیده است، و اگر جدید است چه اثری بر وجود ایشان مترتب خواهد شد؟ و [اگرچه این سؤال از بسیاری پرسیده آمد] لکن هیچ یک از ایشان جواب شافی و کافی از این سؤالات من ندادند و لهذا ملتمسم^(۵) که آن جناب حقیقت نیچر و نیچری را مفصلاً از برای بنده بیان فرمایند.

محمد واصل

مدرس ریاضی مدرسه اعزه

حیدرآباد دکن

(۱۹ محرم ۱۲۹۸ هجری نوی)

1. Nature, Nature = طبیعت

۲. اکثری: بسیاری؛ بیشتر.

۳. جمعیت نیچری و نیچریه را در برابر Naturalists یا طبیعت پرستان و طبیعت گرایان بکار برده است.

۴. هیأت اجتماعیه = Society = جامعه. ۵. ملتمسم: خواستارم؛ التماس دارم.

حقیقت مذهب نیچری

و بیان حال نیچریان

رساله مولانا جمال الدین الحسینی

ای دوست عزیز،

نیچر عبارت است از طبیعت، و طریقه نیچریه همان طریقه دهریه است که در قرن رابع و ثالث قبل از میلاد مسیح در یونانستان ظهور نموده بودند. و مقصود اصلی این طایفه نیچریه، رفع ادیان^(۱) و تأسیس اباحت و اشتراک^(۲) است درمیانه همه مردم. و از برای اجرای این مقصد سعی های بلیغ بکار برده اند. و به لباسهای مختلف خود را ظاهر ساخته اند. و در هر امتی که این جماعت پیدا شدند، اخلاق آن امت را فاسد کرده سبب زوال آن گردیدند. و اگر کسی در مبادی و مقاصد این گروه غور کند، بخوبی بر او هویدا خواهد شد که بغیر از فساد مدنیت و تباهی هیأت اجتماعی نتیجه دیگری بر آراء اینها مترتب نخواهد گردید و بلاریب^(۳) که دین مطلقاً سلسله انتظام هیأت

۱. رفع ادیان: برانداختن دین ها و آیین ها.

۲. اباحت و اشتراک: اباحت، مباح و حلال شمردن. و در اصطلاح شرعی و کلامی: اعتقادداشتن به حرام و روادانستن انجام محرمات. و اباحتی و اباحی: کسی که این اعتقاد را داشته باشد. سنائی (حدیقه، ص ۶۲۱، چاپ مدرس رضوی) گوید:

نیم شب هر شبی بخانه خویش آمد و صد اباحتی در پیش...

و مقصود از اشتراک اینست که همه چیز مال همه مردم است و چیزی ویژه کسی نیست. و این همان است که امروز به قاعده علمی و فلسفی بیان شده، و سوسیالیسم و کمونیسم نام گرفته است. اینجا نیز سید مسائل و اصطلاحات فقهی را با مباحث سیاسی و اصطلاحات اقتصادی درهم آمیخته است!

۳. بلاریب: بی شک، بدون تردید.

اجتماعیه است و بدون دین هرگز اساس مدنیت محکم نخواهد شد و اول تعلیم این طایفه بر انداختن ادیان است.

و اما سبب عدم شیوع این طریقه با آنکه از دیرزمان ظهور نموده است، اینست که انتظام عالم انسانی که اثر حکمت بالغه الهیه است همیشه نفوس بشریه را برین داشته است که در ازاله این طریقه سعی نمایند، و بدین جهت هیچ وقت او را ثبات و پایداری حاصل نشده است و از برای شرح و بیان آنچه ذکر شد، رساله صغیره ای انشاء نمودم انشاء الله مقبول خرد غریزی آن صدیق فاضل خواهد گردید و البته ارباب عقول صافیه بنظر اعتبار بدین رساله خواهند نگریست.

و آن رساله اینست:

الدین قوام الامم و به فلاحها و فیه سعادتها و علیه ندارتها، و النیشریه جرثومة الفساد وارومة الاداد و منها خراب البلاد و بها هلاك العباد.^(۱)

* * *

لفظ نیچر در جمیع اقطار هندوستان درین روزها شایع و ذایع^(۲) گردیده است و در هر مجمع و محفلی ذکر از این لفظ می رود و خاص و عام هر یکی بر حسب دانش خود توجیهی و تفسیری از برای این کلمه می کند و لکن غالب آنها از حقیقت و اصل و وضع آن غافلند. لهذا^(۳) بر خود واجب دانستم که معنی حقیقی این کلمه و مراد اصلی او را بیان کنم و حال نیجریان را از ابتداء توضیح نمایم، و مضار و مفاسدی که ازین گروه در عالم مدنیت و هیأت اجتماعیه سرزده مفصلاً شرح و بسط دهم و به برهان عقلی و انمایم^(۴) که این طایفه در هر ملتی که یافت شود لامحاله^(۵) موجب زوال و اضمحلال آن ملت خواهد گردید.

۱. این جمله عربی، خطبه افتتاحیه است و جان این رساله نیز همین است. می گوید: دین، (مایه) پایداری امت هاست، و به اوست رستگاری آنان، و بر اوست بزرگی و بی همتایی آنان؛ و طبیعت گرای ریشه فساد و بن اختلاف هاست. و خرابی شهرها بدوست، و مرگ بندگان.

۲. ذایع: پراکنده؛ منتشر. ۳. لهذا: از برای این؛ از این رو.

۴. وانمودن: نشان دادن؛ باز نمودن. ۵. لامحاله: بناچار؛ ناچار.

پس می‌گوییم آنچه از تواریخ صحیحه ظاهر می‌شود اینست که در قرن رابع و ثالث قبل از میلاد مسیح علیه‌السلام حکمای یونان بر دو گروه منقسم گردیدند: گروهی برین ذاهب شدند^(۱) که ورای این موجودات حسیه و سوای این مکونات ماده^(۲) موجوداتی است مجرد از ماده، و آن موجودات منزهد از لوازم و عوارض اجسام و مقدس و مطهرند از نقایص جسمانیات، و گفتند که سلسله این موجودات ماده و مجرد، همه منتهی شود به موجود مجردی که از جمیع الوجوه^(۳) بسیط است و به هیچ وجه در او تألف و ترکیبی متصور نمی‌گردد و وجود او عین ماهیت و حقیقت او می‌باشد و ماهیت و حقیقت او عین وجود اوست^(۴) و اوست علت اولی و باعث حقیقی و موجب اصلی و خالق جمیع موجودات چه مادیات بوده باشد و چه مجردات. و این جماعت مشهور گردیدند به: متألّهین یعنی خداپرستان، چون فیثاغورس و سقراط و افلاطون و ارسطو و أضراب^(۵) ایشان.

و گروهی بدین اعتقاد کردند که بغیر از ماتیر^(۶) یعنی ماده و مادیات، که به یکی از حواس خمسہ مدرک می‌شود، چیز دیگری موجود نیست و این طایفه نامیده شدند به: مادیین. و چون سبب تأثیرات مختلفه و خواص متنوعه مواد از آنها سؤال شد اقدمین^(۷) این جماعت جواب دادند که جمیع تأثیرات لازمه ناشی از طبع مواد است، و

۱. ذاهب شدند: رفتند؛ معتقد شدند.

۲. مکونات ماده: موجودات ساخته شده از ماده؛ کائنات ماده.

۳. از جمیع الوجوه: از همه روی؛ از همه جهت.

۴. بنظر فیلسوفان اسلامی، بویژه مشائیان، وجود خدا عین ماهیت اوست، زیرا ماهیت مایه تعین وجود است و چیزی نیست که او را محدود و متعین سازد از این رو گویند: وجود خدا عین ماهیت اوست. و سبزواری (منظومه حکمت ص ۱۶، چاپ ناصری) گوید:

والحق ماهیته انیته اذ مقتضی العروض معلولیه

۵. أضراب: همانند؛ همفکران. جمع ضرب و ضریب: أمثال.

۶. این کلمه را به انگلیسی Matter، و به فرانسه Matiere ماتیر خوانند. یعنی: ماده. ریشه این کلمه از Materia لاتین است.

۷. اقدمین: پیشینیان

طبع را در زبان فرانسوی ناتور و به لسان انگلیزی نیچر می‌نامند. و از این جهت این جماعت به طبیعیین نیز مشهور گشتند و طبیعی را به زبان فرانسوی ناتورالیسم می‌گویند [و] مادی را ماتریالیسم^(۱) گویند و سپس این در کیفیت تکون کواکب^(۲) و پیدایش نباتات و حیوانات، پیشینیان این گروه یعنی مادیین اختلاف کردند. برخی بر این ذاهب شدند که پیدایش هیأت^(۳) علوی و سفلیه و تکون این موالید محکمه متقنه بر حسب اتفاق بوده است و گویا اینها بسبب سخافت عقل [کم‌خردی] خود قائل به جواز ترجیح بلامرجح^(۴) شده‌اند و ابتداء این قول از ذیمقراطیس بظهور پیوست و او گفت جمیع عالم از ارضیات و سماویات مؤلف است از اجزاء صغار صلبه‌یی^(۵) که متحرک بالطبع است و از روی اتفاق بدین هیأت و اشکال^(۶) جلوه‌گر شده است. و بعضی دیگر بر آن قائل شدند که سماویات و کره زمین برین هیأت خود از ازل‌الازل بوده و خواهد بود و انواع نباتات و حیوانات را ابتدایی نیست و در هر بذره‌یی^(۷) نباتیست مدمج^(۸)، و در هر یکی از آن نباتات مدمجه، بذور است پنهان و هلم جرا^(۹). و همچنین در هر یکی از آن حیوانات حیوانیست پوشیده در حالت کمال خلقت، و در هر یکی از آن حیوانات پنهانی جراثیمی است مخفی^(۱۰) و هکذا الی

۱. در این دو تعبیر نیز اندکی مسامحه و بی‌دقتی بکار رفته، چه طبیعی و مادی را بترتیب Naturalist و Materialist گویند. ولی البته مقصود سید طبیعت‌گرایی و ماده‌انگاری است.

۲. تکون کواکب: پیداشدن اختران.

۳. هیأت، بر وزن جلسات، جمع هیأت: شکل‌ها. و هیأت علویه و سفلیه: موجودات جهان بالا و زمین.

۴. ترجیح بلامرجح: برتری دادن نه در جای برتری؛ از اصطلاحات فلسفه است.

۵. اجزاء صغار صلبه: جزء‌های کوچک سخت، که مقصود آتم‌ها Atoms است. در اصطلاح متکلمان و فیلسوفان اسلام جوهر فرد، و جزء لایتجزی هم گفته شده است.

۶. هیأت و اشکال: هیأت‌ها و شکل‌ها. ۷. برزه: دانه

۸. مدمج: پیچیده در چیزی. ۹. هلم جراً: همچنین؛ به همین ترتیب؛ از همین قرار.

۱۰. مخفی: پنهان. از نظر دستور زبان عربی مخفی نادرست و خفی درست‌تر است، اما استادان ادب فارسی و از جمله حافظ بکار برده‌اند. مثلاً خواجه می‌گوید:

عرض حاجت در حریم حضرت محتاج نیست راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو

غیرالنهاییه و از این غافل شدند که لازم می آید بر این قول وجود مقادیر غیرمتناهی در مقدار متناهی.

و جماعتی اعتقاد کردند که سلسله انواع نباتات و حیوانات قدیم است چنان که نظامات و هیأت علویات و سفلیات قدیم می باشد،^(۱) ولکن جراثیم نباتات و حیوانات ازلی نیست، بلکه هر فردی از افراد آنها به منزله قالب است از برای تکوین جراثیمی که مشابه و مشاکل خود بوده باشد.^(۲) و از این ذاهل^(۳) شدند که بسا حیوانات ناقصه الاعضاء هست^(۴) که از آنها حیوان تام الخلقه بوجود می آید.

و شرذمهی^(۵) گمان خود را به نهج اجمال بیان کرده گفتند که انواع نباتات و حیوانات به مرور زمان و تتالی دهور^(۶) از صورتی بصورتی متبدل شده تا بدین صورت حالیه رسیده است و این گمان از ابیطور که از اتباع دیوجانس کلبی می باشد بظهور رسید و او گفت که انسان اولاً مثل خنزیرها^(۷) پراز مو بوده است و رفته رفته بدین هیأت حسنه درآمده است و هیچ دلیلی بدین معنی اقامه نکرده که چرا باید مرور زمان علت تبدل صور گردد و متأخرین این گروه یعنی نیچریها چون دیدند که علم ژئولوجیا^(۸) یعنی طبقات الارض ابطال کرد قول به عدم تناهی سلسله انواع را، لهذا از این قول نکول^(۹) کردند. پس از آن اختلاف کردند اولاً در تکون جراثیم انواع نباتات و حیوانات. طایفه یی گفتند که جمیع جراثیم انواع در آن وقتی تکون یافت که التهاب کره زمین روی به نقصان نهاد و اکنون به هیچ وجه جرثومه یی متکون نمی شود.^(۱۰)

۱. اشاره به قدمت یا همواره بودن عالم است که اعتقاد فیلسوفان است؛ و این خلاف قول ارباب ادیان است که به

ابداع قائلند، و گویند: خدا همه چیز را از ناچیز هستی بخشیده و به اصطلاح از عدم بوجود آورده است.

۲. اشاره است به رده های جانوران که در علوم طبیعی تفصیل آنرا می توان یافت.

۳. ذاهل شدند: غافل ماندند. ۴. حیوانات ناقصه الاعضاء: جانوران افتاده اندام.

۵. شرذمه: گروه اندک از بسیار؛ مقداری اندک از هر چیز. جمع: شرادم و شراذیم.

۶. تتالی دهور: گذشت و پی در پی آمدن روزگاران. ۷. خنزیر: خوک.

۸. ژئولوجیا = Geology یا زمین شناسی.

۹. نکول کردن: روی گردانیدن؛ برگشتن از بحث در مطلب.

۱۰. جرثومه: در لغت بمعنی اصل و ریشه؛ و میکرب است. و اینجا بمعنی سلول و یاخته است. و سید در اینجا بنحو

و جماعتی گفتند که اکنون هم تگّون جراثیم می‌شود خصوصاً در خط استواء به جهت اشتداد حرارت. و این هردو طایفه عاجز شدند از بیان اسباب حیات این جراثیم؛ چه حیات آنها به حیات نباتیه بوده باشد و چه به حیات حیوانیه. خصوصاً در وقتی که ملاحظه کردند که حیات فاعل است در بسایط آن جراثیم، و موجب التئام آنهاست و اوست که اجزاء غیر حیّه^(۱) را به تغذیه حیّ و زنده می‌گرداند و هر وقتی که در حیات نقصانی شود در تماسک و تجاذب آن بسایط، وهن^(۲) و سستی روی می‌دهد.

معشری^(۳) را چنان خیال شد که این جراثیم با زمین درحین انفصال از کره آفتاب بوده است، و این بسیار عجیب است زیرا: آنها می‌گویند که زمین در آن هنگام قطعه‌ای بود از آتش. پس چگونه شد که آن جراثیم و بذرها محترق گردید و اجزاء آنها از یکدیگر متلاشی نشد؟ و ثانیاً این جماعت متأخرین نیچریها یعنی مادین اختلاف کردند در تحول آن جراثیم از حالت نقص به کمال و از عالم ناتمامی بدین صور و هیأت متقنه محکمه.

برخی برین رفتند که هر نوعی را جراثیمی است مخصوص. و آن جراثیم به مقتضای طبیعت خویش حرکت نموده و اجزاء غیرحیّه را به تغذیه جزء خود کرده به لباس نوع خویشان جلوه گر می‌شود.^(۴) و از این تغافل ورزیدند که در تحلیل کیمیاوی هیچ تفاوتی درمیانه نطفه انسان و نطفه گاو و خر پیدا نمی‌شود و در هیچ یک از نطفه‌های آنها زیادتی و نقصانی در عناصر بسیطه نیست پس اختصاص و امتیاز از کجا آمد؟

صنفی برین قرار دادند که جراثیم جمیع انواع خصوصاً حیوانات، مساویست و هیچ فرقی و تفاوتی در آنها نیست و انواع را نیز امتیاز جوهری حقیقی نمی‌باشد و لهذا گفتند که آن جراثیم به مقتضای زمان و مکان و برحسب حاجات و ضرورات و

کوتاهی نظریه لاپلاس را در پیداشدن منظومه شمسی و جهان بیان کرده است.

۱. غیر حیّه: مرده؛ نازنده. ۲. وهن: سستی

۳. معشر: گروه، معشری: گروهی؛ طایفه‌یی.

۴. تفصیل بیشتر این مطلب را در کتابهای طبیعی می‌توان یافت.

به موجب قواسر خارجیه^(۱) منتقل می‌گردد از نوعی به نوعی دیگر و متحول می‌شود از صورتی بصورتی آخری. و سید این طایفه داروین^(۲) می‌باشد و او کتابی تألیف کرده، در آن بیان می‌کند که: اصل انسان میمون بود و رفته‌رفته در قرون متتالیه به سبب دواعی و بواعث خارجیه از صورت میمونی تبدیل و تغییر یافته به برزخ اران اوتان^(۳) رسیده و از آن صورت منتقل گردید و به اول درجه انسانی پانهاد که جنس یام‌یام^(۴) و سائر زنوج^(۵) بوده باشد. پس از آن بعضی از افراد انسان عروج نموده بر افق اعلی از افق زنگیها مقام‌گزید و آن افق انسان قوقاسی است و بر حسب زعم این شخص ممکن است که بعد از مرور قرون و کرور دهور، پشه‌ها فیل گردد و فیل‌ها تدریجاً پشه شود^(۶)!

و اگر از او پرسیده شود که: انواع درختها و نباتاتی که در بیشه و جنگلهای هندوستان از قدیم‌الایام بوده و در یک بقعه از زمین پای درگل، و به یک آب و هوا تربیت می‌شود به چه سبب آنها در بنیه و طول و اوراق و ازهار و اثمار و طعم و عمر مختلف می‌باشد؟ و چه دواعی و بواعث خارجیه در آنها تأثیر کرده است با وحدت آب و هوا و مکان؟ البته بغیر از عجز، چیزی دیگر اظهار نخواهد کرد. و اگر گفته شود که ماهیان بحیره ارال^(۷) و بحر کسپیان^(۸) با اشتراک آنها در مآکل و

۱. قواسر خارجیه: قاسر، مانع را گویند، و اینجا بمعنی عوامل بیرونی است. ولی قاسر در اصطلاح فیلسوفان عاملی را گویند که در غیر مؤثر باشد نه از راه طبیعت آن چیز، مانند اینکه سنگی را یا آبی را به زور دست به بالا پرتاب کنند.

۲. Charles R. Darwin (۱۸۸۲-۱۸۰۹م)، و کتاب او به اختصار: The Origin of Species - بنیاد انواع - نام دارد که بسال ۱۸۵۹ انتشار یافت.

۳. به فرانسه Orangoutang، و به انگلیسی Orangutan میمون آدم‌نمای سواحل باتلاقی جنگلهای بورنئو و سوماترا. باهوش و قابل تربیت است. ریشه کلمه نیز مالایایی است و بمعنی مرد جنگل = Man of the words است.

۴. یام‌یام: نام گروهی از انسانهای ابتدایی. ۵. زنوج: زنگیان

۶. این عبارت به اغراق ادبی می‌ماند تا به یک واقعیت علمی و فلسفی. بویژه اینکه «فیل‌ها تدریجاً پشه شوند».

۷. بحیره ارال: دریاچه ارال، گویا مقصود همان رودخانه ارال است در اتحاد جماهیر شوروی، که از سلسله جبال اورال سرچشمه گرفته بدریای خزر می‌ریزد. و متجاوز از ۱۹۳۸ کیلومتر طول دارد.

مشرّب و تسابق آنها در یک جولان‌گاه، چرا اشکال و هیأت آنها مختلف گردیده است؟ بجز زبان خاییدن چه جواب خواهند داد!

و همچنین اگر سؤال شود ازو، از حیوانات مختلفه‌الصور و آن اقوامی که در یک منطقه می‌باشند و زیست آنها در سائر مناطق متعسر^(۱) است؛ و یا از حشرات متباینه‌الخلقه و ترکیبی که قدرت بر قطع مسافات بعیده ندارند، سوای لکنت چه علت بیان می‌کنند؟ بلکه اگر بدو گفته شود که آن جراثیم ناقصه‌الخلقه فاقده‌الشعور را که راه‌نمایی نموده به استحصال این اعضاء و جوارح ظاهریه و باطنیه متقنه محکمه‌ای که حکماء از اکتناه^(۲) اتقان و احکام آنها عاجز و ارباب فیزیولوگیا^(۳) از تعداد^(۴) منافع و فوائد آنها قاصر مانده‌اند، و احتیاج و نیازمندی کور و اعمی چگونه چنین مرشد کامل و راهبر دانا گردیده جراثیم را به سوی جمیع این کمالات صوریه و معنویه، البته تا ابدالابدين^(۵) سر از دریای حیرت بدر نخواهد کرد.

و این بیچاره را فقط مشابّهت و مماثلت ناقصه‌ای که میانه انسان و میمون است در بادیه خرافات انداخته است و برای تسلیه قلب خود به واهیاتی چند تمسک نموده است:^(۶)

یکی آنکه: اسبهای سیبری و بلاد روسیه را موی بیشتر است از اسبهایی که در بلاد عربیه تولد می‌یابد. و سبب آن را حاجت و عدم حاجت قرار داده است و حال آنکه علت این بعینه همان علت کثرت نباتات و قلت آنهاست در بقعه واحده در سنین مختلفه بر حسب بسیاری امطار و وفور میاه^(۷) و کمی آنها، و همان علت نحافت و

۸. بحر کسپین = Caspian، دریاچه یا دریای خزر در شمال ایران.

۱. متعسر: سخت، ناممکن.

۲. اکتناه: بکنه و بن رسیدن، و اکتناه اتقان و احکام: پی‌بردن به کنه و استواری و محکم‌کاری...

۳. مقصود Physiology یا علم وظائف‌الاعضاء است، و در آن از روش کار اندامهای آدمیان و جانوران و رابطه آنها با یکدیگر بحث می‌کنند.

۴. تعداد: شماره کردن؛ شمردن. ۵. ابدالابدين: ابدأ؛ همیشه؛ برای همیشه.

۶. تمسک نموده است: چنگ زده؛ استدلال کرده. ۷. وفور میاه: فراوانی آبها.

لاغری سُکّان بلاد حاره و فربهی باشندگان بلاد بارده^(۱) است به سبب کثرت تحلیل و قلت آن.

و دیگر آنکه او روایت می‌کند که جماعتی دمه‌های سگهای خود را می‌بریدند و چون چند قرن برین مواظبت کردند، پس از آن سگهای آنها خلقه بی‌دم زاییدن گرفت و گویا می‌گویند چون حاجت به دم نماند، طبیعت نیز از دادن آن سرباز زد و این بیچاره اصم و کر بوده است از استماع این خبر که عربها و عبریها از چندین هزار سال است که ختان می‌کنند و با وجود این، یکی از آنها هم تاکنون مختون^(۲) زاییده نشده است.

بعضی دیگر از متأخرین این مادیین یعنی نیچریها چون بر مفاصد اقوال اسلاف خود مطلع شدند از آراء آنها اعراض نموده طرز جدیدی پیش گرفتند و گفتند ممکن نیست که ماده غیرشاعره، علت و موجب این نظامات متقنه و هیأت محکمه و اشکال انیقه^(۳) و صور حسنه عجیه گردد، لهذا برین ذاهب شدند که باعث و سبب این انتظامات علویه و سفلیه و مقتضی تمامی این صور مختلفه سه چیز است: ماتیر، فرس، انتلیجانس^(۴) یعنی: ماده و قوه و ادراک. و چنین گمان کردند که ماده به سبب قوتی که درو می‌باشد و به دست یاری شعور و ادراک خود خویشتن را بدین اشکال و هیأت محکمه جلوه داده و می‌دهد و هرگاهی که به صور اجساد حیه متلبس می‌شود: چه آن اجساد حیه نباتیه بوده باشد و چه حیوانیه، برای حفظ نوع و شخص، مراعات آلات و جوارح را می‌نماید و ملاحظه ازمنه و امکانه و فصول را می‌کند. از این غافل شدند که اعتقاد خود این جماعت و سایر متأخرین مادیین به ترکیب اجسام از اجزاء ذیمقراطیسیه این اصل را که به هزار جد و جهد بدست آورده‌اند و بدان دل خویشتن را راضی ساخته‌اند، مختل و بلافائده می‌سازد.

زیرا آنکه هر جزء ذیمقراطیسی را در این هنگام قوه‌یی است خاصه و شعور است خاص، به جهت آنکه ممکن نیست قیام عرض واحد به وحدت شخصیه بر دو

۱. بلاد بارده: شهرهای سرد؛ جاهای خنک. ۲. مختون: ختنه شده.

۳. اشکال انیقه: شکلهای زیبا و دلپذیر و شگفت.

محل^(۱). و چون چنین نباشد پس از ایشان سؤال کرده می‌گوییم: این اجزاء منفصله منتشره از کجا به مقاصد یکدیگر آگاه شدند و به کدام آلت، تفهیم مطالب خویشتن نمودند و در کدام مجلس، پارلمان و محفل سنا^(۲) مشورت کردند از برای تشکیل این مکنونات انیقۀ عجیبه؟ و این اجزاء متفرقه، چگونه دانستند که اگر در بیضه عصفوری باشند، باید آنجا به هیأت مرغ دانه‌خوار بر آیند و منقار و حوصله^(۳) را بدان‌گونه تشکیل نمایند که زیست آن را شاید؟ و اگر در بیضه شاهین و عقابی باشند باید منقار و مخلب^(۴) او را چنان نمایند که به کار شکار کردن بیاید؟ و از کجا دانستند، قبل از وقوع، که این پرنده گوشت‌خوار خواهد شد و وقتیکه در مشیمه^(۵) سگی بوده به صورت بچه سگی ماده در متشکل و متصور شدند و چگونه فهمیدند پیش از حصول، که این بچه سگ فیما بعد آبستن خواهد شد و بچه‌های متعدد در دفعه واحد خواهد آورد پس باید از برای او پستانهای متعدد انشاء گردد؟ و این اجزاء متلاشیه چگونه تعقل کردند که حیوانات در زیست خود محتاجند به قلب و ریه و کبد و مخ و مخیخ^(۶) و سائر اعضا و جوارح. و البته این گروه پس از شنیدن این سؤالات سر به بحر حیرت فرو برده هیچ جواب نخواهند داد، مگر آنکه چشم عقل را کور کرده بگویند که: هریک از آنها حرکات خود را بر وفق حرکات اجزاء دیگر کرده تا آنکه خلاف انتظام حاصل نشود و بدین سبب عالم بر یک نظام و بر یک وتیره واحد^(۷) قائم و دائم است. پس در این وقت، من خواهم گفت اولاً لازم می‌آید بر این قول که در این بعد صغیر جزء ذیمقراطیسی که به میکروسکوپ هم به نظر نمی‌آید ابعاد غیر متناهی

۱. اشاره است به قاعده کلامی معروف که: العرض لایبقی زمانین فی مکان (او محل) واحد یعنی: عرض، گذرنده

است، و در دو زمان در یک محل یا مکان یکسان نمی‌ماند.

۲. پارلمان Parliament به معنی مجلس شوری و گفتار، و Senate بمعنی مجلس شیوخ و بزرگان است.

۳. حوصله: چینه‌دان. ۴. مخلب: چنگال؛ ناخن.

۵. مشیمه: بچه‌دان. ۶. مخ و مخیخ: ذهن و خداوند ذهن.

۷. وتیره واحد: طریقه واحد؛ بر یک روش. قاعده واحد باید باشد. و به هر حال یکی از «یک» یا واحده زاید است.

بوده باشد، زیرا آنکه در هر صورت علمیه‌ای^(۱) که در ماده‌ای از مواد مرتسم گردد لامحاله جزیی از بعد از آن را فرا خواهد گرفت و صور علمیه آن اجزاء بنابراین رأی فاسد غیرمتناهی است، پس باید در آن اجزاء متناهی ابعاد غیرمتناهی بوده باشد و این به بداهت عقل^(۲) باطل است.

* * *

و ثانیاً چون اجزاء ذیمقراطیسیه چنین شاعر و عالمند، پس چرا مکنونات خود را که عبارت از نفس آنها می‌باشد به کمال خود نمی‌رسانند و چرا در خویشتن احداث درد و وجع و الم می‌نمایند و چه سبب است که ادراک انسان و سائر حیوانات که عین ادراک همان اجزاء است بر این قول از اکتناه حال خود عاجز و در حفظ حیات خویشتن قاصر است. و عجب‌تر این است که متأخرین مادیین با همه جزافات* باز در بعضی امور حیران مانده آنرا نتوانستند به هیچ یک از مبادی و اصول فاسده خود، چه طبع بوده باشد چه شعور، منطبق گردانند زیرا آنکه دیدند که پاره‌ای از مکونات مختلفه الخواص را چون تحلیل^(۳) می‌کنند عنصر اصلیه آنها یکی است. لهذا بعد از مجموع این خزعبلات^(۴) رجماً بالغیب^(۵) برین قائل شدند که اجزاء ذیمقراطیسیه را اَشکالی است مختلف و برحسب اختلاف اوضاع آن اجزاء مختلفه الشکل با یکدیگر، آثار متباینه بر آنها مرتب می‌شود.

* * *

و بالجمله این ده مذهب، مذهب آن گروهی است که انکار می‌نمایند الوهیت را و قائل بوجود صانع تعالی^(۶) نیستند و این گروه، چه در عرف خود آنها و چه در عرف

۱. صورت علمیه: نقش؛ و در فلسفه: آنچه از ماده خارجی در ذهن می‌ماند.

۲. بداهت عقل: بی تأمل عقلی؛ بدون اندیشه.

* جزافات: سخنان بی‌دلیل؛ و در فلسفه غفلت یا تغافل از علت. گفته‌اند: از گراف فارسی تعریب شده است.

۳. تحلیل: تجزیه شیمیایی و یا فیزیکی.

۴. خزعبلات، جمع خزعل: سخنان بیهوده؛ سخنان خنده‌انگیز.

۵. رجماً بالغیب: به تاریکی سنگ انداختن.

۶. صانع تعالی: آفریدگار، که بلند است. برخی به غلط کلماتی از قبیل خدای تعالی و همین صانع تعالی را به اضافه

متألهین، مادیین و طبیعین و دهریین نامیده شدند. و اگر می‌خواهی بگو: نیچری‌ها و ناتورلیستها و ماتیریالیستها و مافیما بعد رساله‌ای در تفصیل مذهب اینها خواهیم نوشت و فساد اصول این گروه را به براهین عقلیه ظاهر و آشکار خواهیم نمود و چنان گمان نشود که مقصود ما اعتراض بر این پیاجوها یعنی خلبوسهای پهلوان پنبه هندوستان خواهد بود^(۱) حاشا زیرا آنکه این‌ها را حظی و نصیبی از علم و دانش و معرفت نیست، بلکه بهره‌ای هم از انسانیت ندارند و البته این‌گونه اشخاص نه قابل سؤالند و نه قابل جواب و نه قابل خطاب. و اگر قابلیت هم در آنها بوده باشد اینست که اگر کسی بخواهد تیاتر و یا تماشای کت پتکی^(۲) امم متمدنه بعمل آورد در آنوقت بکار می‌آیند؛ بلکه غرض اصلی بیان واقع و کشف حقیقت و اظهار حق خواهد بود.

* * *

و اما الان می‌خواهم فقط مفاسدی که از گروه مادیین یعنی نیچریها در عالم مدنیت واقع شده است و مضاری که از تعلیمات ایشان به هیأت اجتماعی رسیده بیان کنم و فضیلت و مزایا و منافع ادیان را خصوصاً دیانت اسلامی را توضیح و تبیین نمایم. پس می‌گویم: مادیین یعنی نیچریها در اجیال^(۳) و امم به اشکال متعدده و به صور متنوعه و به هیأت گوناگون و به اسامی مختلفه ظهور و بروز نموده‌اند. گاهی خود را به اسم حکیم ظاهر ساخته‌اند و زمانی به پیرایه رافع ظلم و دافع جور جلوه کرده‌اند و وقتی به لباس عالم اسرار و کاشف الرموز و الحقایق^(۴) و صاحب علم باطن، قدم در میدان نهاده‌اند، و هنگامی ادعا کرده‌اند که مقصود ما رفع خرافات و تنویر عقل امم است، و ایامی به صورت محب فقرا و حامی ضعفا و خیرخواه بیچارگان برآمده‌اند، و ساعتی از برای اجرای مقاصد فاسده خود دعوی نبوت نموده‌اند، چون سایر انبیاء

می‌خوانند و گمان می‌کنند که ایندو کلمه صفت و موصوف است، در حالی که تعالی و تبارک و همانند آن‌ها همه فعل است و جمله معترضه، و باید جدا از کلمه پیش خواند بدون اضافه.

۱. معنی دقیق پیاجو و خلبوس را در فرهنگ‌های موجود نیافتم. ولی مقصود سید، مدعیان بی‌مایه یا فرومایه است.

۲. تیاتر Theatre. کت پتکی نوعی خیمه شب‌بازی. ۳. اجیال جمع جیل: گروه‌ها و نسل‌ها.

۴. عالم الاسرار و کاشف الرموز و الحقایق: دانای رازها و کشف‌کننده رمزها و حقیقت‌ها.

کذب^(۱)؛ و گاه گاهی هم خود را مؤدب و مهذب و خیرخواه نامیده‌اند. ولکن در هر جیل که یافت شدند و در هر قوم که پیدا شدند و در هر امت که ظاهر شدند و به هر لباس و به هر اسم که برآمدند، به سبب مبادی فاسده و اصول باطله و تعلیمات مضره و آراء مهلکه و اقوال ممیته^(۲) خود موجب زوال آن جیل و باعث اضمحلال آن قوم و علت فناء آن امت گردیدند، و هیأت اجتماعی آن امم را اعدام نموده آحاد آنها را متفرق کردند.

زیرا آنکه انسان ظلوم و جهول و این مخلوق خئون^(۳) حرص خون‌خوار را به سبب ادیان در صدر اول عقاید و خصائلی چند حاصل شده بود که امم و قبائل، آن عقاید و خصائل را بطور ارث از آباء و اجداد خود فراگرفته بدانها تعدیل اخلاق خویش را می‌نمودند، و از شر و فساد که برهم زنده هیأت اجتماعی است اجتناب می‌کردند و از نتایج آنها عقول خویشان را به معارفی که سبب سعادت و اساس مدنیت است، منور می‌ساختند و بدین جهت آنها را نوعی قوام و ثبات حاصل می‌شد. و این طایفه نیچریه در هر امتی که ظهور می‌کردند در ابطال آن عقاید و افساد آن خصال می‌کوشیدند، و از آن، خلل به ارکان هیأت اجتماعی آن امت راه یافته، روی به تلاشی می‌نهاد تا آنکه بالمزه مضمحل گردد. و چنانکه اکنون هم ره‌سپر همین طریقه فاسده می‌باشند. بیان این به نهجی واضح این است که انسانها را از دیرزمان به سبب ادیان، سه اعتقاد و سه خصلت حاصل شده است که هر یک از آنها رکنی است رکن^(۴) از برای قوام ملل و پایداری هیأت اجتماعی و اساسی است محکم در مدنیت و ترقیات امم و قبائل و موجبی است فعال از برای دفع شر و فساد که بر باد دهنده شعوب است. نخستین آن عقاید ثلثه جلیله اعتقاد است بر اینکه: انسان فرشته‌ای است زمینی و اوست اشرف مخلوقات؛ دومی یقین است بدین‌که: امت او اشرف امم است و بغیر از امت او همه بر باطل و برضالاند؛ و سیمی جزم است بدین‌که: انسان در این عالم آمده است از برای استحصال کمالات لائقه که بدانها منتقل گردد به عالمی افضل و اعلی و

۱. انبیاء کذب: پیامبران دروغین، چون مسیلمه و دیگران.

۲. تعلیمات مضره و...: آموزش‌های زیانبار و اندیشه‌های هلاک‌کننده و سخنان مرگ‌آفرین.

۳. بسیار خیانت‌کار. ۴. رکنی است رکن: پایه‌ای است استوار.

اوسع و اتمّ از این عالم تنگ و تاریک که فی الحقیقه اسم بیت‌الاحزان^(۱) را شایان است. غفلت نباید ورزید از تأثیرات عظیمه این عقاید ثلثه در هیأت اجتماعی و منافع جلیله آنها در مدنیت و فوائد کثیره هریکی در انتظامات و روابط امم و ثمرات جمیله هر واحدی از آنها در بقاء نوع انسانی و زیست افراد آن با یکدیگر به طریق مسالمت و موادعت^(۲) و نتایج حسنه هر فردی از آنها در ترقیات ملل در کمالات عقلیه و نفسیه. به جهت آنکه هر اعتقاد را بالبداهه خواص و لوازمی است که مستحیل است^(۳) انفکاک آنها از او، یکی از لوازم اعتقاد انسان بر اینکه نوع او اشرف مخلوقات است، اینست که وقرأ^(۴) استنکاف و استکبار خواهد کرد از خصلتهای بهیمیه و تنفر خواهد نمود از صفات حیوانیه. و هیچ ربیبی^(۵) نیست که هر قدر این اعتقاد محکم تر گردد، آن استنکاف اشتداد خواهد پذیرفت و هر قدر آن استنکاف قوت گیرد ترقی آن انسان در عالم عقلی زیاده خواهد شد، و به مقدار ترقی در عالم عقلی، صعود و عروج اوست در مدارج مدنیت^(۶)، تا آنکه یکی از ارباب مدینه فاضله شده، زیست او با برادران خود، که بدین پایه رسیده‌اند، براساس محبت و حکمت و عدالت نهاده شود و این غایت مراد حکماست و نهایت سعادت انسانی است در دنیا. پس این اعتقاد بزرگترین رادعی است^(۷) انسان را از این که در جهان چون خران وحشی و گاوان دشتی زیست کند، و در این عالم چون بهائم بیابانها تعیش نماید و راضی گردد به زندگانی اُنعام و چهارپایان که قدرت بر دفع مضار و آلام و اسقام ندارند و طرق حفظ حیات خود را چنانکه باید ندانند و همه عمر را به وحشت و دهشت و خوف گذرانند، و سترک‌ترین زاجری^(۸) است افراد انسانیه را از اینکه یکی دیگری را چون اسود کاسره^(۹) و ذئاب ضاریه^(۱۰) و کلاب عقوره^(۱۱) پاره پاره نمایند، و عظیم‌ترین مانعی است از مشابّهت و

۱. بیت‌الاحزان: خانه غم‌ها؛ کنایه از دنیا است.

۲. موادعت: پیمان ترک و فروگذاشتن جنگ؛ آشتی کردن.

۳. مستحیل: ناممکن؛ محال. ۴. وقرأ: از برای سنگینی و وقار.

۵. ربیب: شک؛ دو دلی. ۶. مدارج مدنیت: نردبانهای شهری‌گری؛ مراحل تمدن.

۷. رادع: مانع، بازدارنده. ۸. سترگ‌ترین زاجر: بزرگ‌ترین راننده و بازدارنده.

۹. اسود کاسره: شیرهای شکننده کمر و دنده. ۱۰. ذئاب ضاریه: گرگان شکارگر.

مماثلت به حیوانات در صفات خسیسه دنیّه، و نیکوترین سائقی است بسوی حرکات فکریه و استعمال قوای عقلیه، و مؤثرترین سببی است از برای تهذیب نفوس از دنس رذائل^(۱۲). غور کن اگر قومی و قبیله‌ای را این‌گونه اعتقاد نباشد بلکه بالضد، آحاد آن را^(۱۳)، چنان عقیده باشد که انسان مثل سائر حیوانات بلکه پست‌تر از آنهاست، چقدر دنیا^(۱۴) و رذائل از آنها سر خواهد زد، و چه شرارتها از ایشان به ظهور خواهد پیوست، و نفوس آنها چه قدر پست و دنی خواهد شد و عقول ایشان را چگونه وقفه حاصل شده از حرکت فکریه باز خواهد ماند.

یکی از خواص یقین بر اینکه امت او افضل امم است و بغیر آن همه بر باطل اند، اینست که: لامحاله صاحب این عقیده در صدد مبارات و مجارات و همسری سایر امم خواهد برآمد و در میدان فضائل با آنها مسابقت خواهد نمود بلکه در جمیع مزایای چه عقلیه بوده باشد و چه مزایای نفسیه و چه مزایای در معیشت، برتری و فوقیت^(۱۵) بر سائر اقوام را طلب خواهد کرد و هرگز به انحطاط و خست و ذنات و فرومایگی خود و امت خویش، راضی نخواهد شد و هیچ شرف و عزت و برومندی و سعادت و رفاهیتی را از برای قوم بیگانه‌ای نخواهد دید مگر آنکه اعلی و افضل از آن را به جهت قوم خود خواهد خواست. چون که به سبب این اعتقاد، خود را و قوم خویش را آحق و ألیق و سزاوارتر می‌داند به جمیع اموری که در عالم انسانی، فضیلت و مزیت و شرف شمرده می‌شود. و اگر از قواسم خارجیه قوم او را انحطاطی در یکی از مزایا و فضائل انسانیت دست داده باشد هرگز قلب او را راحت و آرام حاصل نمی‌شود، بلکه همیشه تا عمر دارد در علاج آن خواهد کوشید. پس این عقیده، فاضل‌ترین سبب است از برای تسابق امم در مدنیت و بزرگترین علت است به جهت طلب علوم و معارف و صنایع و محکم‌ترین موجب است از برای سعی امم در استحصال دواعی علو کلمه و بواعث شرف.^(۱۶)

۱۱. کلاب عقوره: سگان گزنده.

۱۲. دنس رذایل: ناپاکی رذیلت‌ها.

۱۳. آحاد آن: یکایک آن، هر تک‌تک آن را.

۱۴. دنیا، جمع: دنیه و دنیته: پستی‌ها.

۱۵. فوقیت: مصدر جعلی از فوق و «یت» مصدری: برتری، رجحان.

۱۶. استحصال دواعی... به دست‌کردن انگیزه‌های بلندی و سرمایه‌های بزرگی.

تدبر نما! اگر ملتی از ملل را این یقین نباشد، چه قدر بطوء حاصل خواهد شد در حرکت آحاد آن بسوی ترقی؟ و چه قدر فتور در همت آن‌ها پدید خواهد گردید؟ و چه اندازه فرومایگی و بیچارگی آن امت را فرا خواهد گرفت؟ و چگونه در عبودیت و ذل و خواری خواهد ماند خصوصاً اگر خود را پست‌تر از سائر ملل بداند چون قوم دهیر و مانک؟

* * *

و یکی از مقتضیات جزم بدین‌که انسان درین عالم آمده است از برای استحصال کمالات تا آنکه منتقل گردد به عالمی اوسع و اعلی، این است که: چون این اعتقاد کسی را دست دهد بر نهج ضرورت و لزوم، صاحب آن عقیده هر وقتی سعی خواهد نمود در تزیین و تنویر عقل خود به معارف حق و علوم صدقه^(۱)، و خرد خویش را عاطل نخواهد گذاشت و آنچه درو و دیعه گذاشته شده باشد، از قوای فعاله و مشاعر عالی و خواص جلیله، همه را به اجتهاد تمام از کمون به عالم بروز بر آورده بر منصفه^(۲) شهود جلوه خواهد داد و در جمیع ازمنه حیات خود، از برای تهذیب نفس خویشتن از صفات رذیله کوشش خواهد نمود و در تعدیل و تقویم ملکات آن کوتاهی نخواهد ورزید و علی‌الدوام^(۳) اجتهاد خواهد کرد که اموال را از طریق لایق و سزاوار به دست آورده از مسالک دروغگویی و حيله‌بازی و خیانت و خدعه کاری و رشوت خواری تملق کلبی، و بدان راهی که لایق و زیبنده است صرف نماید نه بر باطل. پس این عقیده بهترین داعی است به سوی مدنیته که اساس آن بر معارف حق و اخلاق مهذب می‌باشد و نیکوترین مقتضی است از برای قوام هیأت اجتماعی که عماد^(۴) آن معرفت هر شخص است حقوق خود را و سلوک اوست بر صراط مستقیم عدالت، و قوی‌ترین باعث است به جهت روابط اممی که بناء آنها در مراعات حدود معاملات است از روی راستی و

۱. معارف حق و علوم صدقه: مقصود، شناخت‌ها و دانش‌هایی است که مایه بهبود زندگانی و خوشبختی آدمی زادگان شود.

۲. منصفه: اتاق عروس، به فتح اول و دوم؛ و تختی که عروس را بر آن نشانند، به کسر اول و فتح دوم. و اینجا معنی دوم مناسب‌تر است.

۳. علی‌الدوام: همواره، پیوسته.

۴. عماد: ستون.

صداقت، وگزیده‌ترین سببی است از برای مسالمت و موادعت اصناف انسانها، به جهت آنکه مسالمت ثمره محبت و عدالت است و محبت و عدالت نتیجه سجایا^(۱) و اخلاق پسندیده می‌باشد و اوست آن یگانه عقیده‌ای که انسان‌ها را از جمیع شرور باز می‌دارد و از وادیهای شقاء و بدبختی آنها را نجات داده در مدینه فاضله بر عرش سعادت می‌نشاند.

تصور کن! اگر امتی را این عقیده نباشد چه قدر شقاق و نفاق و دروغگویی و حيله‌بازی و رشوت‌خواری درمیانه آن امت شیوع خواهد گرفت و چه اندازه حرص و آز و غدر و اغتيال^(۲) و ابطال حقوق و مجادله و مقاتله شهرت خواهد پذیرفت و به چه مقدار تهاون^(۳) در استحصال معارف^(۴) دست خواهد داد. و اما آن خصال ثلثه که به سبب ادیان از دیرزمان در امم و شعوب حاصل شده است یکی از آنها خصلت حیاءست و آن انفعال نفس است از اتیان^(۵) فعلی که موجب تقبیح و تشنیع بوده باشد، و تأثیر اوست احتراز از تلبس^(۶) به حالتی که در عالم انسانی نقض شمرده می‌شود. و باید دانست که تأثیر این خصلت در انتظام هیأت اجتماعی و کبح^(۷) نفوس از ارتکاب افعال شنیعه و اعمال قبیحه از صدها قانون و هزارها محتسب و هزارها پلیس بیشتر است. زیرا آنکه چون حیا نباشد و نفس در دایره رذالت و سفلگی قدم نهد، کدام حد و کدام جزاء آن را منع تواند کرد از افعالی که موجب فساد هیأت اجتماعی است سوای قتل؟ و این هم نشاید که چون سلن^(۸) جزاء هر عمل قبیحی قتل قرار داده شود و این صفت ملازم

۱. سجایا، جمع سجه: خوی‌ها، عادت‌ها.

۲. غدر و اغتيال: بی‌وفایی، مکر، فریب. و اغتيال: بناگاه کشتن، غفله کشتن.

۳. تهاون: سستی و بی‌حالی. ۴. استحصال معارف: بدست‌آور شناخت‌ها و دانش‌ها.

۵. اتیان فعل: بجا آوردن و انجام دادن کاری. ۶. تلبس: لباس پوشیدن، درآمدن به شکل و وضعی ویژه.

۷. کبح: بازداشتن.

۸. سلن Solon (۵۵۸-۴۹۰ ق. م.) یکی از قانونگذاران آتن و از حکیمان هفت‌گانه یونان. وی مردی دانا و آزموده و خوش‌ذوق بود. مردم آتن که می‌خواستند اصلاحات عمومی و لازم را به‌عهده دانشمندترین مردم بگذارند برای این کار سلن یا سولون را برگزیدند. این همان شخصی است که گویند وقتی کرزوس پادشاه لیدییه را کورش می‌خواست در آتش بسوزاند، کرزوس فریاد کشید: «آخ سلن، سلن!» کوروش سبب آن را پرسید. و او حکایت

شرف نفس است و انفکاک یکی از دیگری نشاید و شرف نفس مدار نظام سلسله معاملات است و اساس درستی پیمانها و استواری عهود است، و مایه اعتبار انسان است در قول و عمل و این شیمه^(۱) عین شیمه نخوت و غیرت است که به سبب اختلاف حیثیات به دو اسم نامیده شده است. و نخوت و غیرت، موجب حقیقی ترقیات امم و شعوب و قبائل است در علوم و معارف و جاه و شوکت و عظمت و غنی و ثروت. و اگر امتی را غیرت و نخوت نبوده باشد هیچ وقت از برای آن ترقی حاصل نخواهد شد بلکه همیشه در خست و دنائت و ذل و مسکنت و عبودیت خواهد ماند و این ملکه یعنی ملکه حیاء رشته ائتلافات و اجتماعات و معاشرات انسانیت است، چون که ائتلاف در میان جمعی صورت نگیرد مگر به حفظ حدود، و حفظ حدود هرگز حاصل نشود مگر بدین ملکه شریفه. و این سجه است که انسان را به آداب حسنه مزین می سازد، و از افعال بشعه حیوانات دور می نماید، و به تعدیل و تقویت حرکات و سکنت دعوت می کند، و بدو انسان از سایر حیوانات امتیاز یافته پا از دایره بهیمیت بیرون می نهد. و این، آن یگانه خلقیست که حث^(۲) بر همسری ارباب فضائل می کند، و از نقایص منع می نماید، و نمی گذارد انسان ها را که به جهل و نادانی و سفلگی راضی شوند، و این همان خلّه ای^(۳) است که تحقیق و پایداری امانت و صداقت بدون او ممکن نشود، و این نخستین وصفی است که معلم و مربی و ناصح به دستیاری آن به مکارم اخلاق و فضائل صوریه و معنویه و شرف ظاهری و باطنی دعوت می کند.

آیا ملاحظه نمی کنی هرگاه استاد خواهد که شاگرد خود را به فضیلتی بخواند، او را مخاطب ساخته می گوید: شرم و حیا نمی کنی از این که قرین تو در فضیلت از تو پیشی

آمدن سَلَن را به سارد مرکز لیدیه بیان کرده گفت: پس از اینکه او تجملات و خزائن مرا دید، از وی پرسیدم که چه کسی را خوشبخت می داند، و یقین داشتم که نام مرا خواهد برد، ولیکن او در جواب گفت: «دربارۀ کسی تا نمرده است نمی توان گفت سعادت مند بوده!» و حالا فهمیدم که این مرد بزرگ چه حرف درستی زده است. گویند: این بیان مایۀ تنبیه کوروش شد و از سر خون او درگذشت و دستور داد آتش را خاموش کردند. (پیرنیا، حسن: تاریخ ایران

قدیم، ص ۵۴، چاپ مجلس ۱۳۱۰ ه. ش)

۱. شیمه: نهاد، خوی، خلق. ۲. حث: برانگیختن؛ واداشتن.

۳. خلّه: بر وزن حله، خوی، سرشت.

گرفته است؟ و اگر این خصلت نمی‌شد^(۱)، نه توبیخ را اثری بود و نه تشنیع را ثمری و نه دعوت را فایده‌ای. پس معلوم شد که این سجد، اصل همه خوبی‌ها و اساس همه فضائل و موجب همه ترقیات بوده است و می‌باشد. فکر کن اگر این صفت در قومی نباشد چه قدر خیانت و دروغ‌گویی در میان آحاد^(۲) آن فاش خواهد شد، و چه اندازه افعال رذیله شنیعه و اعمال بشعه^(۳) قبیحه جهراً از آن‌ها سر خواهد زد، و چه مقدار سفلگی و ذالت^(۴) و شرست اخلاق^(۵) ایشان را فرا خواهد گرفت، و چگونه حیوانیت و بهیمت بر آنها غلبه خواهد کرد.

دومی: امانت است. و معلوم است هر شخصی را که بقاء نوع انسانی و زیست آن در این عالم موقوف به معاملات و مبادله اعمال است، و روح و جان معاملات و مبادله‌ی اعمال امانت است و چون روح امانت در میانه نباشد معاملات از هم گسیخته، و رشته مبادله اعمال بریده خواهد گردید و در وقتی که نظام معاملات پاره پاره شود، هرگز انسان را در این جهان بقاء و زیست ممکن نباشد. و نیز رفاهیت و آسایش امم و شعوب و انتظام معیشت آنها صورت وقوع نمی‌پذیرد مگر به یک نوعی از انواع حکومت، چه حکومت جمهوری به بوده باشد و چه حکومت مشروطه و چه حکومت مطلقه. و حکومت به جمیع انواع متشکل و متحقق نمی‌گردد و پایدار نمی‌شود مگر به جماعتی که به صفت حرّاس^(۶) متصف شده در حدود بلاد منع تعدیات اجانب را نمایند و در داخل مملکت در قلع و قمع قتالین و فتاکین و قطاع طریق و سراق^(۷) کوشند و به گروهی که به شریعت دانا بوده باشند، و قوانین و نظامات دول و امم را بدانند و بر منصب حکم و قضا از برای فصل دعاوی حقوقیه و جنائیه نشسته رفع خصومات را نمایند، و به اشخاصی که ضرایب و جبایات^(۸) را بر وفق قانون حکومت از عموم اهالی جمع نموده در خزانه حکومت - که فی الحقیقه خزینه عموم

۱. نمی‌شد: وجود نمی‌داشت، موجود نمی‌گشت.

۲. آحاد: یک یک، یکان یکان.

۳. اعمال بشعه: کارهای بد و ناشایست.

۴. ذالت: پستی، فرومایگی.

۵. سوء اخلاق

۶. حرّاس، جمع حارس: پاسداران.

۷. سراق، جمع سارق: دزدان.

۸. ضرایب و جبایات: مالیات‌ها و حقوق شرعیه.

رعایاست - حفظ نمایند، و به کسانی که آن اموال مدّخره را بر سیل اقتصاد^(۱) در منافع عمومی اهالی چون بناء مدارس و مکاتب و انشاء قناطر^(۲) و طرق و بنیاد دارالشفاه صرف کنند و معاشات مستخدمین ملت را چه حراس بوده باشند و چه قضات و چه غیر آنها، چنانچه مقرر است برسانند، و ادا کردن این جماعت‌های چهارگانه که ارکان اربعه حکومت‌ها می‌باشند خدمت‌های خود را، به نوعی که فساد براساس حکومت راه نیابد، موقوف است بر خصلت امانت. و اگر امانت در آنها نباشد راحت و امنیت از جمیع آحاد رعیت منسلب^(۳) گردیده حقوق [ها] بالتّمام باطل خواهد شد، و قتل و نهب فاش خواهد گردید؛ و راه‌های تجارت بسته، و ابواب فقر و فاقه بر روی اهالی گشوده، و خزانه حکومت خالی و طریق نجات بر او بسته خواهد شد، و البته هر قومی که بدین‌گونه حکومت خائنه غیرامینه^(۴) اداره شود یا بالمره مضمحل و یا به دست اجانب اسیر افتاده مرارت عبودیت را، که بدتر است از مرارت اضمحلال و زوال، خواهد چشید. و همچنین ظاهر است که سلطه قومی بر سائر اقوام و نفوذ کلمه آن هرگز صورت وقوع نخواهد پذیرفت مگر آنکه آحاد آن قوم با یکدیگر چنان متحد و ملتئم گردیده باشند که به منزله شخص واحد شمرده شوند. و این‌گونه اتحاد بدون وصف امانت از جمله محالات است. پس هویدا گردید که خصلت امانت [مایه] قوام و بقاء انسان و مقوم اساس حکومت است و راحت و امنیت بدون او حاصل نشود، و سلطه و عظمت و علو کلمه امم بغیر او صورت نیندد، و روح و جسد عدالت همین سحیه است و بس. تبصرنما، اگر امتی را این صفت نباشد چه مصائب و بلاها و آفات، آحاد آن را فرا خواهد گرفت و چه سان فقر و فاقه و بیچارگی ایشان را احاطه خواهد کرد و عاقبت چگونه مضمحل و نابود خواهد شد؟

سیمی از آن اوصاف، صداقت و راستی است. پوشیده نماند که حاجات انسانی بسیار و ضرورات معیشت آن بیشمار است، و اشیایی که بدانها رفع حاجت‌های خود

۱. بر سیل اقتصاد: از راه میانه روی و قناعت. ۲. انشاء قناطر: پدید آوردن و ساختن پل‌ها.

۳. منسلب: بازگرفته.

۴. حکومت خائنه غیرامینه: فرمانروایی نادرست و بی‌آمان، مانند حکومت خودکامگان که در کشور آنها هیچ یک از مردم به جان و مال تأمین ندارد.

را می‌نماید و چیزهایی که به واسطه آنها ضرورات خویش را دفع می‌سازد، هریکی در جهتی، در زیر پرده خفا^(۱) خزیده و هر واحد در ناحیه‌ای در پس حجاب مستوری انزواگزیده و یا به دامن بی‌نام و نشانی کشیده است و همچنین مخفی نباشد که هزارها مصائب و هزارها بلایا و هزارها زرایا^(۲) و هزارها آفات در هر زاویه‌ای از زوایای عالم کمین گرفته و تیر جانکاه به قصد هلاک انسان در کمان ادوار و حرکات زمانه نهاده است. و انسان را به اعانت این حواس خمسۀ ضعیفۀ خود هرگز میسر نشود که بر جمیع موارد و منافع مطلع گشته، دفاع ضرورات خویش را نماید، و یا آنکه بر کمین‌گاه‌های بلایا آگاهی یافته در صیانت وجود خویش تن کوشد.

لذا هر انسانی از برای جلب منافع و رفع مضار، محتاج است به استعانت از مشاعر سایر مشارکین در نوع، و طلب هدایت نمودن از آنها، تا آنکه به سبب رهبری و دلالت ایشان بقدر امکان از بعضی گزندها رسته، مقداری از لوازم معیشت خویش را به دست آرد. و این استعانت هرگز مفید نخواهد افتاد مگر از دارای صفت صداقت. زیرا آن که کاذب^(۳) است قریب را بعید و بعید را قریب وانموده، نافع را به صورت مضّر و مضّر را به صورت نافع جلوه خواهد داد. پس صفت صداقت رکن رکین پایداری نوع انسانیت و حبل متین^(۴) هیأت اجتماعیۀ شعوب است و هیچ اجتماعی، بدون آن صورت نبندد چه اجتماع منزلی بوده باشد و چه اجتماع مدنی.^(۵) خوض کن اگر گروهی را صداقت نباشد چقدر شقاء و بدبختی ایشان را دست خواهد داد و چگونه سلسله انتظام آنها گسیخته خواهد شد و چه سان به پریشانی مبتلی خواهند گردید؟

* * *

و این منکران الوهیت یعنی نیچری‌ها در هر زمان که پیدا شدند و در هر امت که ظهور نمودند، مقصود اصلی و مراد حقیقی ایشان این بود که به واسطه مبادی فاسده و اصول باطله خود آن قصر مسدس‌الشکل سعادت انسانیه را که عبارت از آن عقائد

۱. خفاء: پنهانی، غیب.

۲. زرایا، جمع زریه: عیب‌ها، آفت‌ها، پستی‌ها.

۳. کاذب: دروغ‌گو، دروغین، دروغزن

۴. حبل متین: رشته استوار.

۵. اجتماع مدنی: جامعه، و اجتماع منزلی: خانواده.

ثلثه شریفه و آن خصائل جلیله سه گانه^(۱) بوده باشد از بیخ براندازند، و درهای شقاوت و بدبختی را به روی این بیچاره انسان، بگشایند و از عرش مدنیتش فرود آورده بر خاک مذلت وحشیت و حیوانیتش بنشانند، زیرا که بناء تعلیمات خود را اولاً برین نهادند که: جمیع ادیان باطل و از جمله واهیات و جعلیات انسانهاست. پس شاید ملتی را به واسطه دین و کیش از برای خویش شرافت و حقی بر سائر ملل اثبات کند. پس از این تعلیم فاسد، که موجب فتور همم^(۲) و سبب بطاء در حرکات انسان است به سوی معالی، چنانکه پیش گزارش یافت، گفتند که انسان چون دیگر حیوانات است و او را مزیتی بر بهائم نیست، بلکه خلقتاً و فطره از غالب آنها خسیس تر و پست تر می باشد؛ و بدین قول درهای حیوانیت را به روی انسان ها گشودند، و ارتکاب افعال قبیحه و اعمال بشعه را بر مردمان سهل و آسان کردند، و عیب درندگی و افتراس^(۳) را برداشتند و سپس این بیان کردند که: بغیر از این حیات، زندگانی دیگری نیست، و انسان چون نباتی است که در ربیع بروید و در تابستان خشک شده به خاک عود کند. و سعید آن شخص است که بدین دار دنیا ملاذ و مشتهیات بهیمیه^(۴) او را دست یاب گردد. و به سبب این رأی باطل بازار غدر و خیانت و تزویر و اختلاس را رواج دادند، و انسانها را به رذائل و خبائث^(۵) دعوت نمودند، و عقلها را از سیر به سوی کمالات و کشف حقایق باز داشتند، و چون این طاعون ها و وبا های انسانی یعنی نیچریها، دیدند که این تعلیمات فاسده، در نفوس ارباب حیاء مؤثر نخواهد افتاد، و هرگز خداوندان شرم پا در دایره حیوانیت نخواهند گذاشت، و به اباحت و اشتراک در مآکل و منکح^(۶) راضی نخواهند شد؛ از این جهت در ازاله حیا کوشیدن گرفتند، و

۱. عقاید ثلاثه و خصائل ثلاثه را پیش از این بیان کرد، و ما نیز در مقدمه اشاره نمودیم که کل این رساله برای بیان همین شش اصل نوشته شده است.

۲. فتور همم: سستی همت ها، سستی گرفتن درون ها. و بطاء: کندی، بکسر اول: سستی گشتن.

۳. افتراس: افکندن و دریدن شکار، درنده خوئی.

۴. ملاذ: جمع ملذّه؛ لذت ها مشتهیات بهیمیه: خواست های جانوری؛ شهوت های حیوانی.

۵. خبائث، جمع خبیثه: پلیدها، ناپاکان. ولی در این جمله بمعنی مصدری است یعنی: پلیدیها و ناپاکی ها.

۶. مآکل و منکح: خوردنی و نکاح کردنی؛ خوردن و زن خواستن.

گفتند که: صفت حیا از ضعف و نقص نفس است، و اگر نفسی قوی و کامل بوده باشد هرگز او را شرم و حیا از هیچ گونه عملی حاصل نخواهد شد. پس اول واجب بر انسان آن است که در ازاله این صفت بکوشد تا آنکه به کمال نفسی فائز گردد و بدین دسیسه عقبات و موانع طریق حیوانیت را برداشتن و سلوک سبیل بهیمیت را که عبارت از اشتراک و اباحت بوده باشد، بر نفوس آسان کردند.^(۱)

پوشیده نماند که موجب امانت و صداقت حقیقه دو امر است یکی: اعتقاد به روز بازپسین، و دیگری ملکه حیا، و ظاهر گردید که از جمله ارکان تعلیمات این گروه نیچریها، رفع آن اعتقاد و ازاله آن ملکه است. پس تأثیر تعلیمات ایشان در اشاعه خیانت و کذب بیشتر است از تأثیر قول کسی که به نفس خیانت و کذب دعوت می کند. زیرا آنکه، چون موجب امانت و صداقت یعنی آن اعتقاد شریف و آن صفت جلیله در نفس بوده باشد هروقت نوعی مقاومت با قول داعی^(۲) به خیانت و کذب خواهد کرد اگرچه مقاومت با ضعف باشد. و از این جهت در تأثیر قول او اندکی ضعف حاصل شده گاه گاهی صاحب آن عقیده و دارای آن صفت از خیانت و کذب اجتناب خواهد نمود، برخلاف آنکه اصل موجب از لوح نفس سترده گردد، چونکه در این هنگام هیچ باعث و داعی از برای اجتناب باقی نخواهد ماند.

علاوه براین، چون این گروه، بناء مذهب خود را بر اباحت و اشتراک گذاشته اند و جمیع مشتهیات را حق مشاع پنداشته اند و اختصاص و امتیاز را اعتصاب انگاشته اند،^(۳) چنانکه ذکر خواهد شد، دیگر محلی و جایی از برای نسبت خیانت باقی نخواهد ماند

۱. این عبارات هم نشان می دهد که نیز مانند خواجه نظام الملک یا نویسنده کتاب سیاست نامه، اشتراک و اباحت در مال و زن را بدین معنی می فهمیده که هرکس از مال دیگری بخواهد می تواند بخورد، و با زن هرکس بخواهد می تواند بخوابد و کام جوید!

۲. داعی: دعوت کننده.

۳. یکی از معانی اعتصاب سخت گرفتن است و به نظر می رسد که مقصود سید از این عبارت این است که اشتراکی می پندارد که شخص بسبب امتیازی که دارد مالی بخود اختصاص می دهد، و مایه سخت گیری به مردم و محروم ماندن آنها می گردد.

به جهت آنکه اگر شخصی از برای استحصال حق مشاع^(۱) خود حيله‌ای را اختیار کند آن خیانت نخواهد بود، و همچنین اگر دروغی را وسیله سازد قبیح شمرده نمی‌شود. پس معلوم شد که تعلیمات این گروه موجب همه خیانت‌ها و دروغ‌هاست و سبب همه شرور و رذائل و دنیا و خبائث است. و لامحاله اگر این گونه امور در امتی فاش^(۲) گردد مضمحل و نابود خواهد گردید. و از آن چه گفتیم به خوبی ظاهر شد که این طایفه چگونه سبب هلاک و دمار^(۳) امم و قبائل و شعوب می‌گردیدند. و الان می‌خواهم بگویم که این گروه بزرگترین دشمنان انسان بوده و هستند و به زعم اصلاحی که در مخیلهٔ پرمالخیولیای^(۴) ایشان مرتسم شده است می‌خواستند – و اکنون هم برآند – که آتش فساد افروخته، خانمان این نوع بیچاره را سوخته، اسم او را از لوح وجود براندازند. چون که هرکسی را هویدا است که بقاء افراد انسان در این جهان از روی ضرورت موقوف است بر صنایع و حرف چندی که در شرف و خست و سهولت و دشواری متفاوت می‌باشد و غایت بغیه^(۵) و نهایت مقصود این جماعت این است که همهٔ انسان‌ها در جمیع مشتهیات و ملاذ مشترک شده اختصاص و امتیاز از میانه برداشته شود، و هیچکس را افزونی و برتری در هیچ چیز بر دیگری نباشد و همگی در نهایت تساوی باهم به سر برند و چون چنین شود البته هر شخصی از

۱. مشاع: مشترک.

۲. فاش: آشکار شده. کلماتی چون فاش و معاف و چندتای دیگر که در فارسی بکار می‌رود در اصل فاشی و معافی بوده است. و در زبان فارسی آنرا فاش و معاف بکار می‌برند. ابوالعلاء معری گوید:

فلما رایت الجهل فی الناس فاشیا تجاهلت حتی ظن انی جاهل

(اللزومیات، ج ۲ ص ۲۶۳، چاپ‌دار صادر، بیروت)

۳. دمار امم: هلاک و تباه شدن امت‌ها.

۴. ملانکولی = Melancholia = Melancholy، که در کتابهای عربی و فارسی به ماخولیا و مالیخولیا ترجمه شده، در لغت افسردگی و وسواس معنی دارد، ولی در متون مذکور بمعنی خیال باطل و غرور بکار رفته است. مولوی در مثنوی (دفتر دوم، ص ۱۹۷، چاپ علاءالدوله گوید:

گفت: لاحول این چه مالیخولیاست ای عجب آن خادم مشفق کجاست؟

۵. غایت بغیه: نهایت آرزو و خواست و آرزومندی.

ارتکاب اعمال شاقه خسیسه سرباز زده امر معیشت مختل و دولاب^(۱) معاملات و مبادله دور اعمال از حرکت باز خواهد ایستاد، و عاقبة الامر این نوع ضعیف روی به وادی هلاک آورده و کلیتاً زائل خواهد شد. بلی نتیجه اصلاح ارباب مالیخولیا پیش از این نخواهد بود و اگر فرض محال کنیم که تعیش انسان بدین طریقه شنیعه ممکن باشد، باید دانست که بلاشک جمیع محاسن و زینتها و تجملات او برباد فنا رفته همه کمالات ظاهریه و باطنیه و ترقیات صوریه و معنویه و علوم و معارف و صنایعش نیست و نابود خواهد گردید، و کرسی مجد و شرفش سرنگون گشته در بادیه وحشیت چون سائر حیوانات با هزار آلام و اسقام در غایت خوف و بیم بسر خواهد برد، به جهت آن که علت حقیقیه مزایای انسان حب اختصاص و امتیاز است و چون اختصاص و امتیاز برداشته شود، نفسها از حرکت به سوی معالی باز ایستاده، و عقلها در اکتناه^(۲) حقایق اشیاء و استکشاف دقائق امور تهاون ورزیده، انسانها چون بهائم دشتی در این جهان زندگانی خواهند کرد، اگر ممکن باشد، ولکن هیئات هیئات! معلوم باد که نیچریها طرق چندی را از برای نشر تعلیمات مفسدانه خویشان اختیار کردند. چنانکه در وقت امنیت و بیخونی همه مبادی و مقاصد خود را به غایت تصریح و نهایت بیان^(۳) به عالم آشکارا نمودند، و در زمان بیم و خوف تدریج را واجب شمرده طریق اشاره و کنایه و رمز را بقدم تدلیس^(۴) پیمودند. و گاهی به یکبار در هدم ارکان سته آن قصر نیک بختی انسان کوشیدند. و هنگامی بر حسب مقتضای حال بعضی از آن ارکان را محط^(۵) نظر تعلیمات باطنه قرار داده در ویرانی آن جد بلیغ^(۶) خود را به کار بردند. و وقتی به موجب ضرورت به نفی ملزومات و لوازمی که نفی آنها مستلزم نفی آن ارکان می شود پرداختند، و زمانی به انکار صانع و ابطال اعتقاد ثواب و عقاب اکتفا

۱. دولاب: چرخ؛ چرخ چوبی که با دلو و ریسمان، به وسیله آن آب از چاه بیرون کشند. اصل آن: دول آب

۲. ریشه یابی - درون نگری بوده است.

۳. نهایت بیان: نهایت آشکاری. ۴. عوام فریبی - نیرنگ بازی.

۵. محط: فرودگاه؛ منزل. مسعود سعد (دیوان، ص ۳۰۸، یاسمی) گوید:

«خدایگانا! یک نکته باز خواهم راند که هست درگه عالی تو محط رحال»

۶. جد بلیغ: کوشش آشکار و بسیار.

کردند، چون دانستند که زوال این دو اعتقاد، لامحاله منتج جمیع مقاصد مضرّه ایشان خواهد گردید. و ابانی^(۱) از ذکر مبادی دم در کشیده و به تزویق^(۲) و تزیین و تحسین اصل مقصد که اباحت و اشتراک همه در همه باشد، اشتغال ورزیدند. و گاهی هم به جهت دفع معارضین اصول فاسده خود، راه اغتیال^(۳) پیش گرفته خون هزاران بی گناه را به دسیسه ها و حيله ها ریختند.

بالجمله چون تعلیمات ایشان در امتی از امم ظاهر می شد، جماعتی از ارباب نفوس شریره را، که غایت مقصودشان استحصال شهوات بهیمیّه بود، چه از راه حق و چه از راه باطل، آن تعلیمات پسند افتاده بدون ملاحظه نتایج و عواقب، بدان آراء فاسده خرسند و دلشاد گردیده در ترویج و اشاعه آنها کوششها می نمودند و جماعتی دیگر اگرچه بدان اقوال نمی گرویدند و اعتقاد نمی کردند، مع ذلک از مضار و مفسد آنها محفوظ و مصون نمانده در ارکان عقائد نافعه و اساس صفات مفیده آنها هم خلل و فساد و تباهی راه می یافت؛ به جهت آنکه غالب مردم در عقاید و اخلاق خویشتن رهسپر تقلید و عادت می باشند و از برای تززع^(۴) ارکان تقلید و عادت، ادنی شبهه و اقل تشکیکی کافیهست. لهذا فساد اخلاق عموم افراد آن امت را فرا گرفته کذب و غدر و حيله بازی و خیانت در آنها شایع می گردید، و پرده حیا برداشته شده، افعال ناشایسته به مقام انسانی جهرآ^(۵) از ایشان به ظهور می پیوست.

و چون به سبب آن تعلیمات فاسده هریکی را چنان گمان می شد که به غیر از این حیات، حیات دیگری نیست. وصف اگسیست^(۶) بر او غلبه می کرد و وصف اگسیستی عبارتست از محبت ذات بدرجه ای که اگر منفعت جزئیّه صاحب آن صفت مستوجب ضرر کل عالم گردد دست از آن منفعت برندارد! به ضرر همه جهانیان رضا در دهد و این صفت شخصیه خود را بر منافع عامه تقدیم نموده، امت و قوم خویش را به ابخس

۱. ابانی: زمانی؛ روزگاری

۲. تزویق: آذین کردن. گفته اند اصل آن زاووق یا زیق بوده یعنی: جیوه اندودن.

۳. اغتیال: بناگاه کشتن. پیش از این هم معنی آنرا نوشتیم.

۴. تززع: متزلزل شدن

۵. جهرآ، آشکارا.

۶. صفتی که همه آزمندان بی ایمان و پراگماتیست ها این زمان!، به آن دچار شده اند...

اثمان^(۱) بفروشد، بلکه رفته رفته به جهت این حیات دنیئّه، جبانّت و خوف بر او مستولی گشته از برای حفظ زندگی خویش به ندالت^(۲) و سفلگی و عبودیت و خواری راضی و خرسند شود.

و در وقتی که احوال آحاد امت بدین پایه می رسد رشته اختیام^(۳) و ائتلاف گسیخته و وحدت جنسیت منعدم گشته و قوه حافظه و علت مبقیه^(۴) زائل گردیده، عرش مجد و عز و شرف آن سرنگون می گشت.

این است تفصیل آن اممی که بعد از عز و شرف به واسطه تعلیمات نیچریها یعنی مادیین، به ذل و مسکنت مبتلا شدند.

و این است شرح طرق تعلیمات مادیین یعنی نیچریها.

* * *

گرک^(۵) یعنی یونانیها، قومی بودند قلیل العدد و به واسطه آن عقاید جلیله ثلثه خصوصاً اعتقاد بدین که قوم ایشان اشرف از جمیع امم عالم است؛ و به جهت آن صفات شریف سه گانه، و به ویژه صفت عار و ننگی که عین حیا و یا آنکه اول نتیجه اوست، بعد از رواج بازار علوم و معارف، سالهای دراز در مقابل سلطنت فارسیه که از نواحی کاشغر تا ضواحی^(۶) استانبول ممتد بود، ایستادگی کردند و از خوف ذلّ و بندگی که شرف را نشاید و خداوند عار و ننگ از آن ابا نماید، پای مردانگی فشردند تا آنکه آخر الامر آن سلطنت عظیمه فارسیه را زیر و زبر کرده، دست تطاول به هندوستان دراز نمودند، و صفت امانت در آنها به درجه ای رسیده بود که مرگ را بر خیانت ترجیح می دادند چنانکه تموستور کلیس^(۷) در وقتیکه ارتکزرسس^(۸) او را

۱. أبخس أثمان، سبک ترین و اندک ترین قیمت ها. ۲. ندالت، فرومایگی؛ پستی.

۳. اختیام: توافق، خو گرفتن.

۴. علت مبقیه: انگیزه پایدار نگاه دارنده. در فلسفه اسلامی می گوید: «خدا هم علت فاعله جهان است و هم علت مبقیه» یعنی: هم جهان را ساخته و هم آنرا نگاه می دارد و مانند بناء نیست که خانه ای بسازد و خود در کناری بنشیند.

۵. گرک، مقصود Greek, Grecian است به انگلیسی، و Grec, Grecque است به فرانسه.

۶. ضواحی، جمع ضاحیه؛ نواحی؛ بخش های آشکار و بارز هر چیزی.

۷. تموستور کلیس: نام درست وی تمیستوکلس Themistocles (۵۲۵-۴۶۰ ق. م) است. او ژنرال و سیاستمدار

امر کرد که عساکر فارس را گرفته متوجه فتح یونان گردد، زهر خورده خود را کشت و راضی نشد که به امت و قوم خود خیانت نماید با وجود اینکه یونانیان او را بعد از خدمت نمایان و غلبه بر فارسی نفی کرده بودند و او ناچار شده بدو پناه برده بود. به تاریخ یونان رجوع شود. و چون اپیکور (= ایقور) ناتورالیسم و اپیکورینها (یعنی ایقوریها) در یونان به اسم حکیم ظاهر شدند، و ایشان پس از انکار الوهیت که اس اساس^(۹) همه فسادها و مایه همه شرور و خرابیهاست، چنانکه فیما بعد بیان خواهد شد، گفتند که: انسان به سبب خودپسندی و عجب و غرور، چنین گمان می کند که عالم به تمامه از برای وجود ناقص او خلق شده است، و او اشرف همه مخلوقات و علت غائیة جمیع مکونات است نه به واسطه حرص و طمع و خویشتن خواهی بلکه به واسطه جنونی که بر او مستولی شده است چنین اندیشه می نماید که: او را جهانی است نورانی و عالمی است جاودانی که پس از رحلت از دار دنیا، بدان عالم مقدس منتقل شده بی شایبه عیب و نقص به کمال سعادت فائز خواهد گردید. لهذا خود را برخلاف نیچر یعنی طبیعت به قیود و سلاسل بسیاری مقید ساخته و به مشاق و کلفتهای^(۱۰) بیشمار می کلف نموده، درهای لذاذذ طبیعی و حظوظ فطریه را به روی خویشتن بسته است. و حال آنکه او را در هیچ چیز بر هیچ حیوانی فضیلت و مزیتی نیست، بلکه به حسب فطرت و طبیعت از همه حیوانات ناقص تر و پست تر است، و آن صنایعی که او را دست یاب شده، و بدانها فخر می نماید همه به نهج تقلید از سایر حیوانات گرفته شده است چنانکه نسج از

آتنی بود. و رهبری حزب دموکرات را داشت، در جنگهای ایران استراتژی نیروی دریائی یونان را معین کرد که به پیروزی قطعی یونانیان انجامید در (سالامین ۴۸۰ ق. م.) و شکست خشایارشا. بعدها به خیانت و فساد متهم شد، در سال (۴۷۱ ق. م.) به آراء عمومی تبعید و به ایران گریخت و از سوی اردشیر دراز دست به گرمی پذیرفته شد. ارتکزرسس (= Artakezrses) نام یونانی اردشیر دراز دست پسر خشایار شاست. ولی این واقعه در روزگار خشایارشا رخ داده که یونانیان او را کزrkس (= Xesxes I Kesrkses) می نامیده اند. و شیخ این دو نام را بهم اشتباه کرده است.

۹. اس اساس: پایه نخستین؛ مهمترین بنیاد؛ پایه پایه.

۱۰. کلفت؛ سختی، رنج؛ سختی کشیدن از برای تظاهر.

عنکبوت، و بناء و عمارت از نحل، و انشاء قصور و صوامع از نمله بیضاء^(۱) و ادخار مؤونه^(۲) از مورچه، و موسیقی از بلبل و هکذا. پس باید این انسان مغرور بداند که حیات او چون حیات نباتات است و بغیر از این جهان، او را جهان دیگری نیست و جز این، زندگانی دیگری نمی‌باشد! پس [نباید] به عبث خود را در مشاق و اتعاب^(۳) بیندازد، و بارگران تکالیف را بیهوده بر دوش خویش نهد، و خلاف ناتور خود را از اصناف لذایذ و انواع حظوظ محروم نسازد؛ بلکه به هر نوع که او را ممکن شود و به هر طور که میسر گردد نصیب خویش را از ملاذ این جهان بردارد و به افسانه‌های حلال و حرام و لایق و غیر سزاوار و سایر امور جعلیه‌ای که مردم خود را مقید ساخته‌اند گوش ندهد و دل نبندد.

و چون دیدند که تعلیمات ایشان با تمکن صفت حیاء در نفوس بی‌فایده خواهد افتاد در ازاله‌ی آن خصلت جلیله، آغاز کرده، گفتند که حیاء و شرم از ضعف نفس است و هر انسان را لازم است که در ازاله‌ی آن سعی نماید و قید عادات را بشکند تا آنکه قادر گردد بر ارتکاب جمیع افعالی که مردم آنها را قبیح می‌شمارند، و نفس از آشکارا ساختن آن اعمال متأثر و منفعل نشود. و عاقبة الامر این ایقوریها پرده شرم را دریده و آبروی انسانی را برده، هر جا که مائده‌ای می‌دیدند، خواه و ناخواه، خود را بدو می‌رسانیدند. حتی در بسیاری از اوقات اصحاب موائد این حکمای نوبر آمده را سگ خطاب کرده به استخوانها زده می‌راندند! مع ذلک این سگهای انسان صورت مرتدع^(۴) نمی‌شدند، و المال مشاع بین الكل^(۵) ندا کرده، از هر طرف حمله می‌نمودند.

و این یکی از آن اسباب است که اینها مشهور شدند به کلبیین. و تعلیمات فاسده این نیچریهای یونان یعنی کلبیین، چون به مرور زمان در نفوس و عقول یونانیها تأثیر

۱. مورچه سفید.

۲. ادخار مؤونه: گرد کردن روزی؛ ذخیره نهادن نیازمندی(ها).

۳. مشاق: جمع شقه، زحمت و اتعاب جمع تعب، به معنی خستگی است.

۴. مرتدع: رانده شده؛ باز ایستاده از کاری.

۵. المال مشاع بین الكل: خواسته و مال میان مردمان مشترک است؛ ثروت مال همه است.

کرد، خردها روی به بلاد^(۱) آورد و بازار علم و حکمت کاسد شد و اخلاقها فاسد گردید و شرف نفس آن قوم به ندالت و لؤم، و امانت ایشان به خیانت، و حیا و ننگ آنها به وقاحت و سفلگی، و شجاعت آنها به جبان^(۲)، و محبت جنس^(۳) و وطن آنها به محبت شخصیه مبدل شد.

و بالجمله، جمیع ارکان سته قصر سعادت آنها و همه اساسهای انسانیت ایشان منهدم گردید و لهذا سلطنت و عزت ایشان برباد رفته، به دست روما یعنی جنس لاتین^(۴) اسیر افتادند.

و سالهای دراز از شامت^(۵) آن تعلیمات فاسده در قید عبودیت^(۶) به سر بردند بعد از اینکه در یک جزء از زمان، در این عالم حاکم بلامعارض شمرده می شدند.

* * *

فارس قومی بودند که در این اصول سته سعادت به درجه اعلی رسیده بودند و خویشان را چنان شریف می دانستند که گمان می کردند ارباب سعادت از امم اجنبیه آن امتی است که در حمایت آنها بوده و یا به قرب جوار^(۷) ممالک ایشان شرفیابی حاصل کرده باشد!

و امانت و صداقت اول تعلیمات دینی^(۸) آن قوم بود حتی اگر محتاج می شدند اقدام بر وام نمی کردند از خوف آنکه مبادا ناچار شده دروغی از آنها سرزند. و به سبب این عقاید و خصائل عز و رفعت و بسطت ملک آنها پیاپی ارتقاء کرده بود که بیان آن را شه نامه ای باید.

فرنسیس لرنمان^(۸) مورخ می گوید: پادشاهی فارس در زمان دارای اکبر، عبارت از بیست و یک والی نشین بود و یکی از آن والی نشین ها، مصر و سواحل بحر قلزم و

۱. بلاد، کند ذهنی؛ کم هوشی

۲. جبان؛ بزدلی، ترسودن و ترس بودن

۳. kind Lovng

۴. لاتین Latine, Latin قومی از رومیان؛ یا نژاد رومی عموماً.

۵. شامت: بدی، بدشگونی، زشتی. ۶. قید عبودیت: رشته بندگی، زنجیر بردگی.

۷. جوار، به کسر جیم مصدر دوم مفاعله: مجاورت، هم بری؛ نزدیکی.

۸. در مآخذ موجود از قبیل بریتانیکا و غیره چیزی راجع به این مورخ نیافتم.

بلوچستان و سند بود.

و اگر زمانی در سلطنت آنها فتوری به هم می‌رسید، از تأثیرات آن اصول صحیحه در اندک زمانی آن را تدارک نموده باز به حالت اولی و سلطه عظمای خود رجوع می‌کردند. تا آنکه در زمان غباد، مزدک^(۱) نیچری یعنی طبیعی به لباس رافع جور و دافع ظلم ظهور کرد. و به یک تعلیم خود جمیع آن اساسهای نیک‌بختی قوم فارس را کنده به باد فنا داد، زیرا آنکه گفت آن قوانین و حدود و آدابی که انسانها وضع کرده‌اند همه موجب جور و همه سبب ظلم و تمامی بر باطل است.

و شریعت مقدسه نیچر یعنی طبیعت تاکنون منسوخ نشده، در حیوانات و بهائم مصون و محفوظ مانده است و کدام عقل و کدام دانش به پای نیچر می‌رسد؟ و نیچر همه مأکولات و مشروبات و منکوحات را درمیانه جمیع آکلین و شاربین^(۲) حق مشاع قرار داده است؛ پس چرا باید که انسان به جهت جعلیات و همیه‌یی که آنها را قوانین و آداب می‌نامد از مادر و دختر و خواهر خود محروم مانده دیگران از آنها تمتع بگیرند!

و چه معنی دارد که شخصی اموال مشاع را در تحت تصرف آورده، دعوی ملکیت نماید. و یا آنکه زنی را به حباله نکاح درآورده سایرین را از آن منع کند، و چه حقانیت است در قانونی که غاصبین اموال مشاعه را اصحاب حقوق می‌شمارد، و آن بیچاره‌ای را که به حيله‌ای تمتع^(۳) از حق خود می‌گیرد غاصب و خائن می‌نامد؟ لهذا بر هرکس واجب است که غل^(۴) ظالمانه قوانین و آداب و شرایع عقل ناقص انسانی را از گردن برآورده، به مقتضای شریعت مقدسه نیچر حقوق خود را در اموال و زنان به هر نوع که بتواند استحصال نماید، و غاصبین را جبراً و قسراً^(۵) از فعل ناشایسته غصب و جور بازدارد. و چون این تعلیمات باطله در قوم فارس شیوع یافت، حياء از

۱. مزدک، اصلاح‌گر و بقول برخی شورشگر ایرانی که در روزگار قباد یا غباد ساسانی ظهور کرد، و قباد در دوره نخستین حکومت خود (۴۹۸-۴۸۸) از وی طرفداری کرد. (بنگرید به کریستنسن: تاریخ سلطنت قباد و ظهور مزدک، ترجمه نصرالله فلسفی و احمد بیرشک، ۱۳۰۹ ش.)

۲. شاربین: نوشندگان. آکلین: خورندگان. مشاع: مشترک.

۳. تمتع، بهره‌مندی، لذت و فایده.

۴. غل: زنجیر.

۵. با زور و تهدید.

میانۀ برخاست و غدر و خیانت فاش گردید، و نذالت و سفلگی شیوع گرفت و صفات بهیمیۀ غلبه نمود و طبایع آنها بالکلیۀ فاسد شد. و انوشروان اگرچه مزدک و بعضی از پیروان او را کشت، ولیکن قادر بر قلع و قمع این تعلیمات فاسده نگردید؛ و بدین جهت این قوم نتوانستند که یک حملهٔ عرب را تحمل نمایند و حال آنکه قرین و همسر آنها که عبارت از روم بوده باشد، قرون متعدده با عربها در مجادله و محاربه بودند.^(۱)

* * *

مسلمانان، امتی بودند که به واسطۀ دیانت الهیۀ حقه و به سبب شریعت سماویۀ صدقۀ خود، آنقدر عقاید جلیله و خصایل جمیلۀ آحاد آن امت را حاصل شده بود، و آنقدر اساس آن ارکان سته در آنها استوار گردیده بود که در یک قرن، یعنی صدسال از نتایج آن عقاید و سجایا از جبال آلپ تا سورچین^(۲) تحت تصرف درآوردند و دماغ اکاسره و قیاصره^(۳) را به خاک مذلت مالیدند؛ با آنکه شردمۀ قلیلی بیش نبودند. و اخلاق فاضلهٔ آنها به درجه‌ای رسیده بود که به مغناطیس آن در اندک زمانی قریب صدمیلیون غیرمسلم را به کیش خویش جذب نمودند، با وجود آنکه آنها را مخیر کرده بودند در جزیه زهیده^(۴) و اسلام^(۵). و همین‌گونه غلبه و عز این امت شریفه را بود تا آنکه در قرن چهارم نیچریها یعنی

۱. شکست پارسیان فقط معلول آموزش‌های مزدک نبود، بلکه استبداد و خودکامگی و تک‌روی پادشاهان ساسانی بویژه خسرو پرویز پایه‌های مجد و عظمت، و اساس اخلاق مردانه و خوی پسندیدهٔ ایرانیان را دگرگون کرده بود؛ و از این رو مردم ایران دنبال پناهگاهی می‌گشتند.

وانگهی ظهور مزدک و آیین اشتراکی او معلول بدی روزگار و تباهی معیشت مردم بوده، نه اینکه خود علت خرابی اخلاق مردم باشد.

۲. بلندترین سلسله کوههای اروپا. سورچین: دیوار چین.

۳. اکاسره و قیاصره: خسروان ایرانی و قیصران رومی.

۴. جزیه زهیده: جزیهٔ اندک و بی مقدار.

۵. یعنی: می‌توانستند یا اسلام را بپذیرند یا جزیهٔ اندکی بدهند و بر دین خود بمانند.

طبیعیین به اسم باطنیه و صاحب‌السر^(۱) در مصر آشکارا شدند، و زبانیه خود را در جمیع اطراف و اکناف بلاد مسلمانان خصوصاً در ایران منتشر کردند. و چون این نیچریهای اصحاب باطن دیدند که نور شریعت محمدیه صلی الله علیه و اله و سلم^(۲) جمیع مسلمانان را منور گردانیده و علمای دیانت مصطفویه با کمال علم و سعه فضل و نهایت تیقظ^(۳) در حراست این دین متین و صیانت عقاید و اخلاق مسلمین می‌کوشند، لهذا از برای نشر آراء فاسده خود طریق تدلیس و تدریج^(۴) را پیش گرفتند و اساس تعلیم خویشان را بر این قرار دادند که اولاً تشکیک کنند مسلمانان را در عقاید خود، و پس از تثبیت شک در قلوب، عهد و پیمان از ایشان بگیرند، و سپس عهد و پیمان ایشان را به نظر مرشد کامل خود برسانند.

و گفتند: بر معلم این تعلیمات لازم است که علی‌الدوام با رؤساء دین اسلام به نهج تدلیس رفتار نماید. و واجب است او را که قادر بر تأسیس مطالب خود بوده باشد و چون کسی را به دام مرشد کل می‌انداختند، اول چیزی که او را تعلیم می‌کرد این بود که به حق نرسیده است و حق: عبارت از مرشد و راهبر کامل است و چون تو به حق رسیدی اکنون ترا باید که خود را از این اعمال ظاهریه بدنیه خلع نمایی.^(۵) و بعد از زمانی او را می‌گفت که: جمیع تکالیف ظاهریه و باطنیه و همه اعتقادات و قیود از برای ناقصین است که به منزله بیمارانند، و چون تو کامل گشتی لازم است که

۱. باطنیه و صاحب‌السر: باطنیان و رازداران. هر دو لقب اسمعیلیان و حتی قمرطیان است که به امام معصوم معتقد بودند و گروهی از آنها، که فاطمیان مصر باشند بنابر آنچه عبدالقاهر بغدادی در الفرق بین الفرق، و غزالی در فضائح الباطنیه آورده‌اند، اهل منطق و عقل بوده‌اند ولی سست دین و اباحی.

۲. درود خدا بر او و خاندان او باد. (این نوع ذکر صلوات، ویژه اهل تشیع است).

۳. تیقظ: بیداری؛ آگاهی.

۴. طریق تدلیس و تدریج: اشاره به دو مرحله از مراحل هفتگانه یا نه‌گانه گفتار فاطمیان با نومردان خود است. (بنگرید به بغدادی، عبدالقاهر: الفرق بین الفرق، ص ۱۹۳-۱۸۳، چاپ مصر).

۵. ... اعمال ظاهریه بدنیه خلع نمایی: خود را از کارهایی که به ظاهر دین پیوند دارد چون نماز و روزه و غیره آزاد بدانی...

همه این قیودات ظاهره و باطنه را از خود سلخ^(۱) کرده قدم در دایرهٔ واسعةٔ اباحت نهی. چه حلال و چه حرام و چه امانت و چه خیانت و چه صدق و چه کذب و چه فضائل و چه رذایل؟ و پس از تثبیت اباحت در نفوس تابعین خود، بجهت انکار الوهیت و اثبات مذهب نیجری دسیسهٔ دیگر بکار برده می‌گفت: اگر خدا موجود باشد؛ به موجودات شبیه خواهد شد، و اگر معدوم باشد، مماثل معدومات خواهد گردید، و خدا منزله است از هرگونه شبیهی پس خدا نه موجود است و نه معدوم، یعنی به اسم اقرارکن و مسمی را انکار نما.

و مدت زمانی این گروه اهل باطن به طریق خفیه به واسطهٔ این تعلیمات در فساد اخلاق مسلمانان می‌کوشیدند تا آنکه علمای دین و سایر رؤساء مسلمین بر این امر مطلع شده، درصدد معارضه برآمدند و چون آنها کثرت معارضین را دیدند، از برای نشر آراء باطلهٔ خود خون هزارها از علماء و صلحاء و امراء امت محمدیه را اغتیلاً^(۲) ریختند.

و بعضی از آنها آن عقاید فاسدهٔ مضره را فرصت یافته بر روی منبر الموت^(۳) چهاراً به عالم ظاهر ساخته گفت که: در وقت قیام قیامت هیچگونه تکلیفی، نه ظاهری و نه باطنی، بر خلق نمی‌باشد و قیامت: عبارت است از قیام قائم حق؛ و منم قائم حق. پس از این هرکه هرچه خواهد بکند که تکلیف برخاسته شده است. یعنی: درهای انسانیت بسته شده ابواب حیوانیت بازگردید!

و بالجملهٔ این نیجریهای اهل باطن و خداوندان تأویل یعنی ناتورالیستهای قرون سابقهٔ مسلمانان، به حيلهٔ کامل، خلق را به جمیع نقائص و رذایلی که براندازندهٔ امم و ملل است دعوت نمودند، و به دسیسهٔ تنزیه جعلی خویش اعتقاد به الوهیت را که اساس همهٔ سعادات انسانها است، در این دardنیا، از الواح عقول ستردند، و به مرور زمان اخلاق امت محمدیه را شرقاً و غرباً فاسد کردند و در ارکان عقاید و سجایای

۱. کندن و دور انداختن.

۲. اغتیلاً: به ناگاه خون ریختن، غفلة کشتن. ترور!

۳. الموت (از: آله و آموت، بمعنی: آشیان عقاب) قلعه‌ای است در کوههای طالقان میان قزوین و گیلان. و نیز نام

قلعه‌ای است بر فراز کوه نامبرده که سالها جایگاه و مرکز عملیات حسن صباح و دیگر اسمعیلیان بود.

پسندیده آن امت شریفه تر عزع انداختند تا آنکه شجاعت و بسالت^(۱) آنها به خوف و جbant، و امانت و صداقت آنها به خیانت و دروغگویی، و محبت اسلام آنها به محبت شخصیه بهیمیه مبدل گردید و از آن بود که جماعتی از صعالیک فرنگ^(۲) در قرن خامس به اراضی شامیه هجوم کرده صدها شهرها^(۳) و قریه‌ها را خراب نمودند و خون هزارها را رایگان ریختند، و قریب دو صدسال مسلمانان از دفع آن صعالیک عاجز ماندند، و حال آنکه پیش از آن فساد اخلاق و تباهی عقاید، قوم فرنگ را در ممالک خود از دست مسلمانان راحت و آرام نبود.

و همچنین گروهی از اوباش تاتار و ترک و مغول با چنگیزخان آمده غالب شهرهای محمدیان^(۴) را ویران ساخته خون میلیون‌ها را بر خاک ریختند، و مسلمانان را اینقدر قوه نشد که این بلیه را از خود دور سازند با وجود اینکه در اول اسلام با قلت عدد تا سورچین جولانگاه اسب مسلمان‌ها بود. و آن همه ذل و حقارت و خرابی و ویرانی از برای مسلمانان حاصل نشد مگر از خیانت و دروغگویی و جbant و گران‌جانی و ضعف و سستی که آثار آن تعلیمات فاسده بود.

و چون آداب و اخلاق دیانت محمدیه از غالب نفوس مسلمانان بالمره^(۵) زائل نشده بود، لهذا به هزار کوشش بعد از سالهای دراز اراضی شامیه را از دست فرنگ گرفته چنگیزیان را به شرف اسلام مشرف کردند و لکن نتوانستند که آن ضعف را بالکلیه زائل سازند، و آن سلطه و قوت خود را اعاده نمایند. زیرا آنکه آن سلطه نتیجه

۱. بسالت: دلیری؛ شجاعت...

۲. جمع صعلوک: دزد و فقیر. صعالیک فرنگ: درویشان فرنگ، مقصود مسیحیان جنگهای صلیبی هستند.

۳. در زبان فارسی معدود با عدد مطابقت نمی‌کند یعنی باید معدود را همیشه مفرد آورد نه جمع. مانند اینکه نمی‌گوییم: ده مجلد کتابها خریدم، بلکه می‌گوییم: ده مجلد کتاب خریدم. و از این رو، صدها شهر و قریه را خراب نمودند، درست‌تر از عبارت بالاست. گویا در زبان فارسی قدیم جمع‌بندی فوق متداول بوده است.

۴. محمدیان: پیروان محمد؛ مسلمانان.

۵. بالمره: یکسره، یکلی، و بالکلیه که در سه سطر بعد نیز بکاربرده، به همین معنی است.

آن عقاید حقه و آن خصال پسندیده بود و بعد از تطرُق^(۱) فساد اعاده آنها متعسر گردید.^(۲)

و از این است که ارباب تاریخ ابتداء انحطاط سلطه مسلمانان را محاربه صلیب^(۳) می گیرند، و چنان لائق بود که آغاز ضعف مسلمانان و تفرق کلمه آنها را از شروع آن تعلیمات فاسده و آراء باطله بگیرند.

مخفی نماند بایبهای^(۴) که در این زمان اخیر در ایران یافت شدند و هزارها خون عبادالله^(۵) را به ناحق ریختند کوچک ابدالهای^(۶) همان نیجریهای الموت و چيله‌ها یعنی کچکول بردارهای^(۷) همان طبیعیین گردکوه^(۸) می باشند، و تعلیمات آنها نمونه تعلیمات باطنیه است پس باید منتظر شد که فی مابعد چه تأثیرهای دیگر از اقوال آنها در امت ایرانیه یافت خواهد شد.

* * *

امت فرانسویه آن یگانه امتی بود که به واسطه آن اساس‌های ششگانه سعادت در

-
۱. تطرُق: راه یافتن؛ زدن.
 ۲. متعسر گردید: سخت شد؛ ناممکن گشت.
 ۳. محاربه صلیب؛ جنگ‌های صلیبی. و آن نام یک رشته جنگهایی است که مسیحیان اروپا میان سده‌های یازده و سیزده یعنی تقریباً از ۴۸۹ هـ. ق به منظور گرفتن اورشلیم یا بیت المقدس از مسلمین، با مسلمانان مشرق کردند.
 ۴. بابی‌ها: پیروان سیدعلی محمد شیرازی معروف به «باب‌اند» (۱۲۶۶-۱۲۳۶ هـ. ق) که نخست ادعای بابیت و ارتباط با امام مهدی را داشت و آنگاه ادعای مهدویت نیز کرد.
 ۵. عبادالله: بندگان خدا. در آن آغاز، با بیان به قتل عام مخالفان پرداختند...
 ۶. ابدال‌ها: افزودن علامت جمع در آخر کلماتی که خود جمع هستند فصیح و درست نیست، اگرچه برخی از استادان بزرگ نیز مانند منوچهری (معجزاتهای قوی)، و بیرونی (ازمان‌ها: التفهیم) و مولوی (اسرارها: مثنوی) بکار برده‌اند. و مراد سید از ابدالها: بزرگان طبیعت‌گرای است.
 ۷. چيله‌ها یعنی کچکول بردارها: کچکول بردارها شاید همان کشکول بردارها باشند؛ و مراد سید احتمالاً بقية السیف یا بازماندگان باطنیان باشد.
 ۸. گردکوه، کوهی است در ولایت مازندران، و نام دژی از آن اسمعیلیان. مولوی در مثنوی نیز از آن نام برده، و آنرا از دژهای فرقه مذکور می‌شمارد.

قطعه یورپ^(۱) بعد از رومانیین رفع علم علم و دانش و کاردانی نموده، موجب تمدن همه امم فرنگ گردید و به سبب آن اصول جلیله در غالب اوقات در جمیع بلاد مغربیه، صاحب کلمه نافذه شد تا آنکه در قرن هیجدهم از میلاد مسیح ولتر و روسو به اسم رافع الخرافات و منور العقول^(۲) ظهور کردند و این دو شخص قبر اپیکور (ایقور) کلی را نبش کرده عظام بالیه ناتورالیسمی را احیاء نمودند، و تکالیف را برانداختند و تخم اباحت و اشتراک را کاشتند و آداب و رسوم را خرافات انگاشتند و ادیان را اختراعیات انسان ناقص العقل پنداشتند، و جهرأ به انکار الوهیت و تشنیع انبیاء^(۳) پرداختند! و حتی ولتر چندین کتاب در تخطئه و سخریه و تشنیع و ذم انبیاء تصنیف کرد.^(۴) و این اقوال باطله در نفوس فرانسویها تأثیر کرده، به یکبارگی دیانت عیسویه را ترک نمودند.

و درهای شریعت مقدسه نیچر یعنی اباحت را به روی خود گشودند، و حتی در روزی از روزها دختری را آورده در محراب کنیسه^(۵) گذارده، زعیم آن قوم ندا در داد که: ایها الناس، پس از این از رعد و برق مترسید، و چنین گمان مکنید که اینها از طرف اله سماء^(۶) برای تهدید شما ظاهر شده است. بلکه بدانید که همه اینها آثار طبیعت است یعنی ناتور، و غیر از ناتور اثر دیگری در عالم وجود نیست پس دیگر پرستش اوهام منماید، و از روی گمان خدایی برای خود اختراع مکنید. و اگر

۱. یورپ = Europe = اروپا، مغرب زمین.

۲. منورالعقول: روشنفکران: روشن اندیشان با روشن کنندگان خردها.

۳. بدگوی و زشت پراکنی علیه پیامبران.

۴. شاید اشاره باشد به کتاب Mahomet ou le Fanatisme = محمد یا تعصبات دینی، یا نمایشنامه فنانیسم، که ولتر در رد پیامبر اسلام نوشته است. البته وی بعدها با پیامبر اسلام میانه بهتری پیدا کرد، و کتابی دیگر در ستایش او نوشت. در این باره بنگرید به: «اسلام از نظر ولتر» دکتر حدیدی، به زبان فارسی و همچنین:

Voltaire: Lettre a Mr. de Voltaire sur sa tragedie de Mahomet, P. 10-18. Paris, 1931.

۵. کنیسه (مغرب از آرامی و ارمنی = کنشت): معبد یهودیان و ترسایان. امروزه در زبان عربی معبد یهودیان را کنیس و معبد ترسایان را کنیسه، و معبد مسلمانان را جامع، و معبد بت پرستان را هیکل گویند. (اقرب الموارد)

۶. اله سماء: خدای آسمان؛ معبود آسمان.

خواهش آن دارید که چیزی را عبادت و پرستش نمایید اینک مدموازل در محراب چون دمیه^(۱) ایستاده است!

و تعلیمات فاسدها نیجریه این دو شخص، اولاً: موجب ثوره مشهوره فرانسویه^(۲) گردید؛ و ثانیاً: سبب آن شد که فساد اخلاق و تفرق کلمه و اختلاف مشارب، آحاد آن امت را فراگرفت تا آنکه رفته رفته هر طایفه از اصحاب آراء مختلفه و مشارب متبائنه به خود مشغول گردیده، به استحصال مقاصد و ملاذ خویشتن کوشیدن گرفت، و از منافع عامه اعراض کرد. و از آن سبب نفوذ خارجیّه ایشان، چه در غرب بوده باشد و چه در شرق، روی به نقصان آورد.

و ناپلئون^(۳) اول اگرچه دوباره دیانت مسیحیه را اعاده نمود، ولیکن اثر آن تعلیمات از نفوس نرفت و اختلاف مشارب زائل نگردید، و عاقبت الامر بدان جا منجر گردید که از دست جرمنی شکست خورد، و زیانهایی که به سالهای دراز جبران نتوان کرد به آنها رسید، بلکه آن تعلیمات مضره باعث آن شد که طایفه سوسیالیست [ها] یعنی اجتماعیین در [میان] آنها یافت شد، و ضرر و خسارات این گروه بر فرانسه کمتر از ضرر و خسارت جرمنی نبود (به تاریخ حرب فرانسار جوع شود). و اگر ارباب آن عقاید حسنه و سجایای پسندیده تدارک این امر را نمی کردند، این قوم برای اجرای مقاصد باطله خود فرانسه را زیر و زبر کرده با خاک برابر می ساختند.

* * *

پوشیده نماند که امت عثمانیه به سبب ظهور این عقیده فاسده نیجریان در بعضی از امراء و عظماء آن، به آن حالت محزنه^(۴) افتاد و حتی آن فرقه های عسکری^(۵) که در این محاربه اخیر خیانت کرده، باعث خرابی و تباهی گردیدند، همان ها بودند که به طریق نیجری قدم می زدند و خود را اصحاب افکار جدید می شمردند، یعنی به

۱. دمیه: عاج؛ مرمر (مراد تندیس مرمرین است)!

۲. ثوره مشهوره فرانسویه: انقلاب کبیر فرانسه که به سال ۱۷۸۹ میلادی واقع شد.

۳. ناپلئون بناپارت = Napoleon ۱ (۱۷۶۹-۱۸۲۱ م).

۴. حالت محزنه: حالت دردانگیز؛ وضع غم انگیز. ۵. فرقه های عسکری: گروه های لشکری.

سبب تعلیم نیچری چنان گمان می‌کردند که انسان چون سائر حیوانات است و این اخلاق و سجایایی که از برای خود فضیلت می‌داند، همه خلاف ناتور و از فصول عقل است. و باید هر شخص آنقدر که بتواند، و به هر راهی که او را ممکن شود، لذات و شهوات حیوانیه را از برای خود استحصال کند، و به خرافات قیودات و به واهیات جعلیات انسانهای بی‌عقل، خویشان را از ملاذ محروم نسازد.

و چون انسان فانی می‌شود چه شرف و چه حیا؟ و امانت و صداقت کدام است؟ و لهذا بارتب جلیله^(۱) سفلگی را قبول کرده، به قیمت زهیده، خانه شرف چندین ساله عثمانیان را برباد دادند.

* * *

سوسیالیست و کومونیست و نیهلیست یعنی اجتماعیین و اشتراکیین و عدمیین.^(۲) هر سه طایفه ره‌سپر این طریقه می‌باشند و خود را به اسم محب‌الفقراء و الضعفاء والمساکین^(۳) ظاهر ساخته‌اند، و هریک از این طوائف ثلاثه اگرچه صوراً مطلب خود را به‌نوعی تقریر می‌کنند ولیکن غایت و نهایت مقصود آنها این است که: جمیع امتیازات انسانیه را برداشته چون مزدک همه را در همه شریک سازند.

و به جهت اجراء این مقصد فاسد چه بسیار خون‌ریزیها کردند، چه فسادها و فتنه‌ها برپا نمودند و چقدر عمارات و قراء^(۴) را آتش زدند.

و ایشان می‌گویند که: جمیع مشتهیات و ملاذی که در روی این کره زمین است، همه آنها از فیوضات ناتور یعنی طبیعت است، پس شاید که شخصی را اختصاصی بوده باشد به یکی از آن ملاذ، بدون مشارکین او در انسانیت. بلکه باید جمیع ملاذ و مشتهیات حق مشاع بوده باشد درمیانه همگی افراد انسان‌ها.

و می‌گویند: بزرگترین سد و محکمترین مانع از برای نشر شریعت مقدسه نیچر یعنی اباحت و اشتراک، دیانت‌ها و سلطنت‌ها می‌باشد. پس لازم است که این‌ها را

۱. رتب جلیله: رتبه‌های بزرگ؛ مقام‌های بلند.

2. Socialitst, Communists, Nihilist

۳. محب‌الفقراء والضعفاء والمساکین: دوستدار درویشان و ناتوانان و مستمندان.

۴. عمارات و قراء: عمارت‌ها و قریه‌ها، ساختمان‌ها و دیه‌ها.

از اساس برانداخت، و پادشاهان و رؤساء ادیان را نیست و نابود ساخت. و اگر شخصی خود را به لذتی مخصوص ساخته، و خویشتن را به نعمتی و یا مزیتی ممتاز گرداند، و مخالفت شریعت مقدسه ناتور یعنی طبیعت نماید، او را باید به قتل رسانید، تا آنکه دیگران از حکم آن شریعت مقدسه سر نییچند و گردن کشی نکنند. و این گروه سه گانه از برای نشر افکار مفسدانه خود هیچ دسیسه و حيله ای نیافتند مگر آنکه انشاء مدارس نموده و یا آنکه در مکاتب سایرین مدرس شده، اندک اندک افکار خود را در اذهان صافیه بچه ها جای دهند، و از این جهت بعضی دیگر متفرق گردیده، هریکی در مدرسه ای از مدارس بلاد فرنگ معلم گردیده، در اذاعه و اشاعه خیالات باطله خویشتن کوشیدن گرفت، و بدین وسیله احزاب آنها بسیار شدند و در تمامی اقطار ممالک یوروپ منتشر گردیدند خصوصاً در مملکت روسیه. و بلاشبیه اگر این طوائف ثلثه قوت بگیرند، موجب انقراض و اضمحلال نوع انسانی خواهند شد، چنانکه وجه آن پیش گذشت. أجارنالله من شرور اقوالهم و أفعالهم.^(۱)

مؤرئند آن پسین پیمبر وگزیده و خشور^(۲) ناتور که اولاً در ممالک انگلیز بود، پس از آن به اراضی امریکا هجرت گزین شد. به الهام طبیعت یعنی نیچر چنان مصلحت دید که این نعمت عظمای اباحت و اشتراک را فقط به آنها اعطا کند که به نیچر ایمان دارند. لهذا دو کمپانی تشکیل نموده یکی از مؤمنین و یکی از مؤمنات. و گفت: هر یک از مؤمنین مطلق التصرف است در هر یک از مؤمنات و از آن است که اگر از یکی از مؤمنات سؤال شود: تو زن کیستی؟ جواب می گوید: زن کمپانی. و همچنین اگر از یکی از اولاد آن زن ها پرسیده شود که تو بچه چه کسی هستی؟ پاسخ خواهد داد: بچه جمعیت!

و تا کنون لهب^(۳) شر و فساد آنها از چاه ویل کمپانی سر بر نژده، و خداوند تعالی می داند که چه وقت شراره آن عالم را گرفته خانمان انسان ها را سوخته، ویران خواهد ساخت! و اما آن منکران الوهیت یعنی نیچری ها که به لباس تبلیس مهذب و دوستار امت و خیرخواه قوم برآمده اند و خود را شریک دزد و رفیق قافله ساخته اند، و در نزد

۱. أجارنالله... خدا ما را در پناه خود گیرد از سرانجام بد سخنان و کارهای آنان.

۲. و خشور: پیغمبر.

۳. لهب، به فتح اول و دوم: شعله آتش، زبانه آتش.

اغیاء و بلیدها^(۱) عَلم دانش و کاردانی برافراخته‌اند، و از برای خیانت طرح نو در انداخته‌اند، و به دوسه کلمه مسروقه ناتمام به خود بالیده‌اند، و بروتها^(۲) را به صد کبر و ناز مالیده‌اند، و خود را با هزار جهل و نادانی هادی و راهبر نامیده‌اند، و با همه اخلاق رذیله و صفات ذمیمه خویشان را مهذب انگاشته‌اند، و عقل و خردمندی را فقط در غدر و اختلاس و تزویر پنداشته‌اند، بسیار خجالت می‌کشم که آنها را ذکر کنم و به غایت شرمم می‌آید از تحریر روش و کنش ایشان.

زیرا که مقاصد آنها بسیار پست است چونکه می‌خواهند از برای شکم خویشان اساس امت خویش بکنند و رشته التیام آن را از هم بگسلانند و جولان‌گاه افکارشان بسیار تنگ است، و هنوز قدم از شکنجه (قالب) خود بیرون ننهاده‌اند، و قلم را در آن مجال تنگ، قدرت و یارای حرکت نیست.

اینقدر می‌توانم بگویم که اینها پیاجو یعنی پهلوان پنبه دیگرانند، باقیش را خوانندگان بدانند.^(۳) و از جمیع آنچه پیش ذکر شد به خوبی هرکس را معلوم گردیده که: این گروه نیچریها یعنی دهریها در هر امتی که پیدا شدند اخلاق آحاد آن امت را به واسطه تعلیمات فاسده خود به هزار تلبیس و تدلیس^(۴) فاسد کردند و اساس قصر سعادت ایشان را کردند، و خیانت و دروغ‌گویی و گران‌جانی^(۵) و شهوت‌پرستی را رواج دادند؛ تا آنکه تدریجاً اسم آن را از لوح وجود محو نمودند، و یا آنکه به ذل فقر و عبودیت مبتلا کردند. معذک چون بعضی از این گروه مقصد اصلی خود را که اباحت و اشتراک بوده باشد تدلیساً مخفی داشته و در ظاهر به انکار الوهیت و روز بازپرسی اکتفا می‌کنند، لهذا می‌خواهم بیان کنم که این تعلیم به نفسه کافی است از برای فساد هیأت اجتماعی و تزعزع ارکان مدنیت، و هیچ سببی مؤثرتر ازین تعلیم در فساد اخلاق یافت نمی‌شود. و ممکن نیست که شخصی نیچری بوده باشد با وجود

۱. اغیاء و بلیدها: کودکان و کم‌خردان.

۲. بروت: سبیل

۳. پیاجو یعنی پهلوان پنبه... آلت دست دیگرانند، و از خود اندیشه و اراده‌ای ندارند، افزار کار استعمارگرانند.

۴. تدلیس: فریبکاری، عوام‌فریبی.

۵. گران‌جانی: پوست کلفتی، سخت‌جانی، ناپسندیدگی در معاشرت.

این مذهب‌الاخلاق^(۱) و صاحب امانت و صداقت و مروت و جوان‌مردی باشد! پس می‌گوییم: هر فردی از افراد انسان را به حسب سرشت و خلقت، شهوت‌ها و خواهش‌هایی است که به ازاء آن مشتهیاتی و ملائماتی در عالم خارج گذاشته شده است، و آن شهوات بذاتها چنان اقتضا می‌کند که انسان حرکت نموده و آن مشتهیات را استحصال نماید، و بدان‌ها معالجه خواهش‌های خویش کند، و سورت^(۲) نفس را بشکند؛ چه تحصیل آن‌ها به نهج حق بوده باشد و یا به نهج باطل، و چه بدست آوردن آنها موجب فتنه و فساد و سفک دماء^(۳) و غصب حقوق شود، و یا آنکه بدون این مفاسد او را دستیاب گردد.

این مقتضیات قویّه و بواعث فعّاله را از تأثیرات غیرمعتدله بازداشتن، و انسان صاحب آن شهوات مؤثره را به حق خود راضی کردن، و از تعدّیات و اجحافات منع نمودن، به یکی از این چهار چیز متصور می‌شود:

یا آنکه هر صاحب حقی شمشیری در دست گرفته، و سپری بردوش انداخته و یک پا در عقب نهاده، شب و روز در صیانت حق خود بکوشد؛ و یا شرافت نفس چنانکه ارباب اهواء ادعا می‌کنند؛ و یا حکومت؛ و یا اعتقاد بر این که صانعی است دانا و عمل خیر و شر را پس از این حیات جزایی است مبین، یعنی: دین.^(۴) اما وجه اول، موجب آن می‌شود که از برای صیانت حقوق و دفع تعدّیات، سیل‌های خون جاری گردد و تللول و اودیه بدماء افراد انسانیّه مخضب^(۵) شود و هر قوی ضعیفی را طحن و سحق^(۶) نماید.

۱. مذهب‌الاخلاق: پاکیزه‌خوی.

۲. سورت نفس: حمله شکنده نفس، زورآوری میل‌های حیوانی

۳. سفک دماء: ریختن خونها، خون‌ریزی.

۴. یعنی مجموعه اعتقاد به اینکه: عالم را آفریدگاری است، و عمل خیر و شر را پس از این زندگانی جزایی روشن و آشکار هست، دین نامیده می‌شود.

۵. تللول: تل‌ها، پشته‌های خاکی. اودیه، جمع وادی: گشادگی میان تپه‌ها و کوههای هموار؛ زمین هموار. دماء: خونها. مخضب: خضاب‌شده.

۶. طحن، سحق: ساییدن و فرسودن.

تا آنکه آخر الامر این نوع منقرض شده، اسم او از لوح وجود محو گردد. و اما وجه ثانی، پس باید دانست که شرافت نفس آن صفتی است که صاحب آن از اعمال ذمیمه و افعال قبیحه در نزد عشیره و قبیله خود اجتناب خواهد نمود. و خست نفس آن است که: دارای آن از دنیای امور پرهیز نمی نماید، و از تقبیح و تشنیع متأثر نمی گردد. و هرکسی را واضح است که این صفت را یعنی شرف نفس را ماهیت و حقیقت معینه در نزد امم نیست که بتوان بدو شهوات را به حد اعتدال آورد، و هر شخصی را به حق خود راضی ساخته، پایه انتظام را محکم نمود. آیا ملاحظه نمی کنی بسا امور هست که ارتکاب آن ها پیش امتی خست و دنائت شمرده می شود، همان امور در نزد امتی دیگر، از آثار شرف و کمال نفس و از موجبات مدح و ستایش است، و حال آن که فی الحقیقه عین جور و ظلم و غدر است. چنان که نهب و غارت و دزدی و راهزنی و قتل نفس پیش قبایل و اهل جبال و بوادی، غایت کمال و نهایت شرافت نفس است و اما اهل مدن همه آنها را علامات خست و دنائت می دانند، و همچنین حيله بازی و مکاری و منافقی در نزد قومی خست، و قومی دیگر این امور را عقل و کاردانی و کمال می شمارند. و دیگر آنکه اگر غور کنی در این امر که: هر حادثی را علتی است، و علت غائیة افعال اختیاریة انسانیة، نفس اوست؛ به خوبی خواهی دریافت که طلب اتصاف به شرافت نفس و سعی در استحصال او و خوف از خست و دنائت آن؛ به جهت رغبت و میل انسان است به توسیع طرق معیشت، و غدر اوست از تنگی مسالک زندگانی. چونکه می داند از اتصاف به شرافت نفس موثوق به خواهد گردید و به امانت و صداقت مشهور شده، اعوان و انصار او بسیار خواهد شد، راهها و اسباب معیشت او فراوان خواهد گردید، به خلاف اتصاف به خست و دنائت نفس که موجب تنفر قلوب و باعث قلت یاران گردیده، ابواب معیشت را مسدود خواهد ساخت. پس مقدار طلب شرافت نفس و قوت و ضعف و تمکن آن صفت، و درجات و مراتب و تأثیرات آن در کبح^(۱) ارباب شهوات از تعدیات بر حسب معیشت های طبقات مردم می باشد.

۱. کبح: منع کردن، باز داشتن.

یعنی طبقات ناس آنقدر در تحصیل آن صفت خواهند کوشید که معیشت ایشان را نافع باشد، و از ضرر و گزند محفوظ مانند، بلکه هر طبقه‌ای شرافت نفس را آن صفتی می‌شمارد که بدان صیانت رتبه و معیشت تواند شد. و آنچه زیاده بر این باشد هرگز فقدان او را نقص و دنائت نمی‌انگارد اگرچه در نزد طبقات دیگر نقص و خست شمرده شود، و در استحصال آن سعی بکار نمی‌برد. نظر کن در غالب سلاطین و امراء چگونه با اعتقاد به شرافت نفس از عهدشکنی پروا نمی‌کنند؟ خصوصاً با آنانکه از خود در جلالت و عظمت پست‌ترند. و از جور و ظلم و سایر افعال ذمیمه اجتناب نمی‌نمایند، و هیچ یک از این امور را خست و دنائت نمی‌شمارند.

و حال آنکه اگر یکی از اینها از آحاد رعیت سرمی‌زد، خسیس و دنی‌النفس شمرده شده بدین جهت در امر معیشت او خلل حاصل می‌شد؛ حتی سایر طبقات هم این امور را در حق سلاطین و امراء خود از خست و دنائت نمی‌دانند بلکه به محامل^(۱) دیگر حمل می‌کنند.

و همچنین است حال جمیع طبقات عالیه با طبقات سافله، طبقه بعد طبقه. و سبب این امر، آن است که طبقات عالیه خود را از ضرر آن افعال شنیعه مصون و محفوظ می‌دانند. پس اگر مدار انتظام عالم همین شرافت نفس بوده باشد، هر طبقه عالیه دست تعدی به طبقه سافله گشوده درهای شر و فساد به روی این بیچاره انسان، باز خواهد گردید.

علاوه بر این، چون غرض از اتصاف بدین صفت توسیع طرق معیشت، و تحذر از تنگی مسالک زندگانی است، چنانکه معلوم شد؛ پس هرگز این خصلت مانع نمی‌شود انسان را از تعدیات باطنیه و خیانت‌های مخفیّه و رشوت‌خواریها در زوایای محاکم، زیرا آنکه انسان طالب سعه عیش خود می‌داند که بدین خیانت محضه به مقصد اصلی خود خواهد رسید بدون آنکه مشهور به دنائت گردد. چنانکه می‌بینی داعیان شرف نفس چگونه اعمالی در زوایای محاکم از آنها به ظهور می‌رسد.

پس شاید کسی را که شرف نفس را میزان عدل قرار داده، گمان کند که می‌توان بدین صفت هرکس را به حق خود راضی کرده منع جمیع تعدیات و اجحافات ظاهریه

۱. محامل: محمل‌ها

و باطنیه را نماید.

و اگر کسی بگوید: یکی از اسباب طلب شرافت نفس حب محمّد^(۱) است، پس می شود که هر شخصی به جهت استحصال محمّدت، خود را به اعلی درجه شرافت نفس متصف ساخته، خویشتن را از جمیع رذائل و تعدیات و اجحافات دور نماید. جواب می گویم:

اولاً کمتر شخصی یافت می شود که مدح و ثنا را بر لذائذ و شهوات بدنیه تقدیم نماید؛ و اگر به طبقات مردم نظر شود این به خوبی ظاهر و هویدا خواهد شد. و ثانیاً چونکه موجب اول از برای مدح و ثناء این انسانهای حیوان منش و باعث نخستین به جهت ستایش این مورخین مزورین و شعراء کاذبین، غناء^(۲) و ثروت و جاه و جلال و شوکت است، اگر چه استحصال اینها از طرق غیر لایقه شده باشد، و در اکتساب این چیزها هزارها تعدیات و اجحافات سرزده باشد، لهذا غالب نفوس در این امر سعی خواهند کرد که خود را اصحاب غناء و ثروت و خداوندان جاه و جلال نمایند، اگر چه به طریق غدر و ظلم و خیانت بوده باشد؛ تا آنکه هم لذائذ بدنیه را بدست آرند و هم ممدوح این مدلسین^(۳) گردند و کمتر شخصی یافت می شود که طالب محمّدت حقه بوده، از راه حق و فضیلت و شرافت نفس ثنا و ستایش حق را اکتساب کند.

و از آنچه گفته شد ظاهر گردید که خصلت شرافت نفس به هیچ وجه از برای تعدیل شهوات و منع تعدیات و انتظام عالم کافی نیست. ولی اگر مستند به دینی بوده، و در آن دین ماهیت آن مقرر و متعین گردیده باشد، به جهت آن منشأ و بنا، موجب انتظام سلسله معاملات خواهد شد. چنانکه در بیان حیاء بدین اشاره رفت.

و اما وجه ثالث، مخفی نماند که قدرت حکومت مقصور است بر دفع ظلمها و جورهای ظاهری. اما اختلاسات و تزویرها و فسادها و تعدیات باطنیه خداوندان شهوات را چگونه منع تواند کرد و به کدام طور به حیلها و دسیسه ها و ستمهای پنهانی

۱. محمّدت، بر وزن مکرمّت: ستودن؛ ستایش کردن ۲. غناء: بی نیازی، توانگری.

۳. مدلسین: عوام فریبان؛ سیاهکاران.

مطلع می‌شوند تا به رفع آنها بکوشند: علاوه بر این حاکم و أعوان او همه اصحاب شهوتند!

و کدام چیز آن دارایان قدرت را از مقتضیات شهوات فعاله منع خواهد نمود، و رعیت‌های ضعیف بیچاره را چگونه از دست شره و حرص و آزار آنها خلاصی خواهد بخشید، چون هیچ رادع و زاجری آنها را نباشد؟ البته آن حاکم خفیه رئیس سراق و جهراً رأس قطاع‌الطریق گشته^(۱) اتباع و اعوان او همه آلات ظلم و جور و غدر و ادوات شر و فساد و افزارهای اختلاس آن خواهند بود، و در ابطال حقوق بندگان خدا و هتک اعراض و نهب اموال^(۲) آنها خواهند کوشید. و عطش شهوات خود را از خون بیچارگان تسکین خواهند داد و قصرهای خویش را به دماء بینویان منقش و مزین خواهند ساخت. و بالجمله، در هلاک عباد و دمار [آنها] کوششها و سعی‌ها به کار خواهند برد. پس سبب دیگری از برای کف ارباب شهوات^(۳) از تعدیات و اجحافات باقی نماند مگر وجه رابع، یعنی ایمان بر اینکه عالم را صانع است دانا و توانا، و اعتقاد بدین‌که از برای عمل خیر و شر، پس از این حیات جزایی است معین.

والحق این دو اعتقاد معاً^(۴) پایدارترین اساسی است از برای کبح شهوات و رفع تعدیات ظاهریه و باطنیه، و محکم‌ترین رکنی است به جهت برانداختن حیل‌ها و تزویرها و تدلیسها، و نیکوترین باعنی است برای احقاق حقوق. و اوست سبب امنیت و رفاهیت تامه، و بدون این دو عقیده، هرگز هیأت اجتماعیه صورت وقوع نپذیرد و مدنیّت لباس هستی نپوشد، و پایه معاملات استوار نگردد و مصاحبات و معاشرات بی‌غل و غش نشود. و اگر کسی را این دو اعتقاد نباشد به هیچ وجه او را داعئی به سوی فضایل و زاجری از رذایل نخواهد بود. و هیچ چیز او را از خیانت و دروغ‌گویی و منافقی و مزوری منع نخواهد نمود

۱. خفیه رئیس سراق و جهراً رأس قطاع‌الطریق: در نهان سرپرست دزدان، و در ظاهر سردسته راهزنان...

۲. هتک اعراض و نهب اموال: دریدن آبرو و غارت‌کردن خواسته‌ها.

۳. کف ارباب شهوات: بازداشتن شهوت‌پرستان و جاه‌طلبان.

۴. معاً: باهم. الحق دو اعتقاد معاً یعنی: به راستی اعتقاد به دو اصل: آفریدگاری خدا و وجود روز جزا...

بجهت آنکه علت غائیة جمیع ملکات مکتسبه و افعال اختیاریه چنانکه گفته شد نفس انسان است؛ و چون کسی را اعتقاد به ثواب و عقاب نباشد، کدام چیز دیگر او را از این صفات ذمیمه منع نموده به اخلاق حسنه دعوت خواهد نمود؟

و خصوصاً در وقتیکه معلوم شود انسان را که نه از اتصاف بدانها ضرری در دنیا بر او مترتب خواهد شد و نه از تخلق بدینها او را فایده خواهد رسید، و کدام امر او را بر معاونت و مناصرت^(۱) و مرحمت و مروت و جوانمردی و دیگر اموری که هیأت اجتماعی را از آنهاگزیری نیست، الزام خواهد کرد.

و خواننده را معلوم گردید که اول تعلیمات طبیعیین یعنی نیچریها، رفع این دو اعتقاد است که اساس همه دینهاست، و آخر تعلیمات ایشان اباحت و اشتراک است. پس این قومند که برباددهنده هیأت اجتماعی اند و تباه کننده مذهب و مفسدان اخلاقند و خراب کننده ارکان علوم و معارفند؛ نماینده هلاک امم اند و زائل کننده نخوت و غیرت و ناموسند، و جراثیم لوم و خیانتند و ارومیه های رذالت و دنائتند و اساس های خست و نذالت اند و اعلام کذب و دروغند و دعوات حیوانیتند: محبت آنهاکید است و مصاحبت ایشان مکر است و ملائمتشان^(۲) غدر؛ و مجالستشان حيله است، صداقتشان فریب است و دعوی انسانیتشان دام است، بر معارف و علوم خواندنشان شست^(۳) و قلاب است: امانت را خیانت کنند، و سر را حفظ نکنند، و دوست عزیز خود را به یک پول سیاه بفروشند، بنده های شکمند و عبید شهوتند، و از برای قضای شهوات خویش از ارتکاب هیچ گونه عمل خسیس و دنی استنکاف نمی کنند، ناموس و عار و ننگ را به هیچ وجه نمی شناسند، و از شرف نفس خبر ندارند. پسران در این طایفه از پدران درامان نیستند و دختران از هیچکدام؛ بلی حرکت طبیعت طبیعی را چه تواند کرد؟! و اگر شخص به لین ملمس^(۴) چون مار اینها، بازی خورد و به خط و خال چون افعی ایشان مغرور گردد و زخرف قول اینها او را پسند افتد^(۵) و حيله های ایشان در دل او

۱. مناصرت: به هم یاری کردن

۲. ملائمت و ملایمت: نرمی نشان دادن، مهربانی نمودن.

۳. شست: قلاب ماهیگیری.

۴. لین ملمس: نرمی پوست، رفتار دلپذیر و مردم پسند.

۵. زخرف قول: آراستگی و زیبایی سخن. این تعبیر را سید از آیه ۱۱۲ سوره ۶ قرآن گرفته است که گوید: «و کذلک جعلنا لکل نبی عدواً من شیاطین الانس والجن، یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غروراً. ولو شاء

جای گیرد و چنان گمان کند که این قوم موجب تمدنند و باعث انتظام بلادند و یا سبب نشر علوم و معارفند، و یا آنکه خیال کند که ایشان در تنگی معین و یارند و در وقت ضرورت حافظ اسرارند، باید بر عقل او گریست و خندید، زیرا آنکه هم جای خنده دارد و هم جای گریه.

پس از همه آنچه بیان کردیم به نهج اوضح^(۱) ظاهر شد که دین اگر چه باطل و اخس ادیان بوده باشد، به جهت آن دو رکن رکن یعنی اعتقاد به صانع، و ایمان به ثواب و عقاب و به سبب سایر اصول سته که ودایع دینها و کیش هاست، از طریقه مادیین یعنی نیچریها بهتر است. در عالم مدنیت و هیأت اجتماعی و انتظام امور معاملات در جمیع اجتماعات انسانی و در همه ترقیات بشریه در این دار دنیا.

و چون نظام عالم بر نهج حکمت گذاشته شده است و نظام عالم انسانی جزء نظام کل است، هر وقت این خلل اندازان هیأت اجتماعی یعنی نیچریها ظهور نمودند، نفوس انسانی به قلع و قمع آنها همت گماشته، و خداوندان نظام حقیقی مدنیت که [اهل] دین بوده باشند، در ازاله ایشان سعی های بلیغ بکار بردند.

و مزاج انسان کبیر بنابر شعور خداداد خود که اثر حکمت کلیه است، اینها را قبول نکرده چون فضلات^(۲) دفع کرده است. و لهذا این طایفه اگر چه از دیر زمان بدین عالم پا نهاده اند و بعضی از نفوس خائنه ارباب شوکت هم به جهت مقاصد دنیئه^(۳) خود ایشان را در هر وقتی تأیید نموده اند، و لکن پایداری و ثبات حاصل نکرده اند و چون ابرهای تابستان در هر زمان که ظهور نموده اند بزودی متفرق و نابود شده اند، و نظام حقیقی عالم انسانی یعنی دین متمکن و مستقر شده؛ این مایه بی انتظامی ها زائل و معدوم گردیده است.

و چون معلوم شد که دین، مطلقاً مایه نیک بختیهای انسان است پس اگر بر اساسهای محکم و پایه های متقن گذاشته شده باشد البته آن دین به نهج اتم سبب سعادت تامه و

ربك مافعلوه فذرهم و ما یفترون.»

۱. به نهج اوضح: به روشی واضح تر، به طریقی هر چه روشن تر.

۲. فضلات: بازمانده های هر چیزی، سرگین ها، پلیدها.

۳. مقاصد دنیئه: خواست های پست؛ هدف های ناپسندیده.

رفاهیت کامله خواهد گردید، و بطریق اولی موجب ترقیات صوریه و معنویه شده و علم مدنیت را در میان پیروان خود خواهد برافراخت، بلکه متدینین را به تمامی کمالات عقلیه و نفسیه فائز و ایشان را به نیکبختی دو جهان خواهد رسانید. و اگر غور نماییم در ادیان هیچ دینی را نخواهیم دید که براساس محکم متقن نهاده شده باشد مانند دین اسلام.

زیرا آنکه عروج امم بر مدارج کمالات^(۱) و صعود شعوب بر معارج معارف و ارتقاء قبائل بر مراقی فضایل^(۲) و اطلاع طوایف انسانها بر دقایق حقایق و استحصال آنها سعادت تامه حقیقیه را در دار دنیا و آخرت موقوف است بر اموری چند:

اول آنکه، باید لوح عقول امم و قبائل از کدورات خرافات و زنگهای عقاید باطله و همیه پاک بوده باشد، زیرا آنکه^(۳) عقیده خرافیه حجابی است کثیف^(۴) که علی‌الدوام حایل می‌شود درمیانه صاحب آن عقیده و میانه حقیقت و واقع، و او را باز می‌دارد از کشف نفس الامر؛ بلکه چون یک خرافی^(۵) را قبول کرد، عقل او را وقوف حاصل شد و از حرکت فکریه سرباز زد. پس از آن حمل مثل بر مثل کرده، جمیع خرافات و اوهام را قبول خواهد نمود. و این موجب آن می‌شود که از کمالات حقه دور افتد و حقایق اکوان^(۶) بر او پوشیده ماند؛ بلکه سبب خواهد شد که جمیع عمر خود را به اوهام و وحشت و دهشت و خوف و بیم بگذراند، و از حرکت طیور و جنبش بهایم در لرزه افتد، و از هبوب ریاح^(۷) و آواز رعد و درخشیدن برق مضطرب گردد، و به واسطه تطیّرات و تشاؤمات از غالب اسباب سعادت خود بازماند، و به هر

۱. معارج: نردبانهای کمالات، پله‌های پختگی و رسیدگی اندیشه.

۲. مراقی. جمع: مرقی: برشدن گاه‌ها؛ نردبانها. ۳. زیرا آنکه: برای آنکه، زیرا که.

۴. کثیف: متراکم، انبوه، غلیظ.

۵. خرافی، به فتح اول و ضمه آن: افسانه‌وار، بی‌ریشه و اصل.

۶. اکوان: هستی‌ها، و اینجا به معنی اسم مفعول است یعنی: مکونات یا موجودات. مانند کتاب به معنی مکتوب...

۷. هبوب ریاح: وزش بادها.

حیله‌باز و مکار و دجالی^(۱) گردن‌نهد و کدام‌شقاء و بدبختی و سوءعیش از این‌گونه‌زندگی بدتر خواهد بود؟

و اول رکن دین اسلام این است که: عقول را به صیقل توحید و تنزیه از زنگ خرافات و کدر^(۲) اوهام و آرایش و همیات پاک سازد و نخستین تعلیم او این است که انسان را نشاید که انسان دیگر و یا یکی از جمادات علویه و سفلیه را خالق و متصرف و قاهر و معطی^(۳) و مانع و معز و مذل و شافی و مهلک بداند، و یا که اعتقاد کند که مبدأ اول به لباس بشری برای اصلاح یا افساد ظهور نموده یا خواهد نمود و یا آنکه آن ذات منزّه به جهت بعضی از مصالح در کسوت انسانیت چه بسیار آلام و اسقام را متحمل گردیده است^(۴) و غیر از اینها از آن خرافاتی که هریک به انفراد^(۵) برای کوری عقل کافست و غالب ادیان موجوده از این اوهام و خرافات خالی نیست. اینک دیانت نصرانیّه و دیانت برهما و دیانت زردشت.

دوم آنکه، نفوس آنها باید متصف بوده باشد به نهایت شرافت یعنی هر واحدی از امم خود را بغیر از رتبه نبوت، که رشته‌ای است الهیه، سزاوار و لایق جمیع پایه‌های افراد انسانیه بداند و در خود نقص و انحطاط و عدم قابلیت تصور نکند، و چون نفوس خلق بدین صفت متصف باشد هریکی با دیگری در میدان واسع فضائل مسابقت نموده در استحصال کمالات درصدد مجارات و مبارات خواهد برآمد.

۱. دجال: بسیار دروغگو؛ فریبکار. و در روایت‌های مذهبی مردی دروغزن که در آخرالزمان ظهور کند و مردمان را بفریبد.

۲. کدر: تاریکی، تیرگی.

۳. معطی: اقدام‌کننده و انجام‌دهنده کار. برخی از شاعران و ادیبان به معنی عطا‌دهنده و بخشنده گرفته‌اند، در حالی که در زبان عربی به این معنی نیامده است. چنانکه شاعر گفته است:

معطی نشود مردم ممسک به تعاطی
احور نشود دیده ازرق به تکحل.

۴. اشاره است به عقیده برخی از فرقه‌های مسیحی که گویند: خدا برای تسکین دردها و رنج‌های بشر به صورت مسیح مجسم شد.

۵. بانفراده: به تنهایی خویش، به تنهایی.

و در نیل [به] عز و شرف و اقتنای^(۱) رتب عالیۀ دنیویه کوتاهی نخواهد ورزید. و اگر بعضی از نفوس را چنان اعتقاد شود که آنها خلقۀ و فطرۀ از دیگران در شرافت کمترند و رتبۀ ایشان از نفوس سایرین پست تر است، البته در همت آنها نقص، و در حرکت ایشان فتور، و در ادراکشان ضعف حاصل خواهد شد. و از بسیاری از کمالات و رتب عالیۀ و سعادات دنیویه محروم مانده و در دایرۀ صغیرہای جولان خواهند نمود.

دین اسلام درهای شرافت را به روی نفوس گشوده، حق هر نفسی را در هر فضیلت و کمالی اثبات می‌کند، و امتیاز شرافت جنسیت و صنفیت را از میانه برمی‌دارد، و مزیت افراد انسانیہ را فقط بر کمال عقلی و نفسی قرار می‌دهد.

و کم، دینی یافت می‌شود که این مزیت در او بوده باشد. ملاحظه کن که چگونه دین برهما انسان را بر چهار قسم کرده یکی: برهمن و دیگری: چہتری و سیمی ویش و چهارمی شودرو^(۲) و اول درجہ شرافت را فطرۀ از برای برهمن قرار داده است؛ پس از آن از برای چہتری...، و قسم چهارم را در جمیع مزایای انسانیت از همه پست تر شمرده است.

و این یکی از اعظم اسباب شمرده می‌شود از برای عدم ترقی متدینین بدین برهما در علوم و معارف و صنایع چنانکه شاید و باید، و حال آنکه اقدام امم می‌باشند.^(۳) و دیانت عیسویہ برحسب انجیل شرافت را از برای جنس بنی اسرائیل اثبات کرده، غیر آن جنس را به اسامی حقیرہ ذکر می‌کند و پیروان آن دین اگرچه از این حکم سرباز زده امتیاز جنسیت را برداشتند^(۴) و لکن صنف قسیسها^(۵) را آنقدر شرافت دادند که

۱. اقتنای رتب: بدست کردن و داراشدن رتبہا و مقامات.

۲. دربارهٔ این تقسیمات، نظرات دیگری هم گفته شده که جای بحث آن اینجا نگاہ نیست.

۳. أقدم أمم: کهن ترین ملت‌ها، دیرین ترین کشورها. ہندیان اقدامت‌ها نبوده‌اند.

۴. چنانکہ ملاحظہ می‌فرمایید این بیانات نیز از مسامحہ و نقص برکنار نیست.

۵. قسیس، بکسرق: کشیش، دانشمند و روحانی مسیحی.

نیز موجب خست سایر نفوس گردید، زیرا آنکه قبول ایمان و غفران ذنوب را در تحت قدرت آنها قرار دادند و گفتند نفوس دیگران را اگرچه به عالی ترین درجه کمال رسیده باشد آن قدرت نیست که عرض ذنوب خود را به درگاه الهی کرده طلب مغفرت نماید بلکه باید این امر به واسطه قسیسها صورت پذیرد، و همچنین گفتند قبول ایمان در نزد خداوند تعالی موقوف بر قبول قسیس است و این حکم جنت بخش نفوس را از انجیل اخذ نمودند، چونکه در آن نوشته شده است «هرچه شما در زمین بگشایید در آسمانها گشاده می شود، و هرچه شما در زمین ببندید در آسمانها بسته می شود» و تا زمانیکه این عقیده خست بخش نفوس در امت نصرانیة بلاد فرنگ متمکن و پایدار بود، هیچگونه ترقیات از برای آن امت حاصل نشده بود. لوتر^(۱)، رئیس پرتستان که این حکم را برخلاف انجیل رفع نموده است به مسلمانان اقتدا کرده است.

سیم آنکه، باید آحاد هر امتی از امم، عقاید خود را که اول نقشه الواح عقول است بر براهین متقنه و أدله محکمه مؤسس سازند و از اتباع ظنون^(۲) در عقاید دوری گیرند، و به مجرد تقلید آباء و اجداد خویشتن قانع نشوند؛ زیرا آنکه اگر انسان بلا حجت و دلیل به اموری اعتقاد کند، و اتباع ظنون را پیشه ی خود سازد، و به تقلید و پیروی آباء خود خرسند شود، عقل او لامحاله از حرکات فکریه بازایستد و اندک اندک بلاد و غباوت^(۳) برو غلبه نماید تا آنکه خرد او بالمره عاطل و از ادراک خیر و شر خود عاجز ماند، و شقاء و بدبختی از هر طرف او را فروگیرد. تعجب منما گیز و وزیر فرنسا که تاریخ سیویلیزاسیون^(۴) یعنی مدنیت امم افرنجیه را نوشته است می گوید: یکی از

۱. لوتر، Martin Luther (۱۴۷۳-۱۵۴۶م) از رهبران برجسته اصلاح مذهب ترسای و بنیادگذار مذهب پروتستان. او با گناه بخشی کشیشان و ازدواج نکردن پدران روحانی مخالفت کرد. وی برخلاف میل کلیسای کاتولیک کتاب مقدس را به آلمانی ترجمه کرد. و به نظر آگاهان ترجمه آلمانی او از روح ادبی و شاعرانه برخوردار است. اهمیت اصلاحات وی بحدی است که حتی دهریان نیز، کم و بیش، او را ستوده اند.

۲. اتباع ظنون: گمان پرستی، پیروی گمانها. ۳. بلاد و غباوت: کندی و کودنی.

اعظم اسباب تمدن یوروپ این بود که طایفه‌ای ظهور کرده گفتند: «اگرچه دیانت ما دیانت عیسویه است، ولی ما را می‌رسد که براهین اصول عقاید خود را جویا شویم.»

و جماعت قسیسها اجازت نمی‌دادند و می‌گفتند که: بنای دین بر تقلید است؛ و چون آن طایفه قوت گرفته افکار ایشان منتشر گردید، عقول از حالت بلادت و غباوت درآمده در حرکت و جولان آمد و در استحصال اسباب مدنیت کوشیدن گرفت.

* * *

دین اسلام آن یگانه دینی است که ذمّ اعتقاد بلا دلیل و اتباع ظنون را می‌کند و سرزنش پیروی از روی کوری را می‌نماید، و مطالبه برهان را در امور به متدینین نشان می‌دهد، و در هر جا خطاب به عقل می‌کند و جمیع سعادات را نتایج خرد و بینش می‌شمارد، و ضلالت را به بی‌عقلی و عدم بصیرت نسبت می‌دهد، و از برای هریک از اصول عقاید به نهجی که عموم را سودمند افتد (به قرآن شریف رجوع شود)^(۱) اقامه حجت می‌نماید. بلکه غالب احکام را با حکم و فواید آن ذکر می‌کند.

و هیچ دینی نیست که این فضیلت در او بوده باشد، و چنان گمان می‌کنم که غیر مسلمین نیز بدین مزیت اعتراف خواهند کرد. و مخفی نماند که اصل دیانت عیسویه که عبارت از تثلیث بوده باشد، جمیع نصاری بر این معترفند که به عقل فهمیدن آن ممکن نیست؛ یعنی باید از عقل درگذشت تا آنرا فهمید. و اما اصول دیانت برهما، هرکس را ظاهر است که غالب آنها مخالف عقل صریح است، چه اصحاب آن دین بر این امر اعتراف کنند و چه نکنند.

چهارم آنکه، باید در هر امتی از امم جماعتی علی‌الدوام به تعلیم سایرین مشغول بوده باشند و در تحلیه عقول آنها به معارف حقه کوتاهی نورزند، و در تعلیم طرق سعادت تقصیر ننمایند، و گروهی دیگر همیشه در تقویم و تعدیل نفوس بکوشند، و اوصاف فاضله را بیان و فوائد آنها را شرح، و اخلاق رذیله را توضیح و مساوی و

۱. در قرآن مجید آیات بسیاری در ضرورت تفکر، تعقل، عدم پذیرش روش باطل پیشینیان، استناد به دلیل و برهان

و... آمده است و سید برای دوری از تفصیل، اهل خرد را به مطالعه قران دعوت می‌کند.

مضار آنها را تبیین کنند، و از امر به معروف و نهی از منکر غافل نشوند، زیرا آنکه بالبداهه، جمیع معلومات انسان مکتسب است؛ و اگر او را معلمی نباشد از عقل خود بهره و فایده‌ای نخواهد گرفت، و چون حیوانات در این عالم زیست خواهد نمود، و از سعادت محروم مانده، از این دنیا خواهد رفت. پس معلم واجب شد و شهوات و خواهش‌های نفس را حدی و اندازه‌ای نیست و اگر معدل و مقومی آن شهوات را نباشد لامحاله مستلزم تعدیات و اجحافات خواهد گردید، و این خواهشها سلب راحت و امنیت دیگران را خواهد نمود، بلکه خود را هم در آتش شهوات خویشان سوخته در نهایت شقاء به‌دار الشقاء، خواهد رفت. و در سایر ادیان آنقدر راهنمایی در این دو امر نشده است، و چون ارکان دیانت اسلامیه بسیار است و بیان فایده‌هریکی در مدنیت و شرح بودن هر واحدی از آنها سبب سعادت تامه، موجب آن می‌شود که از موضوع کلام خارج شوم، بر خود واجب دانستم که رساله‌ای به انفراد در این امر وضع نمایم و در آن بیان کنم که آن مدینه فاضله که حکماء به آرزوی آن جان سپردند، هرگز انسان را دستیاب نخواهد شد مگر به دیانت اسلامیه.

اگر کسی بگوید چون دیانت اسلامیه چنین است، پس چرا مسلمان بدین حالت محزنه می‌باشند؟

جواب می‌گویم: چون مسلمان بودند، بودند چنانکه بودند، و عالم هم به فضل آنها شهادت می‌دهد؛ و اما الان، پس بدین قول شریف اکتفا خواهم کرد که:

ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم.^(۱)

اینست مجمل آنچه می‌خواستم بیان کنم در مضار و مفسد طریقه نیجریه در مدنیت و هیأت اجتماعیه، و منافع دین اسلام.

تمت. راقم: جمال الدین حسینی

۱. قرآن، سوره ۱۳، آیه ۱۱: خداوند وضع هیچ قومی را دگرگون نسازد، مگر آنکه خود، وضع خود را تغییر دهند.

۲

رسالة

اکهوریان!

یا

رفتار و اخلاق نیچریان!

شرح حال اکهوریان با شوکت و شأن!

الحماقة اعیت الأساة الوقاحة لاتقبل المداواة
اللئامة لن تزول الى المماة فدع الاوعاد ولا ترجولهم النجاة^(۱)

*

عجیب ترین امور و غریب ترین همه چیزها این است که جاهلی خود را دانا شمارد و کوری خود را بینا انگارد و خبیث النفسی خویش را مطهر و مقدس پندارد. این «اکمهان»^(۲) را اگر گوش شنوا بودی، می شد که به قوت بیان و به فصاحت لسان و به عبارات واضح و به تقریرات صریحه و به ضروب امثال و به حکایات گذشته و حال و به انواع کنایات و به اصناف اشارات، حقیقت روش و ماهیت کنش ایشان را برایشان فهمانید و از فساد طوئیت^(۳) و تباهی نیت آنان را خبردار کرد. بلکه می شد ایشان را بر این داشت که اقرار کنند که جمیع حرکات و سکنات و همه افکار و نیات ایشان ناستوده است و همه افعال و اعمال آنان، موجب خرابی و تباهی است. و این کوران مادرزاد را، اگر چشم بودی ممکن بود که نقاشان بینا و رسامان دانا و پیکرترایشان توانا، به دستیاری صنعت و به نیروی فطانت قبح سیرت و شناعة سریرت و زشتی خصال و ناراستی خیال و جهالت و ضلالت و حماقت و دنائت ایشان را به صورتی مصور نموده و به هیكلی مجسم گردانیده بر ایشان نشان بدهند تا آنکه بر حال و مال خود واقف گردند، ولی بسیار افسوس، بسیار افسوس! که نه این کران

۱. حماقت چاره جویان را ناتوان می کند و وقاحت و بی شرمی علاج پذیر نیست - بخل تا بهنگام مرگ زوال

نمی یابد پس این احمقان فرومایه را رهاکن و امید و نجات برای ایشان مدار.

۳. قصد و اندیشه

۲. کوران مادرزاد

مادرزاد را گوش است و نه این کوران مادرزاد را چشم، اگر این کوران و این کران را حاسه لمس می‌شد، البته حوادث و آفات دهر و مصائب و بلیات روزگار و دشواریها و شکنجه‌های زمانه ایشان را بر غباوت و بی‌عقلی و خباثت و بی‌ادراکی و شرارت و کج‌اندیشی خودشان آگاه می‌گردانید، لکن صد اسف که این کوران و این کران چون عضو مشلول^(۱) قوت لامسه هم ندارند.

جای عجب اینجاست که با وجود آنکه ایشان بدین حالتند هریکی خود را سقراط یونانی و کنفوسیوس^(۲) چینی و شامیلیون^(۳) امریکائی و میرابوی^(۴) فرنساوی و گاری بالدی^(۵) ایتالیائی می‌شمارد!! — بلکه ایشان را ناقص و خیالاتشان را پست و کارهاشان را حقیر و خرد دانسته خویش را تفضیل می‌دهد!! — و اظهار تأسف می‌نماید که قوم او حقیقت و کنه ماهیت او را نفهمیده تعظیم و توقیر لایق بجا نمی‌آورد؟ این است بیماری حماقتی که جمیع اطبا از مداوای آن عاجز شده‌اند! یارب چه شده که این افیالتسها^(۶) خود را تمستوکلیس^(۷) و ارستید^(۸) می‌دانند؟ و این روباه خصلتان خود را از انیپال^(۹) افریقی شجاع‌تر گمان می‌کنند؟ چه روی داده است که این هبنقه‌ها^(۱۰) دعوی ایاسی^(۱۱)

۱. شل شده و فلج.

۲. حکیم چینی که شرع و آئین چینیان را مدون کرده. معاصر فیثاغورث یونانی و کوتم هندی بوده یعنی زائد بر پانصدسال پیش از حضرت مسیح (ع).

۳. یکی از مشاهیر سیاسیون امریکا. ۴. یکی از مشاهیر خطبای فرانسه در زمان انقلاب است.

۵. سپهسالار معروف ایتالیا

۶. نام خائن وطنی است از یونان که گزرسس را در جنگ ژموبولی رهنمائی و اسباب شکست هموطنان خود را فراهم کرد.

۷. سپهسالار و محب وطن خواه معروف که معاصر ارستید بود.

۸. سیاسی معروف یونان ۹. سردار معروف کارتاژ.

۱۰. لقب ذی‌الودعات یزیدبن شروان است که مردی بود بسیار احمق و نادان و وجه مشهورشدن به اسم ذوالودعات آن است که با وجود درازی ریش قلاده از ودع یعنی خرمهره و استخوانها و خرف‌ریزها در گردن خود انداخته راه می‌رفت! پرسیدند که این چه حالت است؟ گفت تاگم نشوم! شبی آن قلاده را برادرش دزدیده در گردن خود انداخت، چون صبح شد هبنقه حیران شده اینطور خطاب کرد: برادر تو من هستی؟ پس من کیستم! از همان روز حمق

می‌نمایند و این گنگها خود را تیموس تنیس^(۱۲) و سیسترن^(۱۳) می‌انگارند؟؟ و این مادرها^(۱۴) با معن^(۱۵) سر همسری دارند و این خیانت‌کاران طعنه بر سموئل^(۱۶) می‌زنند و این ابوجهل^(۱۷) ها خود را از محمد(ص) اعقل می‌دانند و این چنگیزها نوشیروان را ظالم می‌نامند؟ و این شکم‌پرستان خسیس النفس ابویزید را شره^(۱۸) می‌گویند؟؟ و این بوزینه‌ها دعوی انسانیت می‌کنند؟؟

اینک کوران دوربین و کران تیزگوش و کودکان هوشیار و بلیدان خردمند و ضعیف‌الرأیان عاقبت‌اندیش و جاهلان علامه و قسی‌القلبان باشفقت و خائنان باامانت و گمراهان راهبر و وحشی‌خصلتان مدنیت‌گستر و مفسدان مصلحت‌اندیش و بدکرداران باعصمت و تباهکاران رنجور از کج‌روشی دیگران و دوستان بنیادکن و خیرخواهان بدتر از صد دشمن و ناصحان بدسیرت. این است اجتماع ضدین؟ این است تلافی نقیضین؟! بر این حال باید گریست ولی خنده مجال نمی‌دهد. وقاحت تا چه حد، بی‌شرمی تا کجا؟ اکهوریها^(۱۹) هم بدین سخت‌روئی نیستند. اپیکوریها^(۲۰) هم بدین درجه بی‌حیائی نرسیده بودند. این چه عجیبه‌ای است که بدکرداری رسوا و زیانکاری بی‌پروا و خیانت شعاری برملا در مقام ستایش خود را چنان ستایش کند که گویا سقراطی است از ناهنجاری جهانیان سیرویا ابویزیدیست از بدکرداری اهل زمانه

او ضرب‌المثل گردید.

۱۱. اباس‌بن ربیع که در ذکاوت و طهارت نفس مشهور و معروف بود.

۱۲. اسم یکی از خطبای معروف یونان است. ۱۳. نام یکی از خطبای مشهور و معروف بود.

۱۴. لقب محارق که پستی بود از بنی هلال‌بن مالک بن صعصعه

۱۵. معن بن زائده بن عبدالله که اجدود عرب بوده است.

۱۶. «وفی من السمئل»! یعنی به وفاداری او مثل می‌زنند.

۱۷. اسم عموی حضرت رسول اکرم است که برکفر مرد.

۱۸. پرخور

۱۹. اکهوریها فرقه‌ای هستند در هندوستان به غایت بی‌حیا و بی‌غیرت، و آنها منسوبند به اکورناتنه که مردی بی‌دین

و شهوت‌پرست بود.

۲۰. اپیکوریها منسوب به ابیقور کلبی هستند که نیکوکاری را در لذائذ و شهوات منحصر می‌دانست!

دلگیر؟؟ پاپای رومانی^(۱) هم بدین درجه دعوی عصمت ننمود؟ سبحان الله تأثیر و انفعال نفس بالمره مفقود گردیده است!!

ای شعور! وای ادراک، شما کجا رفتید که نفس را ملامت نموده او را از حال خود آگاه کنید؟ ضرر برادران را از برای نفع بیگانگان خواستن پس از آن از طرف ایشان به جهت مکافات آبرو و اعتبار و یافتن را کدام شریف النفسی شرف شمرده است. و کدام عاقلی این کار را خردمندی انگاشته است؟ افیالتس را کدام هوشمندی یگانه زمان دانسته است کسی که روح الحیات قومی را زائل کند، چرا باید آنرا خیرخواه نامید؟ بی دینان محض از برای سیاست در رواج آئین خود می کوشند، پس چرا شخصی که در زوال کیش خویش سعی می کند از دانشمندان شمرده شود؟ این چه جهل است؟، این چه غفلت است؟، این چه ضلالت است؟، اگر اینجا مدعی را بلا دلیل دانسته در خشم خواهی شد! اینک دلیل: اندکی غورکن اگر منفعت شخصی، در جهالت و نادانی و فساد اخلاق من بوده باشد آیا از تعلیم و تربیت من خورسند می شود؟ آیا استادی دانا از طرف خود برای من می فرستد؟ و اگر مربی و یا استادی از برای من بفرستد، آیا از برای تعدیل افکار و تقویم اخلاق من خواهد بود و یا از برای فساد و تباهی آنها؟ و اگر مرا معلمی بوده باشد آیا تعظیم و تکریم آن خواهد نمود و اگر معلم مرا از روی صدق و راستی تبجیل و توقیر نماید، همین بر این دلالت نمی کند که باید معلم من در تعلیم و تربیت طریق خیانت را پیش گرفته باشد. ندانستن این امر واضح آیا از غباوت^(۲) نیست؟ سبحان الله! آیا دزد نگهبانی خواهد کرد؟، عجب، این چه بلاهت^(۳) است؟! آیا شیطان رهبری می کند؟ این چه غفلت است؟! کسی که کوری من سبب بهبودی اوست، آیا سعی خواهد کرد که از برای معالجه چشم من طبیب حاذقی به دست آرد؟ این است طمع بیجا، این است خیال محال! چون در اینجا باطل چنان لباس حق را پوشیده است که شناختن آن بر اذکیا^(۴) هم دشوار افتاده است تا کجا بر ابلهان، لهذا می دانم که این دلیل را کافی نخواهی شمرد و از این جهت طرز دیگری را پیش گرفته می گویم:

۱. مقصود پاپ، کشیش اعظم عیسویهاست که در رم ساکن است.

۳. نفهمی

۲. کندذهنی

۴. هوشیاران

تربیت و تعلیم شخص واحد به سه گونه متصور می‌شود - نخستین آنکه: آن شخص را جزء قومی انگاشته و مبنای تربیت و تعلیم آن را اولاً و بالذات بر منفعت آن قوم که به منزله کل است، گذاشته شود و منفعت ذات آن شخص در درجه ثانی و بالتبع ملاحظه گردد و منفعت قوم در این هنگام چون منبعی است که منافع افراد مانند جداول^(۱) از آن متفرع می‌شود و افراد بر این تقدیر خادمان کل اند که هیئت مجموعه باشد و هیئت مجموعه که از آن به قوم تعبیر می‌شود، صائن^(۲) و حافظ افراد. دوم آنکه: مبنای تربیت و تعلیم آن شخص بر منفعت ذات او باشد بی ملاحظه قوم آن. سیم آنکه: در تربیت و تعلیم آن اولاً و بالذات منفعت دیگران و فایده بیگانگان ملحوظ شود و منفعت خود آن شخص بالتبع باشد. اکنون می‌توان گفت که این تربیت ثالثه قوم را نفع خواهد بخشید؟ آیا می‌توان گمان کرد که آن شخص در این هنگام خادم ملت خویش است؟ آیا قوم آن در این صورت از ضرر و گزند آن محفوظ خواهد ماند؟ آیا جائز است که در حق مربی آن شخص گفته شود که او محب و جان‌فشان و فدوی^(۳) قوم و ملت آن شخص می‌باشد؟ کورباد دیده آن عقلی که چنین اندیشد! وای بر ادراک آن شخصی که امتیاز ندهد در میانه منفعت و مضرت! خاک بر دهن آن ذی شعوری که چنین سخن را به زبان آورد؟ اگر یک بچه از فرنسا گرفته به بلاد جرمن فرستاده شود و در آن بلاد آن بچه به حسب تربیت استاد، خوی و عادت جرمنیها را فراگیرد و محبت ایشان در آن او متمکن شود و قوم و ملت او در نظرش منفور و حقیر گردد، آیا می‌توان چنان گمان کرد که آن بچه خادم و جان‌فشان امت فرنساویه است؟ و آیا آن شخصی که آن بچه را بدین نوع تربیت کرد، می‌توان آن را محب فرنسا نامید؟ عجب حماقت است که فرق میانه محبت و عداوت هم نمی‌شود!! شگفت‌حالی است، چگونه فهمیده نمی‌شود که مضرت این گونه تربیت از منفعت آن بیشتر است. بلکه چگونه دانسته نمی‌شود که بی تربیتی هزار مرتبه بهتر است از آنکه شخصی به نوعی تربیت یابد که به جای منفعت، موجب مضرت اهل وطن خود شود. سر خود را به دست خود بریدن؟ لاجول ولا!!

۱. جدول‌ها، جویبارها

۲. نگهدار

۳. فداشونده

تربیت دومی نه رشته التیام قومیت را بریدن است و اتحاد و برادری را زائل کردن است. اگر در تربیت افراد منافع کل اولاً و بالذات ملحوظ نشود، التیام و اتحاد چگونه متحقق می‌گردد و چون اتحاد و التیام نباشد قومیت از کجا خواهد بود؟ اگر کسی اتحاد قومی را بدین‌گونه تربیت نماید دشمن آن قوم خواهد بود یا دوست؟ اسم آن شخص را حامی باید نهاد یا ماحی^(۱)، و آن تربیت نخستین را بیگانه اگر فرض کنیم که راضی شود، آیا اعانت هم خواهد کرد؟ الله الله! کدام عقل این چنین امری را تصور می‌کند که بیگانه آمده جنسیت و قومیت دیگران را قوت و پایداری بدهد، که می‌پندارد که شخصی خانه خود را خراب کرده با انقراض^(۲) آن خانه دیگری را تعمیر کند؟ اگر بیگانگان چیره‌دست آگاه شوند که خانه از برای تأسیس جنسیت و تقویت قومیت دیگری برپا شده است، آیا آن خانه را از بیخ و بن کنده به باد فنا خواهند داد و یا آنکه آن بنا را محکم و مشید^(۳) خواهند نمود و معمار آنرا خلعت فاخره داده به رتبه عالی‌اش سرفراز خواهند کرد؟ چه بزرگ جهالت و نادانی است آن شخصی را که چنین گمان کند. عجب بلادت^(۴) و حماقت است آن کسی را که این امر را به خاطر گذراند. اگر بیگانه قوی باز و شخص ضعیفی را که در جنس با او مغائر است به کاری بدارد، آیا منفعت خود را ملاحظه می‌کند و یا منفعت آن ضعیف را؟ خصوصاً در اموری که اگر منفعت ضعیف ملحوظ افتد ضعیف بر قوی مستولی گردد. بغیر از این مجمع اضداد^(۵) و ملتقای^(۶) نقائص، کسی این گمان را نخواهد کرد که قوی به دست خود و به سعی و کوشش خویش ضعیف را بر خود چیره گرداند. بلکه این مجمع اضداد هم چنین گمان نمی‌کنند، اما از روی نفاق چنین اظهار می‌نمایند.

البته معلوم شد که خیرخواه کیست و بار منت را بر دوش که می‌نهد و مدح را که می‌کند وصله آن را که می‌گیرد؟ باور نمی‌کنم که این سخنان عقول جامده را سودمند افتد. اگر این عقلها جامد نمی‌شد، خیانت صریحه را دلیل طهارت نفس قرار نمی‌داد و

۱. نابودکننده.

۲. آثار ویرانه

۳. محکم و استوار

۴. کندذهنی

۵. کنایه از نیجریان است.

۶. کنایه از جمع آمدن نیجریان است.

در مقام مفاخرت نمی‌گفت که گوشت برادران آغشته نخوردن طهارت نفس است! چونکه استحقاق این گونه عطا از طرف قاتل و مورد الطاف آن گردیدن خود دلیل بر خیانت و جنایت است. اگر به برادران خیانت نمی‌کرد، استحقاق این عطیه عظمی! او را از کجا حاصل می‌شد؟ اما ابا^(۱) کردن از خوردن با وصف خیانت بغیر از جبانیت^(۲) چیز دیگری را اثبات نمی‌کند. آیا عجب نیست حال این مداحان که ذمائم^(۳) شنیعه را به اسم مدائح^(۴) ذکر می‌کنند؟ اگر کسی بخواهد که شخصی را به بدترین نهجی^(۵) ذم نماید، از این بیش چه خواهد گفت که کشندگان برادر او در حین اشتغال به عمل شنیع قتل، هر ساعتی آن شخص را می‌نواختند چرا می‌نواختند اگر با کشندگان پرغصب در کار قتل شریک نبود و ایشان را راهبری نمی‌کرد و اعانت نمی‌نمود.

این است جانفشانی خائنان از برای قوم! این است خیرخواهی خیثان از برای یاران؟ این است مدائح بلغاء آخرالزمان؟ این فصحاء و این بلغاء را نظر کن! اگر خواهند کسی را به کمال دانش بسرایند با هم اتفاق نموده و با یکدیگر اعانت کرده، بعد از فکر طویل و عریض می‌گویند که آن^(۶) هیچ علم نخوانده است و از هیچ چیز خبر ندارد و هیچ یک از فنون را نمی‌داند، اینک علامه زمان است و اگر خواهند شخصی را به جهل نسبت دهند، بیان می‌کنند. که آن، جمیع علوم اولین و آخرین را خوانده است و هیچ چیز بر او پوشیده نیست. این عجیبه مدحی است!! این غریبه ذمی است! واه‌واه، سبحان‌الله! حقیقتاً جای خنده است، ولی گریه نمی‌گذارد.

بلی آنگونه ممدوحین راست باز را اینگونه مادحین^(۷) درست گفتار باید.

۱. انکارکردن

۲. ترسوئی

۳. چیزهای نکوهیده

۴. ستایشها

۵. طریق و روش

۶. اشاره است به قول نیچریان که اتفاق کرده در ردّ رساله «حقیقت مذهب نیچری و بیان حال نیچریان» دو مقاله نوشته بودند و در آن ذکر کرده بودند که مولانا جمال‌الدین الحسینی اگر این مضمونها تحریر نموده هیچ عجب نیست که جمیع علوم جدید و قدیمه را خوانده است! پس مستحق مدح نباشد، ولیکن آفرین است بر آن جنابی که امام ماست و هیچ علم را نخوانده است ولیکن با اینهمه، ماهر حقائق و دقائق است!

۷. مدح‌کنندگان

راست‌بازی از این چه زیادی خواهد بود که از فرط عشق محمد(ص) و محمدیان تورات انجیل را به جهت تقویت نصرانیت به هزار کوشش اثبات می‌کنند! و از غایت سعی در صیانت دیانت اسلامیة قرآن را انکار می‌نمایند! و از خوف آنکه مبادا سیل آمده خانه را خراب کند، خود از بیخ و بنش کنده خاکش را به باد می‌دهند! از غایت خیرخواهی قوم و از نهایت دین‌پروری، اراده‌ی آن را دارند که دیانت و قومیت را شهید نمایند و از برای، مدفن^(۱) بارگاه رفیعی سازند و هریک از برای یادگار اسم خود را در آن ثبت نمایند تا آنکه آیندگان را حال ساعیان^(۲) در این کار خیر معلوم گردد. بشارت باد آنان را که از قوم این خیرخواهان در اندیشه بودند. مژده‌ها باد آن اقوامی را که از دین این دین‌پروران، خوف و هراس داشتند. قومیت کیفیتی است نفسانی که در حال صغر^(۳) به واسطه تعلیم و تربیت در نفوس حاصل می‌شود، چون در تعلیم کردگان این امر ملاحظه نشود و یا آنکه ضد آن مرعی گردد، قومیت از کجا وجود خواهد پذیرفت؟ و همچنین است حالت دیانت بلکه سایر کیفیات نفسانی و احداث کیفیت نفسانیة قومیت در نفسی از نفوس، معنیش این است که معلّم به حسن تربیت و تعلیم خود آن نفس را بعد از فهمانیدن موارد شرف قوم بر این دارد که بذل روح را از برای شرف قوم سهل انگارد و شرف خویش را فقط در شرف قوم و ملت خود پندارد. شرف قوم عبودیت نیست؟ عبد مؤدب و دانا سعادت مولا است. بنده را با وصف بندگی هیچکس نیکبخت نشمرده است اگر چه عالم و عارف باشد. این خانه‌زادها معنی این کلمات را نمی‌فهمند. در بندگی پرورده شده لذت آزادی را چگونه خواهند دریافت؟ اگر به عبودیت خو کرده معلّم شود، به غیر از سیل عبودیت چه تعلیم خواهد نمود؟ خسیس النفس را با شرف چه کار؟ اکتیست^(۴) خود غرض عالم را فدای اغراض دنیّه خود می‌کند. لاحول ولا قوّة الا بالله! این دیو مردمان سیئی السریره^(۵) چگونه

۱. اشاره است به مدرسه نیچریان

۲. سعی‌کنندگان

۳. به کسر اول و فتح دوم - کوچکی - خردی

۴. لفظ فرنگی است کسی که محبت ذات خود را به درجه غایت دارد.

۵. بدباطن

موجب تنفر قلوب شدند از علوم معارف و این غولان کریه‌الصوره، چه سان مانع از ترقی قوم خود گردیدند و زشتی سیرت این رکسان^(۱) عجیبه سدّ محکمی شده پاک‌منشان را از استحصال اسباب سعادت باز داشت. نیک‌باطنان را چنان گمان شد که طرز جدید و تربیت نو باعث بیخ‌کنی قوم و ملت است، لهذا از وضع^(۲) حاضر گوشه گرفتند - و این سبب انحطاط^(۳) و تأخر قوم گردید.

نه، نه! گمراهی و ضلالت و عداوت ملت را سبب به جز بدفطرتی و بی‌تربیتی و جهل و خست نیست. علوم و معارف هرگز سبب بدبختی و شقا نخواهد شد. اگر معلّم و مربی بدفطرت و شقی نبوده باشد. بلی اگر اکھوری مربی گردد، بغیر از شقاوت و بیخ‌کنی قوم، چیز دیگری را امید نباید داشت.

فساد کار این اکھوریان، هنوز به‌خوبی ظاهر نشده است. چون ظاهرش مزوق^(۴) است اندکی صبر باید شراب زهر آلود اولاً مستی می‌بخشد، پس از آن، جگر و ریه را پاره پاره می‌کند. اکھوریان را یار و صدیقی نیست. طریقت و مذهبی هم ندارند و درمیانه ایشان تعاون و توآزر^(۵) نمی‌باشد. به‌غیر از شکم پرکردن، آرزوی دیگری در دل ندارند. پس گمان مکن که ایشان باطلی را حق انگاشته جان‌فشانیه می‌کنند و جوانمردیه می‌نمایند. این همه خودنمائیه و این همه دست‌افشانیه و اینهمه نیاح^(۶) و صیاح^(۷) بر توهم باطلی نهاده شده است نه بر طلب فضیلت، یعنی چنان گمان می‌کنند که این قوت حیف^(۸) و میل^(۹) و نیروی اختلاس^(۱۰) که ایشان را دست داده، از جای دیگر است لهذا گاهی جان را به دندان گرفته بسط یدی می‌نمایند. و ریشی حرکت می‌دهند این امر به کسی پوشیده نیست. اگر مقصود اکتساب فضیلت بود از آن امور که^(۱۱) ذکرش شرمندگی می‌آورد، اجتناب می‌کردند. اکھوری و طلب فضیلت هرگز

۱. به لفظ هندی غول است.

۲. حال

۳. پستی - نزل

۴. آراسته

۵. معاونت

۶. فریاد سگ

۷. ناله و فریاد

۸. یعنی ظلم و ستم و جور

۹. میل از اعتدال یعنی تعدی و ظلم

۱۰. سلب اموال

۱۱. اشاره است بر شود ستانی و ارتکاب امور فواحش که صاحب مقالات در حیدرآباد از این اکھوریه‌ها یعنی

شنیده نشده است - اگر چه ریش را به ریش پیوند کرده یکدیگر را ستایش می کنند، ولی هیچ یک از دل سخن نمی گوید بلکه هریکی به جهت مقاصد دنیّه خود که شکم پرستی باشد، با دیگری نفاق می ورزد.

اکهوری یار و صاحب نمی شناسد! اکهوری به غیر شکم خود معبود دیگری ندارد. قاعده کلیه از من یاد داشته باش اسهاب^(۱) و اطناب^(۲) بی منافقی نمی شود! و منافقی بی اغراق و مبالغه صورت نمی بندد، چون شخصی منافق نباشد و غرض او استحصال مقصد خود نبوده باشد، هرگز در ستایش از حد تجاوز نمی کند. آن ستایشی را که در یک ساعت اکهورئی به اکهوری دیگر می کند، بسمارک^(۳) و غرچیکف^(۴) را در تمام عمر حاصل نشده است. اگر این نفاق نیست پس چیست؟ عجب از این سخت روئی عجب از این بی حیائی! گمان مکن که باید اکهوری عریان و فقیر بوده در کوچه ها و بازارها بگردد، اینک اکهوریان صاحب خدم و حشم. اکهوری بودن به دل است نه به لباس. اکهوری شدن کار هرکس نیست، که می تواند حیا را از خود سلب کند مگر آنکه در این طریق زائیده شده باشد و یا آنکه از سرچشمه سیراب گردیده باشد. غایت تکبر را هرگز دیده که با نهایت ذل^(۵) در شخص واحدی جمع شود، اینک نظر کن در سفلگان متعالم^(۶) و دنی النفسان متفلسف^(۷) و اکهوریان متصلف^(۸) تا آنکه بر تو منکشف گردد که این هم ممکن بوده است و می شود که اخلاق متضاده و اوصاف متباینه در الواح نفوس مجتمع شود. یعنی در نفوس ادنیا و اخساء^(۹).

اگر در این امر غور کنی خواهی دانست که فطرت پست و طینت دنیّه نادرست را هرگز ممکن نیست که تربیت و تأدیب به اصلاح آورد. سبحان الله! آیا اخلاق طبعیه تغییر می یابد؟ چگونه می شود که سجایای^(۱۰) متوارثه^(۱۱) و منش و خواهائی که به نهج

نیچریان ملاحظه کرده است.

۱. پرگویی و بسیاری کلام.

۳. سیاستمدار معروف آلمان

۵. خواری

۷. مدعیان فلسفه دانی

۹. مردم پست و حقیر

۲. درازی سخن

۴. صدراعظم سابق روس

۶. مدعیان علم

۸. متملق و چاپلوسی کننده و تکلف کننده در مدح

۱۰. عادت و خواها

ژنرسیون^(۱۲) حاصل شده باشد، به سعی و کوشش معلم و مربی زائل گردد. مدارس و مکاتب عقول سلیمه زکیه را دانش و بینش می آموزد و نفوس شریفه ذکیه را به آداب حسنه و اخلاق فاضله مزین می سازد، اما رکاکت^(۱۳) را از عقول سخیفه^(۱۴) و ذنات را از نفوس خسیسه ستردن نتواند. بوزینه از تربیت، انسان می شود؟! محال است.

اگر تغییر صورت به تدبیر می شدی، البته تبدیل سیرت اندال^(۱۵) و لئیم ها جائز بودی، علم و تربیت عقول و نفوس را مانند غذاست. غذائی که صحیح المزاج را باعث توانائی و قوت است، همان غذا موجب ازدیاد مرض بیماران است. دَنّی النفس سخیف العقل چون به مدرسه درآید و پا در دایره تعلیم و تعلم نهد، فکر آن، همه این است که مندرجات علوم را بر وفق مقاصد دنیّه خود نماید و خیالات معوّجه^(۱۶) خویش را در لباس مطالب علمیّه به عالم جلوه دهد و شب و روز در این اندیشه خواهد بود که فنون مکتسبه را همچنان آلت استحصال شهوات خسیسه و وسیله اکتساب اغراض دنیّه سازد. اسباب و آلات و وسائل چه علم بوده باشد و چه غیر آن، همه از برای استحصال خواهشهاست و چون طبیعت شر باشد به غیر از شر چه خواهش خواهد نمود؟ ضد علّت ضد دیگر چگونه خواهد شد. فاقد^(۱۷) شیئی چه سان معطی^(۱۸) آن می شود، پس اگر طبیعت شر باشد و خواهش شر و اسباب مساعد^(۱۹)، خیر از چه جهت از صاحب آن طبیعت سرزند؟ و شری که از اینگونه شخصی سرزند، چرا باید که مثل شرّ شریر النفس، نادانی باشد که هیچگونه وسیله از برای اجراء^(۲۰) مقاصد خسیسه خود ندارد.

الله، الله! اثر علّت قویه چه سان مساوی اثر علّت ضعیفه می شود؟ تنگی دایره خباثت عوام بدطینت کج اندیش و ضیق^(۲۱) مجال ضلالت آن نیست مگر از عدم

- | | |
|----------------|-------------------------|
| ۱۱. موروثی | ۱۲. توارث |
| ۱۳. سستی و ضعف | ۱۴. سبکی |
| ۱۵. فرومایگان | ۱۶. کج |
| ۱۷. گم کننده | ۱۸. دهنده |
| ۱۹. یاور - کمک | ۲۰. برآوردن و حاصل کردن |
| ۲۱. تنگی | |

وسائل و فقدان آلات خائنی که قوانین و قواعد امم و ملل را ندانند و سیل اختلاسها^(۱) و تزویرها را نشانسد و به طرق جعل و اختراع و تبدیل و تحریف و حذف و اضافه و جمع و خرج پی نبرده باشد، خیانت آن چه خواهد بود. گمراهی که اگر در طریقه آن قدحی و جرحی شود عاجز بماند، تبدیل افکار دیگران را چه سان خواهد نمود؟ بالجمله، اکهوری بدطینت است و سخیف العقل و سخیف العقل بدطینت را تعلیم و تربیت سود ندهد، بلکه باعث ازدیاد شرارت و فساد آن خواهد شد. می دانم که هم در ثبوت مقدمه اولی شک داری و هم در تحقیق مقدمه ثانیه!، لهذا هر دو را به عبارت واضح بیان می کنم و براهین عقلیه طبیعیّه اقامه می نمایم، گوش داشته باش و به خوبی تأمل نما که مطلب بسیار دقیق است. اگر قومی و یا امتی دیده شود که در تحت اداره واحده می باشد و جمیع طبقات آن چون اعضاء مختلفه شخص واحد در معاونت و معاضدت^(۲) یکدیگر است و روح حیات و قوه محرکه مجموع اصناف آن یکی است و آمر^(۳) و مأمور^(۴) و آخذ^(۵) و معطی^(۶) و واضع^(۷) و رافع^(۸) از خود او می باشد و سالک حرکات افراد آن مانند انصاف^(۹) اقطار دایره واحده به یک نقطه که سعادت کل باشد منتهی می شود و از محیط قومیت خارج نمی گردد و چون دو شخصی که هریکی به جهتی از محیط دایره حرکت کند، آحاد او در خواهشهای خود در عین مخالفت

جویای مؤالفت^(۱۰) اند و در عین تباعد^(۱۱) خواهان تقاربند^(۱۲) و اصناف^(۱۳) و در عین تدافع^(۱۴) آراء در تجاذبند^(۱۵) چنانکه دو متساوی القوه ای که در حالت مجاذبه هریکی طرفی از

-
- | | |
|--|--|
| ۱. ربودن | ۲. پشتیبانی |
| ۳. فرمانده | ۴. فرمانبردار |
| ۵. گیرنده | ۶. دهنده |
| ۷. وضع کننده مثل واضع قانون | ۸. بردارنده و محو کننده مثل ناسخین قانون و احکام |
| ۹. انصاف نیم قطرها که از مرکز دایره شروع شده منتهی به محیط گردند و همه برابر یکدیگر باشند. | |
| ۱۰. الفت و موافقت | ۱۱. دوری |
| ۱۲. نزدیک شدن به یکدیگر | ۱۳. صنف ها و قسم ها |
| ۱۴. از خود دور کردن دو کس باهم | ۱۵. به طرف خود کشیدن دو کس باهم |

رَسَن را گرفته و حین تدافع جذبه دیگری در تحاذی است.

البته از طرف هر عاقلی بر توافق افکار و نیات طبقات آن قوم و یا آن امت و تناسب حاسات^(۱) معنویه انفعالات^(۲) نفسانیه اصناف آن حکم خواهد نمود. هیچکس در تلائم^(۳) رغبتها و رهبتها^(۴) و نفرتهاى افراد آن قوم ذکر نخواهد کرد، چونکه افعال و اعمال افراد انسان و کیفیت معاشرات و طرز اجتماعات و وضع زیست و نوع معیشت و نهج اداره ایشان همگی معلولهای افکار عقلیه و حاسات معنویه و صفات نفسانیه ایشان می باشد و اگر تلائم و تناسب در علل نبوده باشد، هرگز توافق در میانه معلولات آنها واقع نمی شود. تناسب افکار و صفات آن وقت حاصل می شود که مقوم و معدّل بوده باشد، زیرا آنکه صفات رذیله و اخلاق فاسده و افکار سخیفه را اگرچه با یکدیگر توافق اسمی هم بوده باشد، ولیکن فی الواقع در میانه آنها تضاد تام و تبائن کامل است چونکه ماهیت هر فردی از افراد آنها مقتضی عدم توآلف^(۵) است با فرد دیگر، چه هر دو از یک صنف بوده باشد و یا از دو صنف و جهت توجه هر یکی مخالف جهت دیگری است، مثل متدابرینی^(۶) که بر روی خط مستقیمی یکی مشرقاً و دیگری مغرباً، حرکت کند. از این است که هرگز توافق و مرافقت^(۷) در میانه احمقها و حسودها و بخیلها و طماعها و متکبرها و خائن واقع نمی شود.

پس افکار معدّله و صفات مقومّه همان افکار و همان صفاتی است که باعث توافق و تلائم باشد و جهت توجه آنها، نقطه سعادت همه بوده باشد و اینگونه صفات را انسانها اخلاق فاضله نامیده اند و این چنین افکار را، افکار عالیّه. بنابراین هر وقتی که در تلائم افکار و توافق صفات آن قوم وهنی^(۸) حاصل شود البته در وحدت اداره و تعاضد و روح الحیات ایشان خلل به ظهور خواهد رسید، جهات حرکات افراد مختلف خواهد شد و در میانه آمر و مأمور، آخذ و معطی و واضع و رافع، تنافر روی خواهد

۱. کیفیات حسیات باطنیه

۲. تأثرهای نفسانی

۳. توافق

۴. ترسها

۵. باهم الفت گرفتن

۶. کسانی که پشت به یکدیگر کرده باشند

۷. همراهی و رفاقت کردن

۸. سستی

داد. چون تدریجاً رفته رفته تلائم افکار به تبائن مبدل شود و توافق صفات به تضاد متحول گردد، یعنی صفات ذمیمه و اخلاق رذیله و افکار دنیّه و خیالات باطله غلبه نماید و اخلاق فاضله و افکار مستقیمه زائل شود و کج اندیشی خیالات معوّجه و حسد و بخل و بغض و ضغینه^(۱) و منافقی^(۲) و ریا و دروغ گوئی و شهوت پرستی و خودستائی و تکبر بیجا و عجب^(۳) بی معنی و کاهلی و رشوت خواری و خیانت شعاری و تدلیس^(۴) و تذویر و حماقت و بلادت و بلاهت و حرص و طمع و شره و سفلی و نذالت^(۵) و لؤم^(۶) و بی غیرتی و قلت ناموس و خود غرضی و نمّامی^(۷) و غمّازی و بهتان زنی و افتراء و غیبت و ذمّامی و تعدّی و ظلم و جور و حق ناشناسی و اهانت و قسوت^(۸) و غفلت و جبانّت^(۹) و ذلت نفس و طیش^(۱۰) و وقاحت و غباوت و بی تدبیری و بی وفائی و مماطله^(۱۱) و خلف وعده و کسالت و گران جانی و دون همتی و تملق و تبصّبص^(۱۲) کلبی و اغواء و اضلال و اغراء^(۱۳) فاش گردد، بلاشک تعاضد مفقود و روح الحیات و قوه محرکه وحدانیّه معدوم و جهت حرکت هر فردی از افراد آن قوم مخالف جهت حرکت دیگری خواهد شد چونکه زوال علّت لامحاله مستلزم زوال معلول است. و به سبب تنافی اراده تخالف سجایا و تغایر اهوویه^(۱۴) نفوس و تباعد طبایع و تضارب آراء و تدافع افکار و تضاد صفات و تباغض^(۱۵) قلوب و تبائن^(۱۶) اخلاقی که طبقات و آحاد آن قوم را در آن هنگام حاصل می شود اجتماع و ائتلافی که قوام بشر و مایه زیست و موجب بقاء نوع اوست از برای ایشان ممتنع خواهد بود، مگر به سبب قاسر^(۱۷) خارجی و

۱. کینه و عداوت قلبی

۲. دوروئی

۳. خودپرستی

۴. نمودار کردن چیزی به خلاف واقع

۵. فرومایگی

۶. ناکسی

۷. سخن چینی

۸. سنگدلی

۹. ترس

۱۰. رفتن عقل

۱۱. تأخیر در وعده

۱۲. دم جنبانیدن

۱۳. تشویق کردن - وادار کردن

۱۴. خواهشها

۱۵. دشمنی

۱۶. دوری

۱۷. دورکننده

قاهر اجنبی و حیات و بودان کم خردان فاسد الاخلاق و تباہ کاران دشمن جان خود، ممکن نباشد مگر در تحت اداره دیگری.

این است حکمت تبدل ادارات در عالم وجود.

این چنین اشخاصی که این گونه بوده باشند، حال آنها با نفوس و عقول دیگران چون حال وبا و طاعون^(۱) و جذام^(۲) و دیگر امراض ساریه است، با ابدان. پس اگر به مملکتی روند که مزاج نفوس و عقول آن مستعد بوده باشد، جزء اخیر علت تامه فساد عمومی شده در زمان قلیلی بدان مملکت آن کنند که با خود کرده بودند، خصوصاً اگر در مرکز که محل اجتماع خلق است، جاگیرند چنانکه شأن امراض ساریه است و اگر نفوس و عقول را استعدادی نباشد، لامحاله تخم فساد را کاشته موجب سوء اداره و وهن در اعمال خواهند شد و این سموم قتاله بالمرّه بی اثر نخواهد بود، پس هر کسی را واجب است که به این گونه مردم، آن معامله کند که با مجذومین^(۳) می کند.

خطاب به عقل است، اشتباه مکن!

این مقدمه فلسفیه فراموش نشود تا آنکه مقدمه دیگری را بیان کنم: پس از آن استنتاج^(۴) نتیجه نمایم: استقامت افکار امم و اعتدال اخلاق ایشان نه از جمله اموری است که در ماهها و سالها حاصل شود، بلکه اگر چندین قرن تعلیم و تربیت در امتی مستمر بماند و بطناً بعد بطن، در تقویم افکار و تعدیل اخلاق سعی و کوشش شود. البته ممکن است که در آن هنگام اشخاصی در آن امت یافت شوند که به استقامت و اعتدال موصوف گردند. افکار مستقیمه و خیالات عالیه دیگران را یادگرفتن شخصی موجب آن نمی شود که خود او صاحب افکار عالیه شود، بلکه اگر کسی خود صاحب افکار عالیه نبوده باشد، کنه افکار دیگران را نخواهد فهمید و به موارد و متعلقات آنها پی نخواهد برد و روابط و مناسبات آن افکار بر او پوشیده خواهد ماند و بر استنباط لوازم آنها، از ملزومات و ملزومات آنها از لوازم، قادر نخواهند شد.

کور مادرزاد از شنیدن کیفیات الوان، نه ماهیات آنها را خواهد فهمید و نه بر لوازم و خواص آنها حکم تواند کرد و از دانستن اخلاق فاضله و آثار حسنه آنها و اخلاق

۱. مرگ عام

۲. خوره

۳. مبتلایان به خوره

۴. بر آوردن نتیجه

رذیله و مضار آنها، کسی طاهرالنفس و مهذب الاخلاق نمی شود. محض شناختن مرض و دانستن دواء آن موجب رفع مرض و حصول صحت نخواهد شد. دانستن مضار حوامض^(۱) و منافع حلویات^(۲) باعث نفرت صفراوی مزاج از آن و رغبت بدین نمی تواند شد، اگر علم سبب تغییر میول^(۳) و حاسات نفسانی^(۴) می شد و یا آنکه آثار خارجیه و نتایج ظاهره آنها را منع می کرد، می باید کسی بر فوت عزیزان محزون^(۵) نشود و اگر محزون شود، آه و زاری ننماید، چونکه هرکسی را معلوم است که فوت شده بر نمی گردد و حزن و آه و زاری و گریه کردن لغو و بی فایده است. معده چون طعامی را قبول نکند علم به منفعت مانع از قی نمی شود. اگر اخلاق به علم نیکو می شد، می بایست که یک اکهوری هم در عالم انسان بشود؟

و بالجمله هر کسی از خواندن کتب سیاست و معاشرت سیاسین و عقلاء بسمارک نمی شود! - چرا نمی شود؟ به جهت آنکه وضع دماغ به نوعی دیگر است. تغییر وضع دماغها قرون متعدده می خواهد با تعلیم و تربیت مستمره. شجاع از شنیدن قصص جنباء^(۵) جبون نمی گردد، بلکه ثبات و اقدامش افزون می شود. خائن از استماع فضائل امانت امین نخواهد شد. دزدها شناعة سرقت را نمی دانند و خیانت کاران ذمائم اختلاس و تزویر و رشوت خواری را نشنیده اند؟ می دانند و شنیده اند ولیکن آن انفعال نفسی که از ملاحظه این امور ارباب نفوس مطهره را حاصل می شود، ایشان را حاصل نمی شود، چونکه بودن نفس بدین کیفیت که از ملاحظه امثال این امور منفعل شود، به جز از توارث، به نهج دیگر صورت پذیر نیست. وقیح^(۶) را هرگز انفعال نفسی که عبارت از حیاء است، در ارتکاب امور شنیعه دست نمی دهد، اگرچه کتابها در فضایل خصلت حیا خوانده باشد. این مطلب بسیار دقیق است و تو بسیار غبی^(۷) لهذا ثانیاً بیان می کنم شاید بفهمی:

افکار مستقیمه و اخلاق معتدله آثار قوائی است جسمانی که مانند قوای بذرها و

۱. ترشی جات

۲. چیزهای شیرین

۳. جمع میل یعنی خواهشها

۴. مغموم - رنجیده و اندوهگین

۵. جمع جبون به معنی بزدل

۶. بی حیا و بی شرم

۷. کند ذهن

تخمها در کمون^(۱) محالّ معینه و مواضع مخصوصه کالبد انسانها نهاده شده است و آن قوای جسمانیّه و محالّ آنها، اندک اندک به سبب تعلیم و تربیت روی به ازدیاد و افزونی می نهد و نمو می نماید، چنانچه بذرها و قوای آنها به سبب زراعت و رعایت قانون فلاح، با موافقت هوا و زمین، کم کم افزونی می پذیرد، و ممکن نیست که آن قوای محال آنها در اولاد وحشیین و احفاد^(۲) آنهائی که پس از مدنیت به نهایت فساد رسیده باشند، در یک طبقه به سبب حسن تعلیم و تربیت به کمال نمو رسیده مصدر افکار عالیّه مستقیمه و منشأ اخلاق حسنه فاصله گردد، زیرا آنکه نمو قوای جسمانیّه مطلقاً تدریجی است، خصوصاً اینگونه قوی و طفره در هرجا محال و ممتنع است.

تخمی که از اقلیمی به اقلیم دیگر نقل می شود، از برای حرکت قوه آن به سوی کمال و یا به سوی نقص، مدتها باید. اگر چندین بار تبدیل صورت نکند و از اجمال^(۳) به تفصیل و از کمون^(۴) به بروز^(۵) منتقل نگردد، هرگز به نهایت کمال و یا بغایت نقص نخواهد رسید، با وجود آنکه هوا و زمین را تأثیری است بسیار قوی و حرکت نمو نباتات سریع است و حرکت قوه در سرعت و بطؤ، تابع محل آن است. و در این شکی نیست که حرکت نمو انسان بطی است و تأثیر تعلیم و تربیت تأثیری است روحانی و تأثیر روحانی اضعف است از تأثیر جسمانی، پس معلوم است که استمرار تعلیم و تربیت در دوسه بطن، متسلسلاً کافی از برای کمال نمو قوای انسانیه نخواهد بود. اگر متعلّم از نسل وحشیان و یا از اولاد مقدوفان^(۶) مدنیت و انسانیت بوده باشد. بلی اگر تعلیم و تربیت چندین قرن در یک سلسله مستمر بماند البته به سبب توارث تأثیرات بر آن قوای کامنه^(۷) و تأثیرات متتالیّه آنها، در حلقات آن سلسله اشخاصی یافت خواهند شد که قوای ایشان به تربیت و تأدیّب به کمال نمو رسیده، منشأ همه کمالات و فضائل خواهد شد.

و بالجمله: تغییر وضع دماغ و تحوّل صور مواضع قوای فعاله و منفعله و تبدیل

۱. باطن، درون

۲. فرزندان

۳. درهم پیچیده

۴. پوشیدگی

۵. آشکار

۶. یعنی کسانی که از مدنیت بسیار دور باشند یعنی بربرها و جنگلیها و وحشها

۷. از کمون پوشیده

خون بی‌مرور قرون و دوام علت مؤثره، صورت نبندد. اگر یک میلیون از اولاد زنگیها و احفاد مقدوفان انسانیت و مدنیت در پاریس به تعلیم علوم و آداب مشغول شوند، هرگز قبول مکن که ازکیاء و اخیار آن جماعت به درجه اغیبا و اشرار جنس فرانس توانند رسید! چگونه می‌رسند با نقص در اصل سرشت؟ کور را دورین چه فائده می‌دهد؟ حیوان گوشت‌خوار از گوشت چگونه صبر کند؟ بلکه باید دانست که احفاد مقدوفان انسانیت و اولاد وحشیان، چون تعلیم یابند صورت شر و فساد خود را تغییر داده دایره آنرا وسیع خواهند نمود و اثر کمی که به واسطه تعلیم و تربیت در اصل قوای ایشان حاصل می‌شود در کمون مانده، در نسل آنها بطناً بعد بطن، اگر سلسله تربیت و تعلیم منقطع گردد، ظاهر خواهد گردید مثل آنکه بعضی از هیئت و اخلاق و شمامات^(۱) و امراض اجداد در احفاد ظهور و بروز نموده در اولاد که آلت ایصال و معبر است، در کمون می‌ماند. شر و فساد که به تربیت و تعلیم آنها مترتب می‌شود با آن اثر خیر آن چنان است که زرعی^(۲) آتش گرفته بسوزد و زمین را به جهت زراعت آینده قوتی حاصل شود.

چون کیفیت نمو قوا را دانستی، باید بدانی که انحطاط آنها نیز بر سیل تدریج است. دلیل همان دلیل است و مثال همان مثال. این مقدمه را هم چون مقدمه اولی در خاطر داشته باش و در هر دو، تأمل نما و غور کن! تا آنکه قادر گردی بر تطبیق کلیات بر جزئیات و توانا شوی بر استنتاج نتایج.

البته بعد از این براهین فلسفیه و ادله طبیعیه به خوبی فهمیدی که در روی زمین قومی یافت نمی‌شود که در کم‌خردی و فساد اخلاق به پایهٔ اکهوریان رسیده باشد، چونکه این گروه به سبب تباهی سجایا^(۳) و سخافت^(۴) و قلت دانش آنچنان سلسلهٔ انتظام و رشته هیئت اجتماعی را گسیختند که خود به قاسر پناه بردند و در پیش قاهر سر نیاز بر زمین نهاده و استغاثه نمودند که از شر یکدیگر محفوظ مانده جانی به سلامت برند و خانه خود را بلامنازعه و بلاجبر و جور به دیگری وا گذاشته به مهتری

۱. مایششم من الارواح الطیبه، یعنی آثار ارواح طیبه ۲. کشت و زراعت

۴. سبکی

۳. عادات و خواها

وسائسی^(۱) و کناسی راضی شدند. و ایشان را اینقدر هم عقل نشد که از برای استحصال این رتب شریفه! معاهده نامه ای بگیرند، لهذا پس از تسلیم و قبول و داد و گرفت از این مراتب سنّیه!^(۲) هم محروم شدند و حق این بود که محروم شوند، چونکه ایشان را اینقدر هم قابلیت نیست.

اکنون تو خود اندازه کن که از چند قرن جراثیم^(۳) قوای عقلیه و نفسیه ایشان به غایت روی به انحطاط نهاده است - و میزان^(۴) حرکت به سوی اسفل را فراموش مکن. قاعده کلیه عطالت «ساکن متحرک نمی شود و متحرک ساکن نمی شود، مگر به سببی» را از دست مده. گمان مکن که نهایت حرکت اکھوریان نقطه توحش و تبریر^(۵) خواهد بود و پس از رسیدن بدان نقطه چون سایر جنگلیان خواهند شد.

آب را کد^(۶) هر قدر متعفن و گندیده شود، به پایه آب جاری که بر قاذورات^(۷) و جیفه ها^(۸) و زبلها^(۹) می گذرد، نخواهد رسید. آیا مبتلا به جذام و آتشک اولادش چون اولاد سالم المزاج است؟ آیا زمینهایی که به سبب سوء تصرف شوره زار شده است، در صلاحیت زراعت، مانند اراضی صالحه حرّه است؟ سعه دائره فساد و شرارت و خباثت جنگلیان چه قدر خواهد بود؟ جنگلی مکر و جعل و تزویر و تدلیس^(۱۰) و ریاکاری و منافقی از کجا می داند؟ عقل وحشی اگر چه پست است ولیکن از مرتبه جهل بسیط بیرون نرفته. جهل مرکب را که با جهل بسیط برابر دانسته؟ پس اگر اکھوریان به مدرسه روند، با این طینت و جبلت و با این عقل و ادراک، بغیر از طرق جمع ردائل و طرح^(۱۱) فضائل و تفریق کلمه امت و کسر ناموس^(۱۲) انسانیت چه

۱. جلودار

۲. بلند

۳. مواد

۴. یعنی یاد آر که حرکت به سوی اسفل از حرکت به سوی بالا سریعتر است

۵. وحشیگری

۶. ایستاده یعنی ساکن غیر متحرک

۷. پلیدیها

۸. مردارها

۹. سرگینها

۱۰. حيله

۱۱. یعنی ترک کردن

۱۲. قانون

خواهند آموخت؟ و فطرت لئیمه خسیسه ایشان را به جز از سییل^(۱) برانداختن و پایمال نمودن خویشان به جهت جبر^(۲) خاطر بیگانگان به چه دعوت خواهد کرد؟ نظر کن بر افعال و اعمال و حرکات و سکناات ایشان تا آنکه همه این امور را به چشم مشاهده کنی - لئیمان را شنیده بودی و لکن ندیده بودی - چشم را باز کن و اکهوریان بنگر، تا آنکه لئیمان خالص غیر مشوب را بینی.

اکهوریان بعد از تعلیم و تعلّم اگر یکی از اهل ملت خود را ببینند فی الحال باد قولنج^(۳) کبریاء ایشان را چنان می گیرد که جمع اعضاء و جوارح حتی جفون^(۴) هم از حرکت باز می ایستند. بلی گاه گاهی به سبب تشنجی^(۵) که لازم قولنج است، دستها را حرکت داده به بروتها می رسانند گویا که هند را فتح کرده اند! و اگر یکی از بیگانگان را بنگرند فوراً ایشان را بیماری رعشه ذل! حاصل می شود و هریک از اعضاء و جوارح آنها در تسابق^(۶) عرض عبودیت به جنبش آمده عجیبه حرکات مختلفه، غریبه اختلاجات^(۷) متنوعه از آنها به ظهور می رسد.

اگر این لئوم نیست پس چیست - تو اسمش را بگو؟ لئوم اکهوریان را بجائی رسانیده است که با غایت تکبر اراده ایشان به سبب نهایت ذل در پیش اراده بیگانگان لباس هستی پوشیدن نتواند. با وجود این اخلاق رذیله و این اوصاف ذمیمه جای شگفت این است که گاه گاهی مقاله ای در بیان فضائل سجایای پسندیده! و مساوی صفات ناستوده و ذمائم کبر و عجب و ریاکاری و تکلفات ظاهریه از دیگران دزدیده مشهور می سازند، از این غافل که قبیح الوجه کربیه الصورة را بهتر آنست که آئینه در خانه نباشد و مشوّه الخلقه^(۸) زشت روی رانمی زبید که فتگراف خود را بگیرد. شخص بدسیرت اگر سخنی از اخلاق فاضله بگوید، گویا مردم را بر قبح سیرت خود آگاه می گرداند و زبانها را به ذم خویش گویا می کند. اینجا جای خنده است هر چه می خواهی بخند - ؟ - سبحان الله! سبحان الله! عاقل اکهوری باید همینطور باشد. اخلاق

۱. راه

۲. خلاف الکسر، یعنی پیوند دادن

۳. مرضی است معدی که بسیار دردناک می باشد

۴. پرده چشم از اعلی و اسفل

۵. لرزش

۶. پیشی گرفتن

۷. بریدن عضو و جستن اندام

۸. ناقص الخلقه یا گوش و بینی بریده

رذیلہ این اکھوریان را چون کسی نظر کند، ابتداء چنان گمان می‌کند که اینها مانند اخلاق رذیلہ دیگران ملکاتی است بسیطه، ولی چون بہ تحلیل کیمیای اخلاقی می‌نگرد، می‌بیند کہ ہر یک از خلق ذمیم ایشان را کہ بسیط خیال می‌کرد، مرکب است از اخلاق ذمیمہ چند. مثلاً خلق تکبر ایشان کہ بہ حسب ظاهر بسیط بہ نظر می‌آید چون تحلیل^(۱) شود، ظاهر می‌شود کہ مؤلف می‌باشد از اصل خلق تکبر و خودپسندی و خودنمائی و تقلید بیگانگان و سدّ ابواب مساعی جمیلہ و کتمان جہالت و اظہار خلاف واقع (یعنی افکار بسیار عالیہ در پیش دارند) و ارہاب^(۲) مساکین و لثوم، چونکہ بدین پیرایہ جلوه نمی‌کنند مگر با اضعفاء و مسخرگی بہ جہت آنکہ طبیعت سفلہ را با این وصف ملائمت نیست و تکلف بسیار، زیرا آنکہ اوباشان^(۳) را چنانچہ باید از لوازم تکبر اطلاعی نیست و حرکات بشعہ^(۴) مستہجنہ غیرمنتظمہ، چونکہ نومتبکران بہ خوبی ارکان این صفت را نمی‌دانند و آواز غلیظ منکر و سخن گفتن بیجا و جواب ندادن در محل و کلمات مہملہ با آہ و تأسف و روی گردانیدن از آشنا در وقت مقابلہ و مواجهہ و پشت کردن در هنگام مکالمہ با ہرزّ رأس^(۵) و نصیحت باتعیس^(۶) و شتم^(۷) و تبسم مستہزآنہ، حقیقتاً نومتکبر! باید بہ ہمین گونه باشد انصاف باید داد و همچنین است حال سایر اخلاق اکھوریان اگر تحلیل کردہ شود.

بسیار تعجب است از تو کہ باز می‌گوئی اکھوری! اکھوری؟ هنوز اکھوری را نفہمیدی؟ تو را عادت این است کہ چشم خود را تکذیب می‌کنی و عقل و ہوش خویش را یک طرف نہادہ بہ گوش خود ایمان می‌آوری. افعال و حرکات این گروہ را ملاحظہ نمی‌کنی و می‌گوئی کہ ایشان می‌گویند کہ ما روح در کالبدہا می‌دیم و مردہ‌ها را زندہ می‌کنیم! بسیار خوب، گیرم کہ شما بہ غیر از گوش، بہ چیز دیگر ایمان نمی‌آورید. آیا آن آوازی کہ از (لثامتکدہ) برخاست، بہ گوش تو نرسید؟ عجیب! آن آواز بہ ہمہ گوشہا رسید، تو چگونه نشنیدی؟ بہ شرف نفس و علوّ ہمت مسلمانان

۱. اجزاء چیزی را جدا کردن تا بہ حد بساطت برسد ۲. ترسانیدن

۳. ناکسان ۴. ننگین - شرم آور

۵. جنبانیدن سر ۶. ترشروئی

۷. دشنام

سابق سوگند است که اگر در این آواز غور نکنی و در مقصد صاحب آواز تأمل ننمائی، اسم تو را هم مانند ساده بچه در دفتر اکهوریان خواهم نوشت؟

جهت حرکت اکهوریان و مقصد ایشان از اول معلوم بود، ولی به زبان نمی آوردند، بلکه به جهت اغراء^(۱) ساده لوحان و اغوای^(۲) احمقان، عکس مقصود را همیشه ذکر می کردند و از برای اشتباهکاری و پرده پوشی مجمعه ها و محفلها مقاله ها القاء می کردند، تا آنکه در این روزها (ناستوده مرگ خان) صبر ننموده خیرخواهی را تفسیر کرد و به مقصد حقیقی همقطاران خود تصریح نمود و پرده از روی کار برداشت و حل معمی نمود. حقیقت حقیقه، همان یادگاری که یونانیان از برای دیوجانس ساخته بودند، باید از برای همین خیرخواه نیز ساخته شود. چه معنی دارد سگ از برای استحصال استخوانی تملق می کند و دمی حرکت می دهد و سر بر پای معطی نهاده چه خودی باشد چه بیگانه، به جهت اظهار خلوص نیت آوازه ها در می دهد. انسان از سگ هم کمتر است. لاجول ولا!

انسان را چنان می زبید که در تملق و خضوع هزار مرحله بر سگها پیشی گیرد و اگر دم ندارد، ریش هم کم از آن نیست (ناستوده مرگ خان) همین نکته را فهمیده از آن بود که آواز بر آورد و ریشی حرکت داد و نان های خورده را حلال کرد. خدا کند که این شکر سبب مزید نعمت گردد.

چه تعجب کنم! چه تعجب کنم!، تعجب عبارت است از کیفیتی که در حالت ادراک امور غریبه انسان را حاصل می شود. و چون اکهوریان از برای شکم پرستی بدین راه قدم زده اند و می زنند و خواهند زد، دیگر چه غرابت و چه تعجب؟ بلی آنچه جای تعجب است این است که دیگران افعال اکهوریان را نفهمیده توجیه و تأویل می نمایند، با وجود آنکه مقاصد دنیّه ایشان از سخافت و رکاکت آرائشان آشکارتر است. جمیع مرده های هزار ساله و دوهزار ساله و همه استخوانهای پوسیده قرون خالیه، در این روزها سر از قبرها و دخمه ها^(۳) بر آورده به آوازه های بسیار بلند ندای: الحیاة الحیاة، البعث البعث، النشور النشور، می زنند! اما اکهوریان خیرخواه به قوت

۱. به جنگ برانگیختن و بر اغالیدن

۲. گمراه کردن

۳. گورها

تمام: الموت الموت، الهلاک الهلاک، الفنا الفنا، آواز می‌نمایند. بر حال قومی که خیرخواه آن اکهوری است، باید گریست. بیچاره مرده‌هایی که در ظلمتکده قبور و تنگنای گورها برهنه و عریان و گرسنه و عطشان انزوا^(۱) گزیده‌اند و هر ساعتی از دیدن صور هائله^(۲) نکیرها و منکرها لرزان و ترسانند و از پی ساز و سامانی نالان و گریانند و تذکار لذائد زندگانی ایشان را بر آتش حسرت نشانده است و زنده‌ها حقوق آنها را به تمامها غصب نموده، ایشان را به بدترین صورتی و قبیح‌ترین وجهی از بساط زندگانی رانده است و بغیر از خاک، که آن‌هم با شک شورمزه آمیخته شده، چیز دیگری از برای خوردن آنها نمانده است، گاه‌گاهی به امید رجعت^(۳) و به رجای بعث^(۴) دلهای خود را تسلی می‌دهند و شعله‌های این عذابهای الیم را به تذکار حشر و نشر فرو می‌نشانند! و ممکن است که این آمال اجساد ایشان را حفظ کند و از تلاشی و تفرق بازدارد و می‌شود که این آرزوها این بیچاره مردگان را بر این دارد که خیالات خود را حرکت داده درصدد^(۵) استحصال اسباب نجات برآیند و جائز است چون این خواهشها در ایشان قوت بگیرد، با یکدیگر مخابرات نموده و مشورت کرده به هیئت مجموعه، اگرچه در نهایت ضعف و ناتوانی بوده باشند. بعضی از حقوق خود را از زنده‌ها طلب نمایند و البته اگر زنده‌ها هیئت مجموعه ایشان را ببینند، ایشان را بالمّرّه محروم نخواهند نمود.

اکهوریان نه تنها قطع رجاء بعث و نشور مرده‌ها را نموده اقامه برهان بر استحاله و امتناع^(۶) آن می‌نمایند، بلکه جمیع بیماران و ضعیف‌الجثه‌ها و ناتوان را دعوت به مرگ می‌کنند و بر استحسان موت دلیلهای قطعی می‌آورند، چنان بیان می‌کنند که راه نجات اینگونه مردم بغیر از مرگ نیست و مداوات کردن را بی‌فایده می‌شمارند. با وجود این خیرخواهند! خیر خواهند - راست باید گفت این یکی را خوب فهمیده‌اند. زندگی بسیار دردسر دارد. زندگی را همتی باید بس عالی و عقلی باید بسیار بزرگ و تجلدی^(۷)

۱. گوشه‌نشینی

۲. خوفناک

۳. بازگشت و از این حیات بعد ممات مراد است

۴. برانگیختن بعد موت اولی

۵. نزدیکی و مقابله و برابری و مجازاً به معنی قصد و در پی چیزی شدن

۷. جلادت یعنی شدت و قوت

۶. محال و ممتنع بودن

فوق‌الغایه و دلی چون خارا و قوت املی بسیار محکم و عزمی در نهایت ثبات. مخنث^(۱) سخیف‌العقل را اینگونه صفات چگونه حاصل می‌شود؟ اصل طبیعت آن، مضاد این صفات است - ای ضعیف جسمان و ای نحیفان و ای بیماران همگی به مرگ تن در دهید. برهان (ناستوده مرگ خان) بسیار قوی است، من هم قبول نمودم! اگر برهان ایشان باطل هم باشد، باز همگی لباس حیات را از خودها دور کنید. محض از برای (ناستوده مرگ خان) و یاران ایشان، از این زندگی درگذرید. چون اگر شما این کار را نکنید، ایشان را ضرر و زیان بسیار خواهد شد و از مزد و اجر این جان‌فشانی‌ها محروم می‌گردد. اگر شما را تنگی قبر و وضع بود و باش آنجا از مرگ منع می‌کند (ناستوده مرگ خان) از برای شما راه بسیار خوبی نشان می‌دهد و نهج روش و کنش اموات سابقین چون اهل قدیم^(۲) فلسطین و باشندگان پارینه اسطخر^(۳) را به طریق واضح بیان می‌کند، تا آنکه دستور العملی بوده باشد از برای شما در مقابر.

دیگر سبب تأخیر چیست؟ اینک (بوم شوم) بر دیوار (لئامتکده) نشسته هر وقت به خرابی و تباهی و ویرانی و هلاک و اضمحلال و فنا و موت ندا در می‌دهد، نه بی‌حیائی این گروه را حدّ است و نه بی‌عقلی و بی‌ادراکی این جماعت را اندازه است. این روش اهل فلسطین و این کنش اسطخریان که می‌بینی بقایای حیات قدیم و آثار زندگانی دیرینه است، نه آنکه پس مردن این مسلک را اتخاذ نمودند. (دهیر) و (مانک) چرا مانند ایشان نمی‌شوند؟ البته نمی‌شوند چون هیچوقت زنده نبوده‌اند، زندگی است که همم اقوام را به سوی کمالات برمی‌انگیزاند. زندگی است که مردم را بر تعلّم علوم و صنایع و تجارت دعوت می‌کند. اگر قومی مرده را روشی و کنشی و دانشی و بینشی از پیش نبوده باشد، ممکن است که بغیر نفخ^(۴) روح‌الحیات او را رستگاری در امور حاصل شود، چونکه دشواری استحصال اسباب رستگاری و چون

۱. مردم کوچه گرد و بی‌سروپا

۲. مراد یهودند

۳. معرب اسطخر که به معنی تالاب است چون در شهر استخر که قلعه‌ای است در فارس تالاب وجود دارد. از اهل

قدیم اسطخر پارسی‌ها مراد هستند.

۴. دمیدن

دشواری استحصال اسباب حیات است، اگر آن چنان همتی داشته باشد چرا زنده نشود؟ (ترجیح بلامرجح در هر جا محال است) بلی اگر پیش از مردن اسباب رستگاری او را بوده باشد، می شود که زمانهای دراز پس از موت باقی ماند.

* * *

به اصل کلام برگردیم: این وقیح اکهوری، به جهت اکتساب غایات خود که شکم پرکردن باشد، عجیبه مغالطه ها می کند و غریبه مثالها می آورد. اگر کسی ملاحظه کند که اهل اسطخر و فلسطین در زمان حیات خود چه بودند، آیا می تواند که اکنون اسم آنها را در میان امم ذکر کند و بگوید که الان اسطخریان چنینند و اهل فلسطین چنانند؟ بنابر رأی این وقیح، البته اکنون دارای بزرگ به جمشیدی^(۱) جی باتلی و اولاد اولاد آن می نازد. و سلیمان به روتشل^(۲) و سلاله^(۳) او فخر می کند. خاک بر چشم هر که بی شرم است، اهل اسطخر و فلسطین نیستند در این زمان مگر عبارت از مشتی استخوان پوسیده ای که هر روز اجزاء آن متلاشی^(۴) و متناثر^(۵) می گردد، زمانی نخواهد گذشت که اسم آنها محو خواهد شد. عجیبه ترغیبی و غریبه تشویقی! - حقیقتاً راست گفته بودند که کار دیوها همیشه برعکس و واژگونه است.

آیا راست نگفتم که نشاید اکهوری را در مجامع و محافل راه داد؟ ایشان با این فساد اخلاق و تباهی افکار در هر امری که در آیند و در هر جمعیت و اداره که شریک شوند. لامحاله موجب فساد و زیان و بربادی خواهند شد - اگر براهین عقلیه و ادله طبیعیّه گذشته را ادراک نمی کنی، صبر کن تا آنکه به چشم خویش مشاهده نمائی. و علی کل حال، از این اکهوری ممنون شدم که پایان کار را نشان داد! بعد از قول اکهوری دگر هیچکس را عذری نماند که بگوید مقصد را نمی دانستم و غایت^(۶) را نمی فهمیدم. چه قدر اصرار می کنی و چه قدر درازی سخن را دوست می داری. این

۱. اسم پارسی

۲. اسم یهودی

۳. اولاد

۴. متفرق

۵. پراکنده

۶. نتیجه - سرانجام

تمنع^(۱) را حمل بر تعزز^(۲) مکن، بر نادان تعزز نمودن از نادانی است. جمیل الوجه^(۳) را چه حق است که بر کور ناز کند؟ ناز خوب صورت بر بیناست، چونکه حسن را می داند و مزایای^(۴) آن را درک می کند، ولی کلام را سودی نیست، چرا بگویم و برای که بگویم؟ چه فائده دارد و ثمره آن چه خواهد بود؟ کسی که فرق در میانه آسیا و آفریقا نکند و سبطی^(۵) را از قبیطی^(۶) نشناسد و تاتار را از فارس نداند و کیخسرو خردمند را با افراسیاب نادان یکی داند و به تبائن^(۷) مترادفات^(۸) حکم نماید و متبائنات را مترادف انگارد و نفع را ضرر و سود را زیان پندارد، با آن، سخن گفتن چه فایده خواهد بخشید؟ در نزد کور چه زشت چه زیبا! در پیش نادان چه مغالطه چه برهان، در نزد اخشم^(۹) چه پشک^(۱۰) چه مشک! در پیش دیوانه چه معجون چه فرزانه! در نزد احمق چه دوست چه دشمن! سگ چون دیوانه شود، چه صاحب آن، چه بیگانه! پس اگر معذورم داری منتهی بر دوشم نهاده - سبحان الله، اصرار تو از حد تجاوز کرد. جان من شرح حال اکهوریان با شوکت و شأن را کتابها باید، نه این چند ورق -.

۱. یعنی بازماندن مرا محمول بر دشواری مکن. ۲. خود را عزیز شمردن - خویشتن را عزیز خواستن

۳. خو بروی ۴. فضایل

۵. اهالی مصر قدیم ۶. اسباط یعقوب یعنی بنی اسرائیل

۷. سخت از یکدیگر دور بودن

۸. چیزهائی که باهم یکی باشند یا دو کلمه که به یک معنی باشند یا دو چیز که از یک قبیل باشند.

۹. کسی که شامه او مختل باشد. ۱۰. سرگین شتر و گوسفند و آهو و موش

۳

درباره

دین و فلسفه

۱. اسباب صیانت حقوق

۲. فضائل دین اسلام

۳. فوائد فلسفه

اسباب صیانت حقوق

هر فردی از افراد انسان را به حسب سرشت و خلقت، شهوتها و خواهشهایی است که به ازاء آنها مشتهیاتی و ملائمتانی گذاشته شده است و آن شهوات، به ذاتها چنان اقتضاء می کنند که انسان حرکت نموده و سعی کرده آن مشتهیات را استحصال نماید و بدانها معالجه خواهشهای خویش کند، سورت نفس را بشکند، چه تحصیلها به نهج حق بوده باشد و یا به نهج باطل و چه به دست آوردن آنها موجب فتنه و سفک دماء و غصب حقوق شود و یا آنکه بدون این مفاسد، او را دستیاب گردد.

و این مقتضیات قویّه و بواعث فعاله را از تأثیرات غیر معتدله بازداشتن و انسان صاحب آن شهوات مؤثره را، به حق خود راضی کردن و از تعدیات و اجحافات منع نمودن، به یکی از چهار چیز میسور می شود:

یا آنکه هر صاحب حقی شمشیری در دست گرفته و سپری بر دوش انداخته و یک پا در پیش و یک پا در عقب نهاده و شب و روز در صیانت حق خود بکوشد. و یا شرافت نفس، چنانچه ارباب اهواء ادعا می کنند و یا حکومت و یا اعتقاد بر اینکه عالم را صانع است دانا و عمل خیر و شر را پس از این حیات جزائی است معین، یعنی: دین.

اما وجه اول موجب آن می شود که از برای صیانت حقوق و دفع تعدیات سیل های خون جاری گردد، تلال و اودیّه، به دماء افراد انسانی مخضب شود و هر قوی، ضعیفی را طحن و سحق نماید تا اینکه آخر الامر این نوع منقرض شده، اسم او از لوح وجود محو گردد.

و اما وجه ثانی، پس باید دانست که شرافت نفس، آن صفتی است که صاحب آن از اعمال ذمیمه و افعال قبیحه در نزد عشیره و قبیله خود اجتناب خواهد نمود و خست نفس آن است که دارای آن از دنیای امور پرهیز نمی نماید و از تقبیح و تشنیع

متأثر نمی‌گردد. و هرکسی را واضح است که این صفت را، یعنی شرف نفس را، ماهیت و حقیقت معینه‌ئی در نزد امم نیست که بتوان بدو شهوات را به حد اعتدال آورد و هر شخصی را به حق خود راضی ساخته پایه انتظام را محکم نمود. آیا ملاحظه نمی‌کنی بسا اموری است که ارتکاب آنها پیش امتی خست و دنائت شمرده می‌شود و همان امور در نزد امتی دیگر، از آثار شرف و کمال نفس و از موجبات مدح و ستایش است و حال آنکه در حقیقت، عین جور و ظلم و غدر است، چنانچه نهب و غارت و دزدی و راهزنی و قتل نفس، پیش قبائل جبال و بوادی غایت کمال و نهایت شرافت نفس است! و اما اهل مُدن، همه آنها را علامت خست و دنائت می‌دانند و همچنین حيله‌بازی و مکاری و منافقی، در نزد قومی خست و قومی دیگر این امور را عقل و کاردانی و کمال می‌شمارند!

و دیگر آنکه غور کنی در این امر که هر حادثی را علتی است و علت غائی افعال اختیاری انسان نفس او است، به‌خوبی خواهی دریافت که طلب اتصاف به شرافت نفس و سعی در استحصال او و خوف از خست و دنائت آن به‌جهت رغبت و میل انسان است به‌توسیع طرق معیشت و حذر اوست از تنگی مسالک زندگانی، چونکه می‌داند از اتصاف به شرافت نفس، موثوق به خواهد گردید و به امانت و صداقت مشهور شده اعوان و انصار او بسیار خواهند شد. و با یاران بسیار، راهها و اسباب معیشت فراوان خواهد گردید، به‌خلاف اتصاف به خست و دنائت نفس، که موجب تنفر قلوب و باعث قلت یاران گردیده، ابواب معیشت را مسدود خواهد ساخت. پس مقدار طلب شرافت نفس و قوت و ضعف و تمکن و عدم تمکن آن صفت و درجات و مراتب او و تأثیرات آن در کبح ارباب شهوات از تعدیات بر حسب معیشت‌های طبقات مردم می‌باشد. یعنی طبقات ناس آن‌قدر در تحصیل آن صفت خواهند کوشید که معیشت ایشان را نافع باشد و از ضرر و گزند محفوظ مانند، بلکه هر طبقه‌ئی شرافت نفس را آن صفتی می‌شمارد که بدان صیانت رتبه و معیشت توان شد و آنچه زیاده بر این باشد، هرگز فقدان او را نقص و دنائت نمی‌انگارد، اگرچه در نزد طبقات دیگر، نقص و خست شمرده شود و در استحصال آن سعی به کار نمی‌برد.

نظر کن در غالب سلاطین و امراء، چگونه با اعتقاد شرافت نفس، از عهدشکنی پروا نمی‌کنند. خصوصاً با آنانکه از خود در جلالت و عظمت، پست‌ترند و از جور و ظلم

و سایر افعال زشت اجتناب نمی‌نمایند و هیچ‌یک از این امور را خست و دنائت نمی‌شمارند. و حال آنکه اگر یکی از اینها از آحاد رعیت سر می‌زد، خسیس و دنی‌النفس شمرده شده، بدین جهت در امر معیشت او خلل حاصل می‌شد، حتی سایر طبقات هم این امور را در حق سلاطین و امراء خود، از خست و دنائت نمی‌دانند، بلکه به محامل دیگر حمل می‌کنند. و همچنین است حال جمیع طبقات عالیه با طبقات سافله، طبقهٔ بعد طبقه، و سبب این امر آن است که طبقات عالیه، خود را از ضرر آن افعال شنیعه مصون و محفوظ می‌دانند.

پس اگر مدار انتظام عالم همین شرافت نفس باشد، هر طبقه عالیۀ دست تعدی به طبقه سافله گشوده، درهای شر و فساد به روی این بیچاره انسان باز خواهد گردید. علاوه بر این، چون غرض از اتصاف بدین صفت توسیع طرق معیشت و تحذّر از تنگی مسالک زندگانی است، چنانچه معلوم شد، پس هرگز این خصلت مانع نمی‌شود انسان را از تعدیات باطنیه و خیانت‌های مخفیّه و رشوت‌خواریها در زوایای محاکم. زیرا آنکه انسان طالب سعهٔ عیش، می‌داند که بدین خباثت مخفیّه به مقصد اصلی خود خواهد رسید، بدون آنکه مشهور به دنائت گردد، چنانکه می‌بینی که داعیان بر شرف نفس، چگونه اعمال در زوایای محاکم از آن‌ها به نظر می‌رسد. پس شاید کسی را که شرف نفس را میزان عدل قرار داده گمان کند که می‌توان بدین صفت هر کسی را به حق خود راضی کرده منع جمیع تعدیات و اجحافات ظاهریه و باطنیه را نماید. و اگر کسی بگوید یکی از اسباب طلب شرافت نفس، حبّ مَحْمَدت است، پس می‌شود که هر شخصی به جهت استحصال محمّدت، خود را به اعلی درجه شرافت نفس متصف ساخته خویشتن را از جمیع رذائل و دنایا و تعدیات و اجحافات، دور نماید! جواب می‌گوییم: اولاً کمتر شخصی یافت می‌شود که مدح و ثنا را بر لذائذ و شهوت بدنیه تقدیم نماید و اگر به طبقات مردم نظر شود، این به خوبی ظاهر و هویدا خواهد شد.

و ثانیاً چونکه موجب اول از برای مدح و ثناء این انسان‌های حیوان‌منش و باعث نخستین به جهت ستایش، این مورخین و مزورین و شرای کاذبین غنا و ثروت و جاه و جلال و شوکت است، اگرچه استحصال اینها از طُرُق غیر لائقه شده باشد و در اکتساب این چیزها، هزارها تعدیات و اجحافات سرزده باشد.

لهذا غالب نفوس در این امر سعی خواهند کرد که خود را اصحاب غنا و ثروت و خداوندان جاه و جلال نمایند، اگرچه به طریق غدر و ظلم و خیانت بوده باشد، تا آنکه لذائذ بدنیه را به دست آرند و هم ممدوح این مدلسین گردند و کمتر شخصی یافت می شود که طالب مَحْمَدت حقّه بوده از راه حق و فضیلت و شرافت نفس ثناء و ستایش حق اکتساب کند و از آنچه گفته شد، ظاهر گردید که خصلت شرافت نفس، به هیچ وجه از برای تعدیل شهوات و منع تعدیات و انتظام عالم، کافی نیست، بلی اگر مستند به دینی بوده و در آن دین ماهیت آن مستقر و متعین گردیده باشد، به جهت آن منشاء و مبنا موجب انتظام سلسله معاملات خواهد شد، نه به نفس خود، چنانچه در بیان حیا بدین اشاره رفت.

و اما وجه ثالث، مخفی نماند که قدرت حکومت را مقصور است بر دفع ظلم ها و جورهای ظاهری، اما اختلاسات و تزویرها و بهتانها و فسادها و تعدیات باطنیه خداوندان شهوات را چگونه منع تواند کرد و به کدام طور به حيله ها و دسیسه ها و ستمهای پنهانی مطلع می شود، تا به رفع آنها بکوشد.

علاوه بر این، حاکم و اعوان او، همه اصحاب شهوتند. و کدام چیز آن دارایان قدرت را از مقتضیات شهوات فعاله منع خواهد نمود و رعیت های ضعیف بیچاره را چه امر از دست شره و حرص و آز آنها خلاصی خواهد بخشید؟ و چون هیچ رادع و زاجری آنها را نباشد، البته آن حاکم خفیه رئیس سُرّاق و جهراً رأس قطاع الطريق گشته، اتباع و اعوان او همه آلات ظلم و جور و غدر و ادوات شرّ و فساد و افزارهای اختلاس آن خواهند گردید و در ابطال حقوق بندگان خدا و هتک اعراض و نهب اموال آنها، خواهند کوشید و عطش شهوات خود را از خون بیچارگان تسکین خواهند داد و قصرهای خویش را به دماء بینوایان مزین خواهند ساخت. و بالجمله، در هلاک عباد و دمار بلاد کوششها و سعی ها به کار خواهند برد.

پس سبب دیگری از برای کف ارباب شهوت از تعدیات و اجحافات باقی نماند مگر وجه رابع، یعنی ایمان بر اینکه عالم را صانع است دانا و توانا و اعتقاد به دین که از برای عمل خیر و شرّ پس از این جهان، جزائی است معین و الحق این دو اعتقاد معاً، پایدارترین اساسی است از برای کبح شهوات و رفع تعدیات ظاهریه و باطنیه و محکمترین رکنی است به جهت برانداختن حيله ها و تزویرها و تدلیس ها و نیکوترین

باعثی است برای احقاق حقوق و اوست سبب امنیت و رفاهیت تامه و بدون این دو عقیده، هرگز هیئت اجتماعی صورت وقوع نپذیرد و مدنیت لباس هستی نپوشد و مایه معاملات استوار نگردد و مصاحبات و معاشرات بی غل و غش نشود.

و اگر کسی را این دو اعتقاد نباشد، به هیچ وجه او را داعی به سوی فضائل و زاجری از رذائل نخواهد بود، به هیچ چیز او را از خیانت و دروغگوئی و منافقی و مزوری منع نخواهد نمود، به جهت آنکه علت غائی جمیع ملکات مکاسبه و افعال اختیاریه، چنانچه گفته شد، نفس انسان است. و چون کسی را اعتقاد به ثواب و عقاب نباشد، کدام چیز دیگر او را از این صفات زشت منع نموده و به اخلاق حسنه دعوت خواهند نمود؟ خصوصاً در وقتی که معلوم شود انسان را که نه از اتصاف بدانها ضرری در دنیا برو مترتب خواهد شد. و نه از تخلّق بدینها او را فایده‌ئی خواهد رسید و کدام امر او را بر معاونت و مناصرت و مرحمت و مروّت و جوانمردی و دیگر اموری که هیئت اجتماعی را از آنها گریزی نیست، الزام خواهد کرد؟

پس، از همه آنچه بیان کردیم، به نهج اوضح ظاهر شد که دین اگرچه باطل و اخسّ ادیان بوده باشد، به جهت آن دو رکن رکن، یعنی اعتقاد به صانع و ایمان به ثواب و عقاب و به سبب سائر اصول ستّه آن که ودائع دینها و کیش هاست، از طریقه مادیین، یعنی نیچریها بهتر است در عالم مدنیت و هیئت اجتماعی و انتظام امور معاملات، بلکه در جمیع اجتماعات انسانی و در همه ترقیات بشریه، در این دار دنیا.

و چون معلوم شد که دین مطلقاً مایه نیک‌بختی‌های انسان است، پس اگر بر اساس‌های محکم و پایه‌های متقن گذاشته شده باشد، البته آن دین بر نهج، اتمّ سبب سعادت تامّه و رفاهیت کامله خواهد گردید و به طریق اولی موجب ترقیات صوری و معنویه شده، عَلم مدنیت را در میان پیروان خود خواهد برافراخت. بلکه متدینین را به تمامی کمالات عقلیه و نفسیه فائز خواهد گردانید و ایشان را به نیک‌بختی دو جهان خواهد رسانید.

فضائل دین اسلام

اگر غور نمائیم در ادیان، هیچ دینی نخواهیم دید که مانند دین اسلام براساس محکم متقن نهاده شده باشد. زیرا که عروج امم بر مدارج کمالات و صعود شعوب بر معارج معارف و ارتقاء قبائل بر مراقی فضائل و اطلاع طوائف انسان‌ها بر دقائق حقائق و استحصال آنها سعادت تامّه حقیقه را در دار دنیا و آخرت، موقوف است بر اموری چند:

اول آنکه باید لوح عقول امم و قبائل از کدورات خرافات و زنگ‌های عقاید باطله همیشه پاک بوده باشد، زیرا آنکه عقیده خرافیه، حجابی است کثیف که علی‌الدوام حائل می‌شود درمیانه صاحب آن عقیده و میانه حقیقت و واقع و او را باز می‌دارد از کشف نفس الامر، بلکه چون خرافی را قبول کرد، عقل او را وقوف حاصل شد و از حرکات فکری سرباز زد، پس از آن حمل مثل بر مثل کرده، تمام خرافات و اوهام را قبول خواهد نمود و این موجب آن می‌شود که از کمالات حقّه دور افتد و حقائق اکوان بر او پوشیده ماند، بلکه سبب خواهد شد که تمام عمر خود را به اوهام و وحشت و دهشت و خوف و بیم بگذارد و از حرکت طیور و جنبش بهائم، در لرزه افتد و از هبوب ریاخ و آواز رعد و درخشیدن برق مضطرب گردد و به واسطه تطیّرات و تشنّات، از غالب اسباب سعادت خود، بازماند و هر حیل‌باز و مکار و دجّالی را گردن نهد.

و کدام شقا و بدبختی و سوءعیش از این گونه زندگی بدتر خواهد بود؟ و دین اسلام، اول رکن او این است که عقول را به صیقل توحید و تنزیه، از زنگ خرافات و کدر اوهام و آلائش و همیّات، پاک سازد.

و نخستین تعلیم او این است که انسان را نشاید که انسان دیگر و یا یکی از جمادات علویه و سفلیّه را خالق و متصرّف و قاهر و معطی و مانع و معز و مدّل و شافی و

مهلک، بداند.

و یا که اعتقاد کند که مبدأ اول، به لباس بشری برای اصلاح و یا افساد ظهور نموده است و یا خواهد نمود و یا آنکه آن ذات منزّه به جهت بعضی از مصالح، در کسوت انسانیت چه بسیار آلام و اسقام را متحمل گردیده است و غیر از اینها، از آن خرافاتی که هریک به انفراد، برای کوری عقل کافی است و غالب ادیان موجوده، از این اوهام و خرافات خالی نیست، اینک دیانت نصرانیّه، دیانت برهما و دیانت زردشت!

دوم آنکه نفوس آنها باید متصف بوده باشد به نهایت شرافت، یعنی هر واحدی از امم، خود را به غیر از رتبه نبوت که رتبه‌ای است الهیه، سزاوار و لایق جمیع پایه‌ها و رتبه‌های افراد انسانیه بداند و درخور نقص و انحطاط و عدم قابلیت تصور نکند. و دین اسلام درهای شرافت را به روی نفوس گشوده و حق هر نفسی را در هر فضیلت و کمالی، اثبات می‌کند و امتیاز شرافت جنسیت و صنفیت را از میانه برمی‌دارد. و مزیت افراد انسانیه را فقط بر کمال عقلی و نفسی قرار می‌دهد که کمتر دینی یافت می‌شود که این مزیت در او بوده باشد.

سیم آنکه باید هر امتی از امم عقائد خود را که اول نقشهٔ الواح عقولست بر براهین متقنه و ادلهٔ محکمه مؤسس سازند و از اتباع ظنون در عقاید دوری گیرند. و به مجرد تقلید آباء و اجداد خویشتن، قانع نشوند و دین اسلام آن یگانه دینی است که ذمّ اعتقاد بلا دلیل و اتباع ظنون را می‌کند و سرزنش پیروی از روی کوری را می‌نماید و مطالبهٔ برهان را در امور به متدینین نشان می‌دهد و در هر جا، خطاب به عقل می‌کند و جمیع سعادات را نتیجه خرد و بینش می‌شمارد و ضلالت را به بی‌عقلی و عدم بصیرت نسبت می‌دهد و از برای هریک از اصول عقاید به نهجی که عموم را سودمند افتد، اقامه حجت می‌نماید.

بلکه غالب احکام را با حکم و فوائد آنها ذکر می‌کند (به قرآن شریف رجوع شود) و هیچ دینی نیست که این فضیلت در او بوده باشد. و چنان گمان می‌کنم که غیر مسلمین نیز بدین مزیت اعتراف خواهند کرد.

چهارم آنکه باید در هر امتی از امم، جماعتی به تعلیم سائرین مشغول بوده باشند و در تحلیه عقول آنها به معارف حقّه کوتاهی نورزند و در تعلیم طرق سعادت، تقصیر

نمایند و گروهی دیگر همیشه در تقویم و تعدیل نفوس بکوشند و اوصاف فاضله را بیان و فوائد آنها را شرح و اخلاق رذیله را توضیح و مساوی و مضار آنها را تبیین کنند.

و از امر به معروف و نهی از منکر غافل نشوند و دین اسلام، اعظم فروض و واجبات آن این دو امر، یعنی تعلیم و امر به معروف و نهی از منکر است و در سایر ادیان، آنقدر اهمیتی در این دو امر نشده است.

اگر کسی بگوید: چون دیانت اسلامیّه چنین است، پس چرا مسلمانان بدین حالت محزنه می‌باشند؟ جواب می‌گوییم: چون مسلمانان بودند، چنانچه بودند و عالم هم به فضل آنها شهادت می‌دهد... و اما الان؟ پس بدین قول شریف اکتفاء خواهیم کرد! «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بأنفسهم»*

* این بحث، خلاصه‌ای از آخرین بخش رساله «نیچریه» است، ولی چون در مجموعه مقالات سید، چاپ هند، به طور جداگانه هم چاپ شده است، به نقل مجدد آن اقدام شد.

فوائد فلسفه

«الحكمة تنادي العلماء بأعلى صوتها و تطالبهم بحقها في محكمة العقل»^(۱)

فلسفه، یعنی حکمت، چه هست و غایت و فایده آن چیست؟ و سبب حقیقی حصول آن در عالم انسانی کدام چیز تواند بود؟ و موجب اصلی انتشار آن در مسلمانان چه بوده باشد؟ و نسخه جامعه و گرامی نامه‌اش کدام است و پایان و نهایتش کجاست؟ آیا به تألیفات فارابی و ابن‌سینا و تصنیفات ابن‌ماجه و ابن‌رشد و کتب شهاب‌الدین مقتول و میریاقر و ملاصدرا و سائر رسائل و تعلیقاتی که متعلق است به فلسفه، کفایت حاصل می‌شود یا نه؟ اگرچه پیشینیان فلسفه را به عبارات شیرین و چست و چسبان، تعریفها و تحدیدها نموده‌اند، ولیکن آن تعریفات به سبب اصطلاحات عجیبه و صعوبت^(۲) ترکیب و غرابت وضع و به جهت ارتیاح^(۳) نفوس، به امور بدیعه، الفاظ آنها مقصود بالاصاله معلمین و مطلوب بالذات متعلمین و محط^(۴) آراء متفلسفین^(۵) و مجال افکار متمنطقین^(۶) گردیده است و معانی و مفاهیم‌شان، چنان متروک و مهجور شده که گویا معرّفین را هرگز مقصد و مرادی از تعریفات خود به جز بحث جامعیت و مانعیت^(۷) و ذکر جنسی^(۸) شامل و فصلی^(۹) مانع نبوده است.

۱. حکمت ندا می‌کند علما را به آواز بلند خود و طلب می‌کند از ایشان حق خود را در محکمه عقل.

۲. دشواری ۳. شاد شدن

۴. جای انداختن فکرها و اندیشه‌ها ۵. علمای فلسفه

۶. کسانی که مدعی دانستن منطق هستند.

۷. مانعیت در اینجا مقصود اصطلاح اهل منطق است که گویند «تعریف» باید «مانع» باشد یعنی غیر افراد معرف در آن داخل نشود.

۸. جنس، کلی است که داخل هیئت ولیکن از نوع، عام‌تر باشد.

لهذا، چشم از آنها پوشیده و قید عادت را اگرچه بر نفوس دشوار باشد، برداشته می‌گویم: فلسفه خروج از مضیق^(۱۰) مدارک حیوانیت است به‌سوی فضای واسع مشاعر انسانیت و ازاله ظلمات اوهام بهیمیّه است، به انوار خرد غریزی^(۱۱) و تبدیل عمی و عمش است^(۱۲) به بصیرت و بینائی و نجات است از توحش و تبربر جهل و نادانی، به‌دخول در مدینه فاضله دانش و کاردانی و بالجمله صیوروت انسان است. انسان و حیات اوست به‌حیات مقدسه عقلیه و غایت آن، کمال انسانی است در عقل و نفس و معیشت و کمال در معیشت و رفاهیت در زیست، شرط اعظم است کمال عقلی و نفسی را و نخستین سبب است از برای حرکات عقلیه انسان و خروج آن از دایره حیوانات و بزرگ‌ترین موجبی است به‌جهت انتقال قبائل و امم، از حالت بدایت و توحش به‌حضارت^(۱۳) و مدنیت و اوست علت اولای انشاء معارف و ایجاد علوم و اختراع صنایع و ابداع حرف، زیرا آنکه انسان در کمال معیشت خویش محتاج است به‌زراعت و غرس^(۱۴) اشجار و حراست اثمار و ابقای^(۱۵) حیوانات و صیانت انهار و انباط^(۱۶) میاه و حفر^(۱۷) انهار و جسور^(۱۸) و قناطر^(۱۹) و غزل^(۲۰) و نسج^(۲۱)، به‌طوریکه شایان و دلپذیر بوده باشد و بناء عمارات بر نهجی که زیست انسانی را شاید و حفظ صحت خویشتن و معالجه امراض طاریه بر بدن خود و مجموع اینها حاصل نمی‌شود مگر به‌قلع^(۲۲) و قطع^(۲۳) و کسر^(۲۴) و نحت^(۲۵) و تثقیب^(۲۶) و رفع^(۲۷) و حمل و نقل و

۹. فصل، کلی است که داخل هیئت و مخصص جنس باشد.

۱۰. تنگنا ۱۱. جلی و طبعی

۱۲. نایبانی

۱۳. بدایت: بدوی، بیابانی. حضارت: شهرنشینی، تمدن....

۱۴. کاشتن ۱۵. حاصل‌کردن و بدست آوردن

۱۶. استخراج چشمه‌ها ۱۷. کندن نهرها

۱۸. پلها ۱۹. پل

۲۰. رشتن ۲۱. بافتن

۲۲. برکندن ۲۳. برکشیدن

۲۴. شکستن ۲۵. تراشیدن

تسویه^(۲۸) و تعدیل و موازنه و به معرفت فصول و ازمئه و حوادث جوّیه و شناختن طبایع اراضی و خواص اقالیم و تأثیرات اهوویه و دانستن امزجه مرکبات و فعل و انفعال بسائط و کیفیت تحلیل و ترکیب و ادوات آن. و چون قیام شخص واحد بدین امور متکثره متعسر و یا متعذر است، البته تعاون و تبادل در عمل که که آنرا معامله می‌گویند، ناگزیر خواهد بود.

پس کمال انسانی در معیشت، محتاج شد به جزئیات متکثره‌ای که حدّ و پایان ندارد، لهذا واجب شد بر انسان که جمع نماید آن جزئیات را در تحت قواعدی کلیّه و قوانینی عامّه و چون قواعد کلیّه در نزد او بسیار شد، آن‌ها را بر حسب تناسب و تلائم^(۲۹) افزاز^(۳۰) نموده به تأسیس علوم و تبویت^(۳۱) فنون اشتغال ورزید، چون فن فلاح و نباتات و علم حیوانات و بیطره^(۳۲) و علم هندسه و مثلثات و مساحت و علم حساب و جبر و مقابله و علم طب و جراحی و تشریح و فیزیولوژیا و خواص ادویه و کیفیت ترکیب آن‌ها و علم فلک و جغرافیه و اسطرلاب و قطع بحار و علم معادن و طبقات الارض و علم طبیعت و جراثقال و احوال میاه و حوادث جوّیه و علم کیمیا که عبارت است از علم تحلیل مرکبات و ترکیب بسائط و خواص آنها و علم تدبیر منزل و فن قوانین مدنیّه و نظامات بلدیه و سیاست دولّیه و چون مقصود اصلی از این فنون اعمال اشتغال بود سعی بلیغ نمود در تطبیق و توفیق میانه علم و عمل و هر قدر که افراد انسان تزیاید پذیرفت و حاجات در معیشت افزونی یافت، این فنون را ترقی حاصل شده مسائلش روی به ازدیاد و کثرت نهاد، این بود که گفتم علت اولای جُلّ علوم و معارف و صنائع کمال در معیشت است و انسان را پس از آسایش اندکی در معیشت، نظر توجه به جانب نفس خویش افتاده دانست که کمال معیشت با فساد اخلاق و تمامی اسباب راحت بدنیه با سوء ملکات باطنیه، عین نقصان است، چون که جَبون مضطرب از حوادث و

۲۶. سوراخ کردن

۲۷. برداشتن

۲۸. برابر کردن بدون کم و زیاد و بالسویه قسمت کردن

۲۹. توافق

۳۰. جدا کردن چیزی از چیزی

۳۱. جای کردن و کسی را جای دادن و کسی را به جایی فرود آوردن

۳۲. معالجه نمودن چهارپایان

کوارث^(۱) متوهمه و شره^(۲) مستسقی مبتلا به جوع البقر^(۳) و حسود محزون از نعم غیر و غضوب^(۴) ملتهب^(۵) از زلالت^(۶) حقیره و بخیل محروم از لذائذ را اگر همه اسباب معیشت حاضر بوده باشد، چه راحت و رفاهیت دست خواهد داد؟ و لهذا به قوه فلسفه، اخلاق فاضله را از ملکات رذیله تمیز داده تا آنکه به تجلیه^(۷) و تخلیه^(۸) او را کمال نفسانی حاصل گردد و از برای مراقبه نفس خویش و محافظت ملکات مقدسه بر آن، فن تهذیب الاخلاق اختراع نمود و چون عقل از صلاح بدن و معیشت آن و تعدیل و تقویم اخلاق نفس پرداخت، عطف عنان فکر را به جانب خویش نموده، جوای کمال منتظر و حیات حقیقه و سعادت ابدیه و لذائذ معنویه خود گردید و به هدایت حکمت، بحث از پیدایش و حقیقت خویش نموده و اسباب مشاعر^(۹) و علل^(۱۰) مدارک و ارتباط آنها را به حاسات بدنیه طالب و نتایج معلولات هریکی را جويا و دواعی^(۱۱) صلاح و فساد هر واحدی را خواهان گردیده و در فهمیدن علاقه عقول به ابدان و ارواح به اجساد سعی های بلیغ بجا آورده و باعث اختلاف اخلاق امم و علت حصول هر خلقی را جداگانه دریافت نموده و مقتضی عروج و هبوط ملل را در مدنیت و علوم و معارف و صنایع موضوع بحث قرار داده و علل شرائع و بواعث تشریع را جويا گردید و عالم را محط فکر و نظر خود ساخته و در مبدأ و منشاء و اصل و ماده و عوارض و حوادث و علل و معلولات او به نهج عموم و خصوص تدبرها و تعمقها نموده و اسباب تجاذب و تدافع و تقارب و تباعد و فعل و انفعال اجزاء عالم را تحقیق کرده و حرکات و بواعث آنها را استکشاف و موجب تکون جراثیم نباتات و حیوانات و مقتضی تبدل آنها به هیئت منتظمه و اشکال متقنه محکمه و غایت وجود

۱. شدائد

۲. مغلوب الحرص

۳. کنایه از شکم پرستی است که از خوردن سیری نداشته باشد.

۴. خشمگین و سخت در خشم و غضب شدن

۵. برافروخته شدن از التهاب

۶. لرزیدن و لغزش یافتن

۷. تجلیه زینت دادن و در اینجا مقصود زینت دادن خویش به اخلاق فاضله است.

۸. تخلیه ترک رذایل است.

۹. دانستن

۱۰. علتها

۱۱. مقتضی و مقتضیات

آنها را آنقدر که حکمت مساعدت نموده است، فهمیده و در بقا و سعادت خویشتن افکار دقیقه به کار برده، پس از آن از برای جمع قوانین کلیه و ضبط جزئیات متکثره‌ای که متعلق بدین امور است فنونی چند وضع نموده است، چون: فن فلسفه عقلیه و فن فلسفه اخلاق، و فن فلسفه تاریخ و فن فلسفه شرائع و قوانین و فن فلسفه اولی و حکمت علیا.

و چون غایت حکمت معلوم گردید، ظاهر و هویدا شد که سبب اولی و باعث حقیقی پیدایش آن در عالم انسانی اولاً حاجت و دشواری راههای معیشت انسان است و صعوبت زیست اوست، چون سائر حیوانات و ثانیاً عقل فطری و خرد غریزی است، زیرا آنکه قوام و حیات او به ادراک اسباب و علل و لذت و مسرت آن در کشف مجهولات و دانستن خیایای^(۱) عالم هستی می‌باشد و اما موجب انتشار آن در مسلمانان، پس باید دانست که افکار عالیه هر قومی، بلکه هر شخصی، برحسب ادراکات کلیه ابتدائیه آن قوم و یا خود آن شخص، می‌باشد و ادراکات کلیه ابتدائیه، به مقدار معلومات جزئی و معلومات جزئی، به اندازه ضروریات معیشت و وضع زندگانی ایشان خواهد بود و این مطلب از مقایسه طفل دهقانی، با بچه شهری به وضوح خواهد پیوست.

بنابراین، امتی که متوغل^(۲) در بداوت و غریق در توحش بوده، به صلابت و درشتی و خشونت و تقشّف^(۳) در ملبس و مأکل و مسکن و میت خو کرده باشد، لامحاله لوازم معیشت و ضروریات حیات و سامان زندگانی آن، در نهایت قلت و زیست و معیشت آن قوم، قریب به عیش و زندگانی حیوانات خواهد بود و چون بر این رتبه خسیسه بوده باشد و در این دائره ضیق^(۴) حرکت و جولان نماید، البته ادراکات جزئی‌اش بدان نسبت اندک خواهد بود و در وقتی که ادراکات جزئی که منشاء انتزاع است، در نهایت کمی بوده باشد، هرگز ادراکات کلیه ابتدائیه منتزعه او، به درجه کثرت نخواهد رسید و هیچوقت آن قوم صاحب افکار عالیه نخواهد گردید، بلکه در

۱. چیزهای پوشیده

۲. مبالغه‌کننده و فرورونده

۳. کثافت و ضیق و تنگی

۴. تنگ

ادراکات نیز نزدیک به درجه حیوانات خواهد بود و هرکسی را که اندک المامی^(۱) به فن تاریخ بوده باشد، خواهد دانست که در قرون ماضیه و ازمان سالفه، هیچ امتی یافت نمی شد که اُبعد از مدنیت و اُغرق در بداوت و اُمكن در توحش بوده باشد از امت عربیه و لهذا این امت را در ازمان غابره^(۲) به غیر اشعار چندی، که بنای آنها بر تخیلات است، معارف دیگری نبود و از حرکات فکریه عالیه و ادراکات کلیه عقلیه و فنون حکمیّه جلیله، بالمرّه محروم بود، تا آن زمانی که مبدأ اول و حق مطلق، به واسطه گزیده پیغمبر خود، گرامی نامه ای فرستاد و در آن گرامی نامه، بعد از دعوت به وحدانیت و سپس طلب اعتراف به انبیاء که مهابط^(۳) حکمند، جهل و غباوت و عمی و عمش و اتباع ظنون و اوهام و پیروی تقالید را در مواضعی چند به ذمائم شنیعه ذم و علم و حکمت و معرفت و تدبیر و تفکر و بصیرت را به مدائح بلیغه، در مواقع بسیاری مدح نمود و مفسد اخلاق رذیله را به آیات شافیه بیان و منافع ملکات فاضله را به عبارات محکمه آشکارا ساخت و شرح اقوال امم سابقه را داده و در تلو آن جزای دنیوی استقامت و اعتدال و سزای عاجل اعوجاج و انحراف هریکی را از برای عبرت گرفتن، ذکر فرمود و اساس قوانین کلیه معاملات منزلیّه و مدنیّه را چنانچه موجب سعادت مطلقه گردد، تبیین و مضرات ظلم و تعدی که نتیجه توحش و تبربر است، توضیح کرد و گفت انسان را که آنچه در زمین است از برای تو خلق شد، پس ترهّب مکن و از لذائذ آن بر نهج عدل، بهره خویشتن بگیر و خود را از زینتی که عطای الهی است، محروم مساز و کملین^(۴) در عقل و نفس را که عبارت از صالحین بوده باشد، به سلطنت همه روی زمین نوید داد.^(۵)

و بالجمله: در آن گرامی نامه، به آیات محکمه اصول^(۶) فنون حکمیّه را در نفوس مطهره نهاد و راه انسان شدن را به انسان وانمود و چون امت عربیه بر آن گرامی نامه ایمان آورد، از عالم جهل به علم و از عمی به بصیرت و از توحش به مدنیت و از

۱. وقوف و آگاهی

۲. گذشته

۳. جمع مهبط، جای فرود آمدن.

۴. جمع الجمع کامل.

۵. اشاره به آیه شریفه: ان الارض یرشها عبادی الصالحون.

۶. ریشه های فنون و حکمتها

بداوت به حضارت منتقل گردید و احتیاجات خود را در کمال عقلی و نفسی و در معیشت فهمید و آن جراثیم وارومها^(۱) اندک اندک بالیدن^(۲) گرفت و افکار در تزايد شد و عقلها در دوائر وسیعه عالم، از برای اکتساب کمالات در جولان آمد، تا آنکه جماعتی در زمان منصور دوانقی ملاحظه نمودند که قطع این مراحل و طی این منازل بی‌پایان، بدون استعانت به افکار مشارکین در نوع، خالی از صعوبت و دشواری نخواهد بود و دانستند که تکبر نمودن در تعلّم، به جهل راضی شدن است، لهذا در عین شوکت و سطوت و عزت اسلام و مسلمین، به جهت شرف و رفعت علم و علوّ مقام آن به پیش رعایای خود که نصاری و یهود و مجوس بوده باشد، سر فرود آورده اظهار فروتنی نمودند، تا آنکه به واسطه آنها فنون حکمیه را از فارسی و سریانی و یونانی به عربی ترجمه کردند و از این معلوم شد که آن گرامی نامه نخستین معلم حکمت بود مسلمانان را و نسخه جامعه فلسفه این عالم کبیر است، که هر شخصی در او حرفی و هر نوعی کلمه و هر جنسی سطری و هر عالم صغیری صفحه و هر حرکتی و تغییری شرحی و حاشیه از برای او می‌باشد و این کتاب کبیر را پایانی پیدا نیست و حروف و کلمات و سطور و صفحات آن به شمار بشر در نیاید و در هر کلمه بلکه در هر حرفی از آن، آنقدر رموز و اسرار مضمّن است که اگر جمیع حکمای گذشته و موجوده را عمر نوح بودی و هریکی در هر روز هزار رمز را حل و هزار سرّ را کشف نمودی، با وجود این از اکتناه آن عاجز ماندندی و بر قصور خویش اعتراف کردند. پس اگر کسی دعوی آن کند که به دوسه ورق پارینه که در دست دارد احاطه تامه به عالم نموده! و همگی اسرار آنرا فهمیده است، البته آن مبتلا به جهل مرکب و یا مالیخولیا خواهد بود و این اخیر أقرب است.

بلی! هرکس هرچه نوشته است، بر حسب قوّت و ضعف ادراک و حدّت و انفلال بصیرت خویش، از روی کتاب عالم نوشته است و چون کمال انسان در عقل و در معیشت به اندازه علم اوست به کتاب عالم و حال او ظاهر شد، پس کمال انسانی را حدی و نهایی نخواهد بود و لهذا واجب است بر هر شخصی به انفراد و بر هر امتی به هیئت مجموعه، که آن نسخه جامعه را از برای عروج به مدارج کمال عقلی و کمال در

۱. اصل و بیخ

۲. نمود کردن

معیشت پیشنهاد خود کرده و در او به نظر بصیرت غور نموده هر روزه بهره تازه و حظّی جدید استحصال نماید.

و چون این مطلب آشکارا شد، پس هرکس را ظاهر و هویدا گردید که فلسفه را حدّی و پایانی نیست و اندازه ندارد و به هر درجه از درجات آن اگر فی حد ذاتها ملاحظه شود، کمال است و چون به درجه عالیتر نظر افتد، نقص شمرده می شود. وقوف در درجه ای از درجات آن، یا ناشی^(۱) است از غفلت و دھول^(۲) و یا از کوری و جهل مرکب و یا از دون همتی و خست فطرت و تألیفات حکمای اسلامی را به قطع نظر از عدم کفایت اضعاف آنها، از برای حصول کمال انسانی، از چندین وجه نقص و ناتمامی می باشد.

وجه اول آنست که مطالب مندرجه در آن کتب، چنانچه فی نفس الامر و الواقع و در نزد حکمای یونان بود، بر ما آشکار نگردید. بلکه حکمای مسلمین، آنها را به زیور کمال و حلیه عصمت از خطا به ما جلوه دادند و ابواب چون و چرا را به روی اذهان صافیه بستند! و سببش این بود که آنها اعتقاد نمودند بر اینکه فلاسفه اغریقیین^(۳) و رومانیین، همگی صاحب عقل مطلق و ارباب ملکات مقدسه و خداوندان قوای قدسیه و مکاشفات حقّه می باشند. و اُفق مشاعر و مدارک آنها فوق افق مشاعر سائر انسانها است و لهذا اقوال آنها را مانند وحی آسمانی قبول نموده! تقلید نمودند ایشان را، در حجج و ادله، چنانچه عوام تقلید می کنند پیشوایان خود را در مطالب و مقاصد! حتی ابن سینا با جلالت قدرش، در وقتی که خواست مخالفت نماید، مرشد خود ارسطوی اغریقی را در مسئله نفوس فلکیه، این امر را بسیار بزرگ شمرده وحشت و دهشت بر او غلبه کرد و خوف و خشیت او را فراگرفت و به جهت این اولاً با کلّ انفعال و تأثر اشاره خفیفه به رأی جدید خود کرده، پس از آن در جای دیگر با غایت عجز و اضطراب، آن را بیان نموده و ملاصدرا را قوت اعتقاد بدان قوم، بر آن داشت که کفر و زندقه و الحاد^(۴) را در حق آنها محال شمرده، در صدد محامات^(۵) از

۱. پیداشونده

۲. غافل شدن و فراموش کردن

۳. اغریقی منسوب به اغریقیه اسم بلادی از یونان است. اغریقی ها: یونانی ها.

۴. از حق برگشتن و در حرم کعبه قتال کردن

۵. حمایت کردن

دیمقراطیس و تالیس و انباز قلس و ابیقور و غیره برآمد و هریک از اقوال ایشان را که صریح در انکار صانع بود، تأویل نموده عذرهای سست از طرف آنها آوردن گرفت! و شهاب‌الدین مقتول، دائره‌ی تقلید را وسعت داده اقوال زردشت را نیز به اعتماد تام، بلایینّه حقّه و حجج صدقه، پذیرائی نمود و قول به نور و ظلمت را رونقی تازه داد و این حسن اعتقاد حکمای مسلمانان را از آن دست داد که گمان کردند آن فلاسفه اقدمین، هریکی در فلسفه فنون چندی را با غایت اتقان و نهایت احکام بدون مساعدۀ^(۱) افکار دیگران اختراع نموده، با غموضت^(۲) مسائل و صعوبت مطالب آنها و از این غافل شدند که علوم فلسفه، چون سائر فنون و صنایع به تلاحق^(۳) افکار و تتابع^(۴)

آراء بدان پایه رسیده است و اول پیدایش اساس جمیع آن فنون، هندوستان و از آنجا به بابل و از بابل به مصر انتقال کرد و از مصر به بلاد اغریق و روما رفت. و در هر انتقالی، هیئت جدیدۀ اکتساب و در هر رحلتی پیرایۀ نوی استحصال نموده از حالتی به حالت دیگر منتقل گردید، چنانچه جراثیم نباتات و حیوانات از حالت نقص به کمال متحوّل^(۵) می‌شود و حکمای اغریق و روما را در آن فنون به غیر از چند آراء زهیده و اقوال محدوده، چیز دیگری نبود و لکن چون آن‌ها اسامی اسانده خود را مصرّحاً ذکر نکردند، حکمای اسلام را چنان گمان شد که این فنون را از کتب^(۶) عدم بلا سابقه به عالم وجود آورده‌اند! و به منصبه شهود جلوه داده‌اند و بعضی از حکمای اسلام در همان دائره ضیقۀ تقلید به هزار مسرت، اشکالی چند از مناقشات مموّه^(۷) و مباحثات مزوّقه^(۸) بر صفحات نقش نموده، به جهت قافیه حکمت یونانیه آنها را حکمت یسمانیّه نام نهادند.

وجه ثانی، مخلوط‌بودن مسائل فلسفیه آن کتب است غالباً به مطالب کلامیه

۱. یاری‌کردن

۲. مشکل و مبهم

۳. پیوستن و ملحق‌شدن

۴. به دنبال هم

۵. از حالی به حالی منتقل شدن

۶. پوشیدگی

۷. ظاهر آراسته

۸. یعنی زینت داده شده

صائین و سبب آن این است که اغریقیین و رومانیین، صائبی المذهب بودند و به افلاک و کواکب ایمان و به آلهه متعدده اعتقاد داشتند. لهذا معتقدات خویش را به ادله مموه و به کلمات مزوقه و به اقوال مزینه و به بیانات محسنه و به خطابیات شیرین و اقناعیات^(۱) دلپذیر، درج الواح فلسفه نمودند و آنها را مسائل حقه! حکمت انگاشتند، چون: قول به مُثُل افلاطونیه^(۲) و ارباب انواع، که عبارت از آلهه ایشان بوده باشد. و چون حکم به عدم جواز خرق و التیام بر افلاک و بودن آنها از عنصر خامس و اثبات عقول و نفوس کلیه از برای آنها و جلّ مسائلی که متعلق به افلاک است و حکمای مسلمانان بر این نکته ملتفت نشده جمیع آن مسائل را ثقه به قائلها^(۳) قبول نموده و در مؤلفات خود ثبت کردند و اگر منصفی اندک غوری به نور بصیرت در آن مطالب نماید، بر او ظاهر خواهد شد که یک برهان هم از برای اثبات آنها ذکر نکرده‌اند، بلکه عقائد خود را چنانچه عادت متکلمین هر دین است، به بعضی از مموهات از برای سامعین جلوه داده‌اند.

وجه ثالث آن است که مسائلی که در آن کتب مندرج است، فی حد ذاتها اُبتر^(۴) و اقطع^(۵) می‌باشد، اما مسائل جبر و مقابله و مسائل هیئت به جهت آنکه خود مؤلفین در کتابهای خود به ناتمامی آنها حکم کرده‌اند. اینک خلاصه الحساب و تذکره طوسی. حتی طوسی پس از آنکه به قوه فکر خود مساعده سابقین را نموده، از برای اتمام مسائل هیئت چندین افلاک نو از نهانخانه خیال خود به عالم سموات عطا فرموده است! باز در بعضی جاها اعتراف به عجز خود می‌کند.

و اما مسائل طبیعیات، باید دانست که تمامی مسئله ترکب جسم از هیولی و صورت و متعلقات آن موقوف است بر اینکه لازم جسم بر فرض بساطت^(۶) اتصال ذراعی و لازم مقدار ذراعیت بوده باشد. مثلاً تا آنکه لازم آید از وقوع انفصال^(۷)

۱. منسوب به اقناع به معنی خوش کردن مثل اقناعیات شعراء و بلغاء.

۲. مثل افلاطونی عبارت از عقول مجرد است که چون افلاطون در فلسفه خود اسمی از آن برده به نام خود وی معروف شده است.

۴. دم بریده

۳. اعتماد بگوینده آن

۶. سادگی یعنی چیزیکه از اجزای مختلف مرکب نباشد.

۵. پاره و بریده شده

۷. جدا بودن

انعدام^(۱) آن بالمزّه و وجود دو چیز از عدم بحث^(۲) و اجتماع اتصال و انفصال در شیئی واحد و در اینجا مؤلفین به سرعت در گذشته‌اند، بلکه در جای دیگر، به ضد مبنای این مسئله تصریح نموده گفتند که قابل انفصال بالذات مقدار است فقط! پس از آن، آگاه شده تحکماً حکم نمودند به فرق میانه انفصال تقدیری و انفصال انفکاک و حال آنکه ثانی، فرع اول است. و بیان کردند که واسطه در میان قوه و فعل نیست و حرکت به معنی القطع وجود ندارد، بلکه موجود «حرکت» به معنی التوسّط است و آن دفعیه می‌باشد. پس از آن حکم کردند که حرکت، خروج شیئی است از قوه به عالم فعل تدریجاً و این عین ناتمامی کلام است و تصریح نمودند که زمان موجود است و آن مقدار حرکت است. سپس آن تقریر کردند که به غیر از آن سیال، چیز دیگری موجود نیست! و آن غیر زمان است و می‌گویند طبیعت مقداریه، چیز است ممتد و مقدار مبعده است عرضی متّصف به امتداد و استنکاف می‌نمایند از بُعد مجرد و حال آنکه محذور^(۳) متّوهم در وجود بُعد مجرد به ادنی تغییری در هریک از صورت جسمیه و مقدار جاری می‌گردد. و اعجب از این آنست که انکار وجود بُعد مجرد را می‌نمایند پس از آن کیفیت وقوع حرکت انیه^(۴) را بیان نمی‌کنند و آب و باد و خاک و آتش را بسیط می‌شمارند و عجز خود را بر تحلیل^(۵) آنها، دلیل قرار می‌دهند و انحصار عناصر را به تردید ناقصی ذکر می‌کنند. گویا ممکن نبوده که تردید دیگری بر آن تردید افزوده گفته شود: هریک از آنها یا قابل اشتعال است یا نه و هریک از آنها یا قابل طَرَق است یا نه و هکذا و هیچ شکی نیست اگر این نکته ملاحظه می‌شد عدد عناصر از زمان ارسطو تا کنون به چهار منحصر نمی‌شد و در استحاله^(۶) عناصر به مجرد ظنون اکتفا کرده‌اند و در بعضی مسائل کائنات جو، چون قوس قزح منصفین آنها اقرار به عجز کرده و غیر منصفین اقوال مضطربه بیان نموده‌اند و در بعضی دیگر، چون رعد و برق و شهب^(۷) و ریح^(۸) غالباً

۱. نیست شدن

۲. خالص

۳. ترسیده شده و از کسی چاره و پناه خواستن

۴. حرکت مکانی و این کلمه از اصطلاحات فلسفی است.

۵. اجزاء هر چیزی را جدا کردن تا به حد بساطت برسد.

۶. حالی به حالی شدن

۷. آتش درخشنده

۸. باده‌ها

اتباع اوهام خود کرده، هیچ دلیلی در دست ندارند و بعضی آنرا با اعصار^(۱) و ذوابع بالمره ترک کرده‌اند و در معادن و زلازل^(۲) به تخیلات^(۳) خورسندگشته‌اند و در نباتات و حیوانات سخنان ناتمام گفته‌اند. از اسباب نمو و حیات و علل اختلاف اشکال و هیئت واقف نگشته‌اند و سخنان شافی که مبنی بر برهان و یا بر تجربه صادق بوده باشد، در حواس باطنه نرانده‌اند و در ابصار توهم خود را بلا دلیل ذکر کرده‌اند و در الوان و طعوم و روائح متحیر مانده‌اند و در مجره^(۴) و عظم و صغر ثوابت سکوت ورزیده‌اند. و در حرارت آفتاب و موادی که در ماه است و الوان مختلفه‌ای که در سیارات است، سرگشتگی اظهار نموده‌اند و حکم نمودند بر اینکه قوای حالّه در جسم^(۵) معانی جزئی‌ای را که جزئیتش عبارت از مجرد اضافه است و خطوط شخصیه‌ای که به نقاط منتهی می‌شود و ملتقای خطوط را ادراک می‌کند.

پس از آن به سبب ادراک معقولات بسیطه‌ای که در اذهان جز از معانی حاکیه و صور کاشفه چیز دیگری نیست، بر مجرد نفس ذاهب شدند و این جای عجب است و ارتباط نفس را به بدن و کیفیت نفس ذاهب شدند و این جای عجب است و ارتباط نفس را به بدن و کیفیت تأثیرش را به کلام مبهمی بیان کردند و تجویز نمودند. بودن ماده^(۶) را محلّ از برای اسکان^(۷) نفس ناطقه در ازل الآزال! و پس از ارتباط نفس به بدن و حصول علاقه تامه استنکاف نمودند که قابل فساد نفس بوده باشد، بر فرض آنکه فساد چون عوارض خواهان محلی بوده باشد - و حال آنکه فساد به معنی انعدام و نابود شدن است -

اما مسائل الهیات دانسته باد که آنها حکم کردند اولاً به وجوب سنخیت و مناسبت تامّه در میانه علت و معلول (به محاکمات رجوع شود) پس از آن گفتند که خدای تعالی، علت است از برای جمیع ممکنات، بعضی را بلا واسطه و بعضی را

۱. اعصار و ذوابع هر دو به معنی گردباد است. ۲. زلزله‌ها

۳. خیالات و همیه ۴. کھکشان

۵. قوه‌ای که به چیزی تعلق گرفته یعنی در آن آمده باشد.

۶. عناصر اربعه ۷. آرمیدن

بالواسطه و از بیان سنخیت^(۱) و مناسبت میانه واجب تعالی و ممکنات، سکوت ورزیدند و در سعادت و شقای نفس به اقوال شعریه قناعت کردند و بالجمله غالب مسائل آن کتب، ناتمام است.

و اما کتب متأخرین همه آنها مشحون است از ابحاث بسمله و حمدله و صلعمه^(۲) و منازعات و مناقشات و خلط مباحث علوم به یکدیگر و هیچ شبهه در این نیست که کتب متقدمین حکمای مسلمین، با همه نقص به جمیع وجوه، بهتر است از تألیفات متأخرین، چنانچه مسلمانان پیش، در هر چیز بهتر بودند از مسلمانان این زمان. و چون فلسفه و غایت و کتاب آن و حال کتب فلاسفه مسلمانان، معلوم گردید اکنون علما و فضلاء هندوستان را مخاطب ساخته می‌گوییم: ای اصحاب قرائح زکیه! و ای ارباب غرائز طویه طاهره! و ای خداوندان اذهان ثاقبه! و ای دارایان افکار واسعه! چرا انظار خود را یکبار از آن کتب ناقصه بر نمی‌دارید و بدین عالم وسیع نظر نمی‌افکنید و در حوادث و علل آن پی حجاب آن مؤلفات تدبیر و تفکر به کار نمی‌برید؟ و چرا آن عقول عالیه را همیشه در این مسائل جزئیة استعمال می‌کنید که آیا علم از جمله بدیهیات مستغنی از تعریف و یا نظری، محتاج به تعریف است؟ - و آیا علم از مقوله فعل است و یا از مقوله انفعال است؟ و یا از مقوله اضافه است؟ و یا از مقوله کیف؟ و موضوع منطق معقولات ثانویه و یا تصوّرات و تصدیقات بدیهیه؟ و الا ممکن فی الذهن و الخارج، کلیت او چگونه تصور می‌شود؟ - و کلی اعم از جنس است و جنس اعم از کلی - پس چه چاره باید گزید؟ - و چه فرق است میان جنس و ماده - و تصدیق بسیط است یا مرکب؟ و متعلق تصدیق چیست؟ و جعل مرکب است یا بسیط؟ و هیچ صرف فکر نمی‌کنید در این امر کلی مهم لازم بر هر عاقلی که آیا سبب فقر و فاقه و بیچارگی و پریشان حالی مسلمانان چیست و این حادثه عظمی و بلیه کبری را علاجی هست یا نه؟ و آیا مبدأ اوّل و حق مطلق از برای اصلاح آنان سببی و مقتضی و موجبی قرارداد است یا نه؟ و آیا نفس اصلاح این امت ممکن است یا محال و اگر ممکن است آیا وقوع می‌تواند پذیرفت و یا ممتنع بالغیر است؟ و

۱. جنسیت

۲. بسم الله گفتن و الحمد لله گفتن و صلوات فرستادن و این سه کلمه مصدرهای جعلی هستند.

اگر ممکن الوقوع است آیا اسباب و شرائط و معدّات آن چه باشد و علّت مادّیه و صوریه آن کدام است؟ - و موجد آن چه و جزء اخیر علت تامه آنرا چه نام است؟. و هیچ شکی و ریبی نیست که اگر کسی صرف عمر خود را در این مسئله جلیله نکند و این حادثه محزنه را محطّ فکر خود قرار ندهد، عمر خویش را ضایع و تباه ساخته است و نشاید آن را حکیم یعنی عارف به احوال اعیان موجودات نامید: ولوکان هذا العین تبکی صباۃ علی غیر لیلی فهدومع مضیع^(۱)

دوباره ندا در داده می‌گویم: ای علمای هندوستان! ای ینابیع انظار دقیقه! و ای معادن آراء سدیده و ای منابع افکار عمیقه و ای اصحاب تألیف و تصانیف کثیره! و ای ارباب رسائل و تعلیقات انیقه!، آیا طینت طاهره و فطرت مقدسه الهیه شما واقعاً بر این راضی و خشنود می‌شود که اذهان وقادّه خود را در این مباحث صرف نمائید که آیا در وقت تصور، تصدیق اتحاد مختلفین لازم می‌آید یا نه؟ و اگر زید بگوید آنچه فردا بگویم، کذب خواهد بود و چون فردا شود، بگوید آنچه دیروز گفتم کذب است!، آیا کذب آن مستلزم صدق و صدقش مستلزم کذب خواهد بود یا نه؟! چون ممتنع در خارج ممتنع است در ذهن، پس حکم به امتناع ممتنعات چگونه خواهد بود؟ و هرگز یکبار هم بر اسلاک تلغرافیه‌ای که ممتد است به جمیع ارجاء هندوستان نظر نکنید و از اسباب آن سؤال ننمائید؟ و کهربا را که منشاء اعمال عجیبه و افعال غریبه است، جولانگاه فکر خود نسازید و هر روزه تقریر کنید که رؤیت به خروج شعاع است! و این فن‌گرافی که اکنون منتشر است در همگی بلاد، اذهان شما را تحریک ندهد و به هیچ‌وجه عطف عنان فکر را به طرف او نکنید و از قوت بخاری که احمال و اثقال را به سرعت تمام بر روی قضبان آهن حرکت داده، از ملکی به ملکی نقل می‌کند، پرسش ننمائید و آلات حافظه‌الصوت و نقالة‌الصور و نظاره ارسدیه و نظاره معظمه و امثال آنها را محل و موضوع بحث قرار ندهید؟^(۲) و آیا جایز است که شما بحث در این امور جدید را ترک ننمائید به جهت آنکه در شفای ابن‌سینا و حکمت

۱. و اگر این چشم‌گریان باشد به سبب عشق بر غیر لیلی، پس آن اشک ضایع و بر باد است!

۲. اشاره به تلغراف و فنوگراف و کهربا و حافظه‌الصوت! و... در زمانی بوده که خبری از کامپیوتر، موبایل،

ماهواره، اشعه لیزر و هزار و یک اختراع دیگر دنیای جدید، در میان نبود...

اشراق شهاب‌الدین مذکور نیست؟!.

و آیا نه واجب است بر شما که خدمت کنید آیندگان را به افکار عالیه خود، چنانچه سابقین گرام از برای شما خدمت کردند؟ - آیا نه لازم است بر حکیم، بلکه بر هر عاقلی که به جهل راضی نشود و به غفلت خورسند نگردد؟ آیا نقص نیست انسان را که فکرش از برای طلب اسباب حرکت نکند؟ آیا عیب نمی‌باشد از برای عالم دانا و حکیم بینا، که جمیع عالم را فنون جدید و اختراعات نو و انشآت تازه فراگرفته باشد، با وجود این، او را از علل و بواعث آنها هیچ‌گونه خبری نباشد و عالم از حالی به حالی دیگر متحوّل شده باشد و او سر از خواب غفلت برندارد؟ و آیا لایق است محقق را که سخنها در مجهول مطلق براند و معلوم مطلق را نداند؟ و در ماهیات موهومه موشکافیها کند و از معرفت امور ظاهره بازماند؟

و این است مجمل آنچه می‌خواستم در این معنی بیان کنم و انشاءالله باز بدین موضوع رجوع کرده مفصلاً سخن خواهم راند و امیدوارم از علمای اعلام هندوستان که بر این مقاله نظر دقت فرمایند و البته بعد از نظر صحیح، خلوص نیتم بر آنها ظاهر و هویدا خواهد گردید والسلام -.

۴

مسائلی دربارهٔ

تعلیم و تربیت

۱. تعلیم و تربیت

۲. تعلیم و تعلّم

۳. فلسفهٔ تربیت

تعلیم و تربیت

أَيَّةُ أُمَّةٍ دَانَتْ لِسُلْطَانِ الْعِلْمِ، فَقَدْ اسْتَوَتْ عَلَى عَرْشِ السَّعَادَةِ^(۱)

انسان با جلالت قدر و عظم شان و قوّت ادراک و حدّت ذهن و جودت قریحه و سعه عقل و صنایع بدیعه و اختراعات عجیبه‌ای که با خارق عادات سر مبارات و معجرات دارد و تیزی فکری که از ارضیات گذشته، ید تطاول در آسمانها دراز کرده است. عجیب و غریب حالتی و حیرت افزا خلقت و پیدایشی است. زیرا آن که، انسان چون متولد می شود و از کمون^(۲) به روز و از غیب به شهود جلوه می کند و قدم بر عرصه وجود می نهد، از همه حیوانات پست تر و عاجز تر و نادان تر می باشد. هر حیوانی که زائیده می شود، به یارائی فطرت و الهام الهی، جمیع مضار و منافع خود را می داند و دشمن جان خویش را می شناسد و در مآکل^(۳) و مشرب^(۴) و ممیّت^(۵) محتاج به معلّم نیست و در دفع و جلب و تقارب و تنافر و صیانت وجود، استاد نمی خواهد و اما انسان، چون بدین عالم پا می نهد، لوحی است ساده و کتابی است نانوشته و زمینی است باثر و به جز فطرت بسیطه و قوه محضه و طبیعت صرفه، چیز دیگری در او نیست. زهر را از تریاق تمیز نمی دهد و قریب را از بعید فرق نمی کند، توانا بر ادراک مصالح و مفاسد و منجیات و مهلکات، نیست و قدرت بر دفع منافرات و اکتساب لائمت ندارد و ضروریات معیشت و لوازم حیات را نمی داند. و از اکل و شرب یومیه عاجز است و او را یارای ایستادن و حرکت کردن نمی باشد، نه صفات حسنه را در او اثری و نه خصلتهای ناستوده دامن عصمتش را آلوده نموده است.

۱. هر قومی که نزدیک شد به سلطان علم بر عرش نیکبختی جای گرفت.

۳. جایگاه خوردن

۵. جای خواب

۲. پوشیدنی

۴. جای آشامیدن

و بالجمله، انسان در حین تولد هیولائی است بلاصور و ماده‌ای است بدون نقش و اثر، و پدر و مادر و خویش و اقارب آنچه در خود دارند، از اخلاق و سجایا و عادات و افکار، در آن مولود جدید به مرور اُزمان ودیعه می‌گذارند و به‌صورتی که آنها را مقبول افتد، او را مصور ساخته و آنچه ایشان را پسند آید، در او نقش می‌کنند و آن را بعد از بی‌رنگی به لون خود رنگ کرده، در جمیع امور مماثل خویشتن می‌سازند و اگر پدر و مادر و خویشاوندان متخلّق به اخلاق فاضله و متصف به آداب پسندیده و دارای افکار عالیّه بوده باشند. البته آن مولود جدید را به واسطهٔ اکتساب این امور، که بواعث حقیقه نیکبختی است، سعادت مطلقه دست خواهد داد. اولاً در مهوات^(۱) شقا و بدبختی و محفرهای^(۲) اتعاب و رنجها و وادی بلایا و مصائب درافتاده به‌جهت ردائل و آداب ناستوده و افکار خسیسه‌ای که از آنها استحصال نموده است، از سعادت بالکلیّه محروم می‌گردد. و چون به احوال پدران و مادران نظر اندازیم، ظاهر می‌شود که آنها غالباً از خود چیزی نداشته‌اند، بلکه هرچه در ایشان بوده است از نیکی و بدی و استقامت و اعوجاج^(۳)، همه به نهج ارث و ودیعه بوده است و حلقات این سلسله در آخر به علماء و دانشمندان و پیشوایان آنها منتهی خواهد گردید.

لذا اگر ما ذره‌بین بصیرت و بینائی را بر دیده عقل نهاده، از خبیای عقول هر امتی از امم و از زوایای نفوس هر قومی از اقوام و از مکامن عادات هر عشیره از عشائر، تفتیش نماییم، به غیر از افکار علماء و اخلاق دانشمندان و سیرت پیشوایان آنها، هیچ چیز دیگر، چه خرد بوده باشد چه بزرگ، در ایشان نخواهیم دید.

پس فی الحقیقه، سائق و قائد و روح حیات و محرک دولا ب هر امتی از امم، علماء و پیشوایان آن امت می‌باشند و علمای آن قوم را اگر افکار عالیّه و نفوس مهذبّه و عادات جملیّه بوده باشد، هیئت مجموعهٔ ایشان را آنّا فآناً نموّ و ازدیاد و بهجت و نصارتی تازه دست خواهد داد و همگی آحاد آن به نخوت و شمم^(۴) و عزت نفس و سلامت طویّه و اتحاد کلمه و محبت تامّه و بصیرت و بینائی، متصف خواهند گردید و چون مجموع این امور آنها را حاصل گردد، بی‌هیچ زیبایی بر مدارج نیکبختی ارتقاء

۱. جوّ و هوا یا فضائی که در آن هوا مملو می‌باشد. ۲. جاهای کنده یعنی غارها و چاهها

۴. تکبر محمود

۳. کجی‌ها

نموده، غنا و ثروت و امنیّت و راحت و علّو شأن دنیوی را استحصال خواهند نمود و به سعادت ابدیّه فائز خواهند گشت و اگر پیشوایان آن قوم خود را عالم نامیده، درواقع و نفس الامر، از علم حصه‌ای و از افکار عالیّه بهره‌ای نداشته باشند و یا اخلاق و عادات خود را تهذیب و تعدیل نکرده باشند، البته پیروان ایشان به چاه ضلالت افتاده آن امت را فقر و فاقه و شقاق و نفاق فرا گرفته، رفته‌رفته اجزای آن که عبارت از آحاد امت بوده باشد، روی به تلاشی آورده و بالمرّه مضمحل و نابود خواهد گردید.

و چون تأثیرات پیشوایان در اُمم و عظم‌شأن علمای کاملین و مضار و مفساد ناقصین عالم‌نما، روشن گردید، پس باید دانست که خست و شرف و قوّت و ضعف معلومات، چه در عالم کبیر و چه در عوالم صغیره و چه در افعال اختیاریّه انسان بر حسب علل آنهاست و در هیچ عالمی از عوالم ممکن نیست که خسیسی علت شریف و یا خود ضعیفی علت قوی گردد. در اعمال انسانیّه هیچ عملی اشرف و اقوی از اعمال فکر در طرق سعادت و استعمال نظر در دقائق علوم حقّه و معارف صدقه نمی‌باشد.

و وجه اشرف بودنش به آنچه گفتیم ظاهر شد و اما اقوی بودنش از جمیع اعمال به جهت آن است که دشواری و ثقل هر صنعتی از صناعات و گرانی و تعب هر حرفه‌ای از حرف، بر عضوی مخصوص و جارحهٔ مخصوصه می‌باشد و سائر اعضا و جوارح را در حین اشتغال بدان صنعت، نوعی راحت و آرامی حاصل است. و بار و گرانی اعمال فکر در علوم بر مجموع عصبی و دماغ می‌باشد و چون مجموع عصبی را کلال و ضعف پدید آید، جمیع اعضا و جوارح را ناتوانی و سستی و خستگی فرا خواهد گرفت و لهذا باید که علّت آن در نهایت شرف و قوّت بوده باشد، تا آنکه او در عالم وجود درآید و صورت هستی پذیرد. پس مجرد احتیاج طبقه ارباب صنعت فکریه، در عالم تعاون و توأزر به اعمال سائر طبقات انسان، موجب و علّت صنعت آن طبقه نخواهد شد، چنانچه نفس آن احتیاج در سایر طبقات، علّت و باعث اعمال و حرف می‌شود به جهت آنکه:

اولاً خود احتیاج به اعمال سائر طبقات، اقتضا نمی‌کند مگر عملی را که معادل سائر اعمال بوده باشد در شرف و قوّت و صعوبت و دشواری، چون که مقصود در این هنگام، مجرد مبادله خواهد بود و ما مقدار شرف صنعت فکریه و قوت و دشواری

آن را بیان کردیم.

و ثانیاً احتیاجات این طبقه به اعمال طبقات دیگر، فی حد ذاتها بسیار کم است، زیرا آنکه غالب احتیاجات مردم به یکدیگر از برای کمال در معیشت و زینت در ملابس و زخرف^(۱) در مساکن و تأتق^(۲) در مآکل و توغل^(۳) در شهوات است و ارباب این طبقه را سعه عقل از تلذذات ملابس موشح^(۴) و مساکن مزخرفه منزّه ساخته و اعمال فکر و استعمال مجموع عصبی موجب فتور^(۵) سائر اعضا و جوارح آنها گردیده، ایشان را از تأتق در مآکل و توغل در شهوات محروم نموده است، خصوصاً که این جماعت علی‌الدوام سرمایه شهوات و تلذذات را که شیوبیه و جوانی بوده باشد، در راه طلب علوم و معارف صرف می‌نمایند. پس واجب شد که سببی فعال و باعث دیگری مؤثر به احتیاج این گروه منضم شود، تا آنکه این مجموع علت صنعت فکریه تواند شد و چون اعمال بدنیه و افعال نفسانیّه انسان استقرار شود، هیچ عملی فعال و هیچ فعلی مؤثر در آنها یافت نمی‌شود که ضمیمه احتیاج آن فرقه شده متمم علت تأمه اعمال فکریّه گردد و بدارد آن جماعت را بر تحمل بارگران و حمل ثقل این صنعت، مگر محمّدات حقّه و اعتراف به شرف علم و تبجیل و توقیر و تعظیم و تفخیم ارباب آن چنانچه شاید و باید و تجربه نیز بر حقیقت این استنباط دلالت می‌کند، زیرا آنکه مشاهده می‌کنیم که کثرت علوم و معارف و وفور علماء و فضلاء و بسیاری مؤلفات و مصنفات در ممالک به اندازه شرف منزلت و عظم مقدار اهل علم است در نزد اهالی آن ممالک، حتی در بعضی بلاد چون شرف خداوندان معارف به درجه‌ای رسیده است که هیچ شرف و عزتی بدان پایه نتواند رسید و جمیع مراتب پیش آن مرتبه جلیله، پست و حقیر گردیده است علم را چنان صعود و عروجی حاصل شده است که پس ماندگان عالم انسانی، به نظاره رصدیه خیال هم ادنی پایه او را دیدن نتوانند و تألیفات و تصنیفات آن قدر بسیار گردیده است که نادانان حساب و شماره آنها را هم ندانند. چون ظاهر شد که اعتراف آحاد امت به شرف منزلت عالم، موجب حصول علوم

۱. زینت و زیور

۲. خوبی و تکلیف و نفاست

۳. غلومودن و در چیزی فرورفتن

۴. زینت یافته

۵. سستی

حقّه است و حصول علوم حقّه علت وجود سعادت مطلقه است، اکنون با هزار تأسف و اندوه می‌توان گفت که سبب فقر و فاقه و مسکنت و ذلّ و بدبختی اهالی مشرق زمین از آن است که آن‌ها به هیچ‌وجه مقدار علم و عالم را نمی‌دانند و شرف و منزلت دانشمندان را نمی‌شناسند و خداوندان معارف را توقیر و تعظیم نمی‌کنند و چنان خیال می‌کنند که علم صنعتی است فضول و زائد و پیشه‌ای است بی‌فایده و بی‌ثمر و کار و حرفه بیکاران است. لهذا عدد علماء در آنها آن قدر کم شده است که به انگشت شمار توان کرد و این را ندانستند که جمیع سعادات آباء و اجداد ایشان، بلکه جمیع سعاداتی که در عالم یافت شده است، همه نتیجهٔ علم و معرفت بوده است. و این را درک نکردند که آنها سزاوارترند به تعظیم علم و عالم از دیگران:

اولاً از برای اینکه مریض را به طبیب احتیاج بیشتر است از صحیح‌المزاج و ایشان بالبداهه همگی مبتلا می‌باشند به مرض مسکنت و ذلت و این بیماری را طبیبی به جز عالم عارف، کی خواهد یافت شد؟

و ثانیاً چون نظر کنیم بر اهالی مشرق می‌بینیم که جلّ^(۱) آنها از اولاد علماء و حکماء و عرفاء و فضلاء و انبیاء گرام و رسل عظام می‌باشند پس آنها احقند به تمجید و تکریم و رثهٔ آباء خویشان از دیگران، که اجداد ایشان همگی وحشی و بربری - جنگلی - بوده‌اند و اگر اهالی مشرق زمین از این خواب غفلت بیدار نشوند و به جهت اصلاح شأن خویش و خلاصی از بیماری ذلّ و بیچارگی به تعظیم دانشمندان نکوشند، البته آنها رفته‌رفته استجیر باللّه^(۲) مضمحل و نابود خواهند گردید و شرف آباء و اجداد خود را به عار و ننگ مبدل خواهند ساخت. و عجیب آن است که این بیماران بیچارگی، به جای احترام اطباء خود که علماء بوده باشند، سعی می‌کنند در توقیر اغنیاء به خلاء و کوشش می‌نمایند در تعظیم اولاد ظالمان و ستمکاران و جدّ بلیغ به جا می‌آورند در تکریم آنان که عظام بالیه^(۳) مختال^(۴) و محتالی را بر دوش گرفته باشند! و غافل از این که اینها ثروت را احتقان‌الدم^(۵) و مهلک و راحت را صداع دائمی

۱. کل، همه.

۲. پناه می‌برم به خدا.

۳. استخوانهای پوسیده

۴. فریبده و متکبر و نازنده

۵. فشارخون.

و سعادت را داء^(۱) عقام می‌باشد.

افسوس، هزار افسوس از این روش و از این بینش و از این دانش. و باید دانست که مراد ما از عالم، آن عالم است که معارف آن گمراهان طریق سعادت را هادی و راهنما باشد و دانشش دل‌های مرده را حیات و زندگانی تازه عطا کند و سخنانش بیماران ذل و مسکنت را شفا بخشد و عباراتش چون مغناطیس اجزاء متلاشیه امت را جمع کند و کلماتش، صیقل دهد نفوس را از کدورات بواعث شقا، که عبارت از اخلاق رذیله بوده باشد و علمش تابان آفتابی و درخشان خورشیدی باشد که چون طلوع کند، از مشرق عقل آن عالم نور و ضیائش بر ساحت نفوس جمیع امت بتابد و همگی آحاد آن را منور و بینا گرداند، تا هریک منافع و مضار و مصالح و مفاسد خود را بداند و سعادت دارین را از روی بصیرت استحصال کند، نه آن عالمی که در ظلمتکده وحشتناک اوهام نشسته علی‌الدوام به همهمه و دمدمه! مشغول می‌باشد و افساد را اصلاح گمان می‌کند و خود راه نمی‌داند و راهبری دعوی می‌نماید و نه آن عالمی که در گورستان‌های کهنه پر خوف و خشیت^(۲) گمانها و ویرانهای سهمناک مسکن گرفته چون بوم، گاه و بیگاه، ندای دهشتناک در می‌دهد و به خرابی و دمار و هلاک مژده می‌رساند! أجار نال الله منهما^(۳) و این‌گونه اشخاص را فی الحقیقه عالم نباید گفت، بلکه علامات ویرانی و نشانه‌های تباهی و مبشران هلاکت و پیک‌های مصائب و احزان و عالم‌نما باید نامید. این است مجملی از آنچه می‌خواستم در این معنی بیان کنم.

۱. بیماری سخت.

۲. ترس و لرز.

۳. خداوند ما از آنها نگهدارد.

تعلیم و تعلّم*

[من بسیار تعجب می‌کنم از این پرسنپل^(۱) که چرا این‌گونه خلاف عهد از ایشان سرزند؟ زیرا آنکه ایشان معلم فلسفه است و فلسفه موجب درستی و تعدیل اخلاق و سبب مدنیت عالم است. پس کسی که معلم فلسفه بوده باشد، لازم است او را که جمیع حدود عالم انسانی را مراعات کند، نه آنکه کارهائی که مخالف قانون انسانیت است، از او سرزند. حقیقتاً این عهدشکنی پرسنپل، مخالف شرف انسانی و منافی رتبه علم و فلسفه است].

می‌توانم مسرت خود را ظاهر بکنم که اینقدر جوانان هندی نژاد، اینجا نشسته‌اند و همه به حلیه فضل و کمال آراسته و در تحصیل علم جدّ و جهد می‌نمایند. و البته باید که از دیدن این نونهال‌های هند، بسیار خوش حال بشوم، به جهت آنکه این‌ها نهال‌های آن هندی هستند که مهد انسانیت و گهواره آدمیت است و انسانیت از هندوستان به همه عالم نشر شده است و این جوانان، از همان زمین هستند که «اول دائرة معدل النهار» در آنجا معین شده است و ایشان، از همان ملک هستند که «منقطة البروج» را نخستین بار ایشان فهمیدند و غایت بُعد منطقه البروج را از معدل النهار تعیین کردند. و هرکس را معلوم است که تعیین این دو دایره نمی‌شود تا آنکه در هندسه کمال حاصل نشود. پس می‌توانیم بگوئیم که مخترع علم حساب و هندسه، هندیان بودند. بین که ارقام هندی از این جا در عرب رفته و از آنجا در یوروپ منتقل

* این بحث به عنوان سخنرانی در تاریخ پنجشنبه ۸ نوامبر ۱۸۷۲ میلادی در «آلبرت هال» کلکته، ایراد شده و نخست در نشریه «ایران شهر» شماره ۴ سال سوم، منتشر شده است.

۱. پرسنپل مدیر مدرسه و یا مدیر اداره را می‌گویند در اینجا مقصود سید گویا مدیر مدرسه آلبرت هال باشد که معلّم فلسفه هم بوده است، ولی معلوم نیست که چه خلاف عهدی از او سرزده که سید در مقدمه خطابه مجبور به ذکر آن شده است. (در حاشیه نسخه خطی موجود در نزد ما نوشته شده است که: مراد از این پرسنپل، مدیر مدرسه عالی کلکته بوده که وعده کرده بود مولانا در آن مدرسه عالی لکچر بدهند ولیکن فیما بعد، وفا نکرد). خ.

گردیده است و این جوانان، اولاد همان سرزمین هستند که جمیع قوانین و آداب عالم از آنجا گرفته شده است.

اگر کسی به خوبی ملاحظه کند، خواهد دید که «کودروما»^(۱) که مادر همهٔ کودک‌های فرنگ است، از چهاربید و شاستر^(۲) گرفته شده است و در افکار ادبیه و در شعرهای رائق و خیالات عالیه، یونانی‌ها شاگرد اینها بودند، یک شاگرد ایشان که فیثاغورس یعنی «پتهاکورس» بوده است، در یونان سبب نشر علوم و معارف شده است. حتی به درجهٔ رسید که قول او را «کالو حی المنزل من السماء» قبول می‌نمودند بلا دلیل و در افکار فلسفیه به درجهٔ اعلیٰ رسیده بودند. خاک هند همان خاک است و هوا همان هوا، و این جوانانی که اینجا حاضر هستند، ثمرهٔ همان آب و خاک و هوا هستند. پس من بسیار خشنود هستم که ایشان بعد از خواب دراز، متنبه شده ارث خود را استرجاع می‌نمایند و میوه‌های درخت خود را می‌چینند.

اکنون ما می‌خواهیم که در علم و تعلیم و تعلم سخن برانیم ولیکن چه بسیار مشکل است در علم سخن راندن؟ علم را حد و پایانی نیست و محسنات علم را اندازه و نهایی نی! و این افکار که متناهی است نمی‌تواند بر آن غیرمتناهی احاطه نماید. و دیگر آنکه در بیان علم و شرف آن، هزارها فصحاً و هزارها بلغا و هزارها حکما، افکار خود را بیان کرده‌اند، پس چه بسیار دشوار است که در اینجا شخصی سخن نوی براند. ولکن با وجود این، طبیعت قبول نمی‌کند که فضیلت او را بیان نکنید، پس می‌گوئیم که اگر کسی غور کند، خواهد دانست که سلطان عالم، علم است و به غیر علم، نه پادشاهی بوده است و نه هست و نه خواهد بود. اگر نظر کنیم بر فاتحین کلدانیان، چون سمیرامیس و غیر آن، که تا حدود تاتار و هند رسیده بودند، آن فاتحین کلدانیان نبودند، بلکه فی الحقیقه علم و دانش بود و مصریان که ممالک خود را وسعت دادند و رامسیس ثانی از ایشان، که او را سوساستریس می‌گویند، تامیسوپوتامیا (بین النهرین) به روایتی و تا هند به روایتی دیگر، بسط ملک خود را داد. آن مصریان نبودند بلکه علم بود. فینقیان که با کشتیهای خرد خرد، رفته رفته جزائر بریتش و بلاد هسپانیه و

۱. مجموعه قوانین ملت روم

۲. چهاربید وداو شاستر = تفسیر کتاب دینی هند می‌باشد.

پورتگال^(۱) و یونان را مستعمرات خود کردند، حقیقتاً آنها فینقیان نبودند، بلکه علم بود که این‌گونه بسط قدرت خود را نموده بود. اسکندر هرگز از یونان به هندوستان نیامد و بر هندیان غلبه نکرد، بلکه آنکه بر هند غلبه کرد، آن علم بود. و این فرنگی‌ها که اکنون به همه جای عالم دست انداخته‌اند و انگلیز خود را به افغانستان رسانیده و فرنگ تونس را به قبضهٔ تصرف خود درآورده، واقعاً این تطاول و این دست‌درازی و این ملک‌گیری، نه از فرنگ بوده است و نه از انگلیز، بلکه علم است که هر جا عظمت و شوکت خود را ظاهر می‌سازد. و جهل در هیچ جا چارهٔ ندیده مگر آنکه سر خود را به خاک مذلت در پیشگاه علم مالیده، اعتراف بر عبودیت خود نموده است. پس حقیقتاً هرگز پادشاهی از خانهٔ علم بدر نرفته است و لکن این پادشاه حقیقی که علم بوده باشد، هر وقتی پایتخت خود را تغییر داده است، گاهی از مشرق به مغرب رفته و گاهی از غرب به شرق رفته - از این درگذریم - اگر بر غنا و ثروت عالم نظر کنیم، خواهیم دانست که غنا و ثروت نتیجهٔ تجارت و صناعت و زراعت است و زراعت حاصل نمی‌شود مگر به علم فلاح و کمتری (شیمی) نباتات و هندسه. و صناعت حاصل نمی‌شود مگر به علم فزیک و کمتری و جراثقال و هندسه و حساب و تجارت، مبنی بر صناعت و زراعت است.

پس معلوم شد که جمیع ثروت و غنا نتیجهٔ علم است - پس غنائی در عالم نیست مگر به علم و غنیّه نیست به غیر از علم و بالجمله، جمیع عالم انسانی، عالم صناعی است یعنی عالم، عالم علم است - و اگر علم از عالم انسانی برآورده شود، دیگر انسانی در عالم باقی نمی‌ماند - و چون بدین‌گونه است علم، یک انسان را چون قوهٔ ده نفر و صد نفر و هزار نفر و ده هزار نفر می‌کند و منافع انسانها از برای خود و برای حکومتها به قدر علم آنها است. پس هر حکومتی را لازم است از برای منفعت خود، در تأسیس علوم و نشر معارف بکوشد، چنانچه اگر یک شخص را باغچهٔ بوده باشد، از برای منفعت خود لازم است که در تسطیح ارض و اصلاح اشجار و نباتات آن، به قانون فلاح بکوشد. همچنین حکام را لازم است که برای منفعت خویشان در نشر علوم سعی نمایند و چنانچه اگر صاحب باغچه در اصلاح آن به قانون فلاح کوتاهی

۱. جزائر بریتانیا، اسپانیا، پرتغال...

بورزد، زیان آن بر خود او راجع می‌شود، همچنین اگر پادشاهی در نشر علوم میانه‌ رعایای خود کوتاهی کند، ضرر آن بر آن حکومت عاید خواهد شد. چه فایده است پادشاه زلودبرنو را اینکه بر جماعتی عِراة^(۱) و حُفاة^(۲) حکم می‌نماید؟ و این‌گونه حکومت را چه سان می‌توان که حکومت نامی؟

چون شرف علم اندکی معلوم شد اکنون می‌خواهیم که سخن چند در مراتب علوم و تعلیم و تعلم بگوئیم، پس باید دانست که: هر علمی را موضوعی است خاص و به غیر از لوازم و عوارض آن موضوع خاص، در چیزی دیگر بحث نمی‌کند. مثلاً علم فیزیک از خواص اجسام که در عالم خارج موجود است و بر آن کیفیت خاصه خود می‌باشد، بحث می‌کند و بر امور دیگر که در عالم انسانی لازم است، متعرض نمی‌شود. علم کیمیا یعنی کمتری، در خواص اجسام از حیثیت تحلیل و ترکیب سخن می‌راند. و علم نباتات یعنی علم بوتانی، فقط نباتات را موضوع بحث خود قرار می‌دهد و علم حساب از کمّ منفصل و هندسه از کمّ متصل و همچنین سائر علوم... هیچ‌یک از این علوم در امور خارج از موضوع خود بحث نمی‌کند و اگر ما خوب ملاحظه بکنیم، خواهیم دانست که هریک از این علوم که موضوع آن‌ها امری است خاص. به منزله‌ عضوی است از برای شخص علم و هیچ‌یکی از اینها منفرداً و منفصلاً نمی‌تواند که حفظ وجود خود را نماید و موجب منفعت از برای عالم انسانی بشود. چونکه هریکی از این علوم در جود خود مربوط به علم دیگر است، مانند ارتباط حساب به هندسه و این احتیاج آن علم به علوم دیگر از خود آن علم فهمیده نمی‌شود و از این است که اگر آن علم منفرد بوده باشد، ترقی در او حاصل نمی‌شود و نه پایدار خواهد ماند. پس علمی باید که آن به منزله‌ روح جامع کلی از برای جمیع علوم بوده باشد، تا آنکه صیانت وجود آنها را نموده هریکی از آنها را به‌موارد خود به کار برد و سبب ترقی هریکی از آن علوم گردد و آن علم که به‌منزله‌ روح جامع و به پایه قوت حافظه و علت مبقیه بوده باشد، آن علم فلسفه، یعنی حکمت است، زیرا آنکه موضوع آن عام است و علم فلسفه است که لوازم انسانی را بر انسان نشان می‌دهد و حاجات به علوم را آشکار می‌سازد و هریک از علوم را به‌موارد لائقه خود به کار می‌برد و اگر فلسفه در

امتی از امم نبوده باشد و همهٔ آحاد آن امت عالم بوده باشند، به آن علوم می که موضوعات آن خاص است، ممکن نیست که آن علوم در آن امت مدت یک قرن، یعنی صد سال، بماند و ممکن نیست که آن امت، بدون روح فلسفه، استنتاج نتایج از آن علوم کند.

دولت عثمانی و خدیویت مصر از مدت شصت سال است که مدارس برای تعلیم علوم جدید گشوده‌اند و تا هنوز فائدهٔ از آن علوم حاصل نکرده‌اند و سبب این است که تعلیم علوم فلسفه در آن مدارس نمی‌شود و به سبب نبودن روح فلسفه، از این علمی که چون اعضاء می‌باشند ثمرهٔ ایشان را حاصل نیامده است، و بلاشک اگر روح فلسفه در آن مدارس می‌بود، در این مدت شصت سال، از بلاد فرنگ مستغنی شده خود آنها در اصلاح ممالک خویش بر قدم علم سعی می‌نمودند و اولاد خود را هر ساله از برای تعلیم به بلاد فرنگ نمی‌فرستادند و استاد از آنجا برای مدارس خود، طلب نمی‌نمودند و می‌توانم بگویم که اگر روح فلسفی در یک امتی یافت بشود، یا آنکه در آن امت علمی از آن علوم که موضوع آنها خاص است نبوده باشد، بلاشک آن روح فلسفی آنها را بر استحصال جمیع علوم دعوت می‌کند.

مسلمانان صدر اول را هیچ علمی نبود، لکن به واسطهٔ دیانت اسلامیّه در آنها یک روح فلسفی پیدا شده بود و به واسطهٔ آن روح فلسفی، از امور کلیّه عالم و لوازم انسانی بحث کردن گرفتند و این سبب شد که آنها جمیع آن علوم را که موضوع آنها خاص بود، در زمان منصور دوانقی از سریانی و پارسی و یونانی به زبان عربی ترجمه نموده در اندک زمانی استحصال نمودند. فلسفه است که انسان را بر انسان می‌فهماند. و شرف انسان را بیان می‌کند و طرق لائقه را به او نشان می‌دهد هر امتی که روی به تنزل نهاده است، اول نقصی که در آنها حاصل شده است در روح فلسفی حاصل شده است، پس از آن نقص در سائر علوم و آداب و معاشرت آنها سرایت کرده است.

چون مراتب علوم و شرف فلسفه معلوم شد، اکنون می‌خواهیم اندکی سخن در کیفیت تعلیم و تعلم مسلمانان بگوئیم. پس می‌گوئیم: مسلمانان در این زمان، در تعلیم و تعلم خود هیچ فایدهٔ ملاحظه نمی‌کنند، مثلاً علم نحو می‌خوانند و غرض از علم نحو آن است که کس لغت عربی را استحصال کرده قادر بر گفتن و نوشتن شود و حال

آنکه مسلمانان در این زمان، علم نحو را مقصود بالاصاله قرارداداده سالهای دراز صرف افکار فیلسوفانه بلافائده در علم نحو می‌کنند! و حال آنکه بعد از فراغت، نه قادر بر تکلم عربی هستند و نه قادر بر نوشتن عربی و نه قادر بر فهمیدن آن. علم معانی و بیان که آن را (لیترینور)^(۱) می‌گویند، آن علمی است که بدان انسان منشی و خطیب و شاعر گردد و حال اینکه ما می‌بینیم در این جزو زمان، بعد از تحصیل کردن آن علم، قادر بر تصحیح کلمه یومیه خود هم نمی‌شوند و علم منطق که میزان افکار است، باید هر شخصی که او را استحصال کند، قادر گردد بر تمیز هر حقی از هر باطلی و هر صحیحی از هر فاسدی و حال آنکه ما می‌بینیم که دماغ‌های منطقی‌های ما مسلمانان، پر است از جمیع خرافات و واهیات، بلکه هیچ فرقی در میان افکار اینها و افکار عوام بازاری یافت نمی‌شود. علم حکمت آن علمی است که بحث از احوال موجودات خارجیه می‌کند و علل اسباب و لوازم و ملزومات آنها را بیان می‌کند. و عجیب آنست که علمای ما، صدری و شمس‌البازغه می‌خوانند و از روی فخر خود را حکیم! می‌نامند و با وجود این، دست چپ خود را از دست راست نمی‌شناسند و نمی‌پرسند که ما کیستیم؟ و چیستیم؟ و ما را چه باید و چه شاید؟ و هیچ‌گاه از اسباب این تار برقیها^(۲) و آگنیوتها^(۳) و ریل‌گاریها^(۴) سؤال نمی‌کنند.

عجب‌تر آنست که یک لمپی^(۵) در پیش خود نهاده از اول شب تا صبح شمس‌البازغه را مطالعه می‌کنند و یکبار در این معنی فکر نمی‌کنند که چرا اگر شیشه او را برداریم، دود بسیار از آن حاصل می‌شود و چون شیشه را بگذاریم، هیچ دودی از او پیدا نمی‌شود؟. خاک بر سر اینگونه حکیم و خاک بر سر اینگونه حکمت. حکیم آنست که جمیع حوادث و اجزای عالم ذهن او را حرکت بدهد، نه آنکه مانند کورها، در یک راهی راه برود که هیچ نداند که استیشن^(۶) و پایان آن کجاست!

علم فقه مسلمانان حاوی است مر جمیع حقوق منزلیه و حقوق بلدیّه و حقوق دولّیه را، پس می‌باید شخصی که متوغل در علم فقه شود، لائق آن باشد که

۱. ادبیات.

۲. الکتریک

۳. به زبان هندی کشتی بخاری

۴. آهنهایی که واگن‌ها روی آنها راه می‌رود. راه آهن.

۵. چراغ نفتی.

۶. ایستگاه.

صدراعظم ملکی شود، یا سفیرکبیر دولتی گردد و حال آنکه ما فقهای خود را می‌بینیم بعد از تعلیم این علم، از ادارهٔ خانه خود عاجز هستند، بلکه بعضی‌ها بلاهت را فخر خود می‌شمارند.

و علم اصول عبارت است از فلسفهٔ شریعت یعنی (فیلوزوفی آف لائو)^(۱) که در آن علم حقیقت، صحت و فساد و منفعت و مضرت و علل تشریح احکام بیان می‌شود و البته یک شخص که این علم را بخواند، می‌بایست که قادر شود بر وضع قوانین و اجرای مدنیّت در عالم. و حال آنکه می‌بینیم که خوانندگان این علم در مسلمانان محروم هستند از دانستن فوائد قوانین و قواعد مدنیّت و اصلاح عالم، چون حال این علماء معلوم شد، می‌توانیم بگوئیم که علمای ما در این زمان مانند فتیلهٔ بسیار باریکی هستند که بر سر او یک شعلهٔ بسیار خردی بوده باشد که نه اطراف خود را روشنی می‌دهد و نه دیگران را نور می‌بخشد. عالم حقیقتاً نور است، اگر عالم باشد پس اگر عالم عالم است می‌بایست که بر همهٔ عالم نور بپاشد و اگر بر همهٔ عالم نور او نرسد اقلاً می‌باید که قطر خود را و یا شهر خود را و یا قریهٔ خود را و یا خانهٔ خود را منور سازد. و این چه عالمی است که خانهٔ خود را هم منور نمی‌کند؟ و عجب تر از همهٔ اینها آن است که علمای ما در این زمان، علم را بر دو قسم کرده‌اند: یکی را می‌گویند علم مسلمانان! و یکی را می‌گویند علم فرنگ! و از این جهت منع می‌کنند دیگران را از تعلیم بعضی از علوم نافع و این را نفهمیدند که علم، آن چیز شریفی است که به هیچ طایفه‌ای نسبت داده نمی‌شود و به چیزی دیگر شناخته نمی‌شود، بلکه هر چه شناخته می‌شود به علم شناخته می‌شود و هر طایفه‌ای که معروف می‌گردد، به علم معروف می‌گردد، انسانها را باید به علم نسبت داد نه علم را به انسانها. چه بسیار تعجب است که مسلمانان آن علوم می‌گویند که به ارسطو منسوب است، آن را به غایت رغبت می‌خوانند، گویا که ارسطو یکی از اراکین مسلمانان بوده است! و اما اگر سخنی به کلیلو^(۲) و نیوتون و کپلر نسبت داده شود، آن را کفر می‌انگارند! پدر و مادر علم برهان است و دلیل، نه ارسطو است و نه کلیلو. حق در آنجاست که برهان در آنجا بوده باشد و آنها که منع از علوم و معارف می‌کنند، به زعم خود صیانت دیانت اسلامی را می‌نمایند، آنها

۱. فلسفه حقوق، حکمت قوانین.

۲. گالیله.

فی الحقیقة دشمن دیانت اسلامیة هستند و نزدیک ترین دینها به علوم و معارف، دیانت اسلامیة است، و هیچ منافاتی درمیانۀ علوم و معارف و اساسهای دیانت اسلامیة نیست.

امام غزالی که او را حجت الاسلام می گویند در کتاب «منقذ من الضلال» می گوید آن شخصی که می گوید دیانت اسلامیة منافی ادله هندسیه و براهین فلسفیه و قواعد طبیعیه است، آن شخص دوست جاهل اسلام است و ضرر این دوست جاهل بر اسلام، زیاده است از ضرر زندیق ها و دشمن های اسلام، چونکه قواعد طبیعیه و براهین هندسیه و ادله فلسفیه از جمله بدیهیات است، پس کسی که بگوید دین من منافی بدیهیات است، پس لامحاله حکم بر بطلان دین خود کرده است و چون اول تربیتی که برای انسان حاصل می شود، تربیت دینی است زیرا آنکه تربیت فلسفی حاصل نمی شود، مگر از برای جماعتی که اندکی از علم خوانده قادر بر فهم براهین و ادله بوده باشند و از این جهت می توانیم بگوئیم که هرگز اصلاح از برای مسلمانان حاصل نمی شود، مگر آنکه رؤسای دین ما اولاً اصلاح خود را نمایند و از علوم و معارف خویش ثمره بردارند. و حقیقتاً چون نظر شود، دانسته می شود که این خرابی و تباهی که از برای ما حاصل شده است، این تباهی اولاً در علماء و رؤسای دین ما حاصل شده است، پس از آن در سائر اُمت سرایت کرده است. اکنون از شما معذرت می خواهم به جهت آنکه خلف وعده پرنسپل، موجب آن شد که این مقاله را به اختصار ادا نمودم. والسلام.

فلسفه تربیت

هرگاه با نظر خردمندانه به اجسام زنده نباتی و حیوانی و یا انسانی توجه شود، خواهیم دانست که بنیاد زندگانی آنها بر عناصر داخلی که در اصطکاکند، می‌باشند و یک برخورد متناسبی باهم دارند، به طوری که هیچ یک از عناصر بر دیگری غلبه پیدا نمی‌کند. یک برتری که با ظهور خواص و تسلطش بر سایر خصایص باشد نیست و این تناسب، با تن زنده که به نام مزاج معتدل، که از روح زندگانی است، به دست می‌آید. هرگاه یکی از عناصر بر سایر قسمت‌ها برتری یابد و خواص بقیه پاشیده و مزاج منحرف شده و از میزان اعتدال بیرون رود، مرض بر جسم تسلط پیدا می‌کند، چنانچه اختلال و فساد مزاج در اثر غلبه بعضی از عناصر به نسبت یکدیگر پیدا می‌شود و همین قسم در اثر غلبه مزاج نسبت به حوادث خارجی مانند سرمای سخت که حرارت غریزی را از بین برده و یا گرمای سوزان که تولید آتش نموده و رطوبت را از بین برده و بدن را به خشکی می‌کشاند و موجب مرگ و فنا می‌گردد. از این جهت که در علوم نباتی و حیوانات و طب بشری، بحث از همان علوم می‌شود تا حفظ توازن در بسائط بشود که به آن وسیله جسم از آن ترکیب یابد تا حوادث خارجی بر آن تسلط پیدا کند و مزاج به حالت اعتدال افتد تا آنکه حکمت پروردگار اقتضاء آنرا نماید که عمر به پایان رسد و به حکم حکمت ازلی از اعتدال بیرون شود و تن متلاشی گردد.

نبات‌شناسان اراضی را برای پرورش زراعت مهیا می‌سازند و در موسم‌های مناسبی که هوا معتدل باشد، زمین را تقویت می‌نمایند تا نباتات پرورشی نیرومند یابند، همچنین اطباء از مواد غذایی بحث می‌نمایند که چه چیزی را باید دریافت نمود؟ و از هوای خوب و بد و منافع و زیانش بحث می‌نمایند و در دواهایی که برای مزاج مفید باشد، بتوانند آدمی را به تندرستی کشانیده و از انحراف و بیماری دور می‌کند، تجزیه می‌کنند.

طیب، هنگامی واقعاً طیب است که به تاریخ علوم طبیعی و علوم نباتی آشنا بوده و بداند خواص و منافع هر کدام چیست؟ و آشنا به علل امراض و اسباب باشد و هرگاه

آشنا به آنها نشد، نادانی بهتر از علم ناقص اوست. چه طبیب نادان، سفیر عزرائیل خواهد بود و نمی‌داند کدام دوا را در کجا به مصرف برساند و بالاخره بیمار را به هلاکت می‌رساند. لازم است که طبیب دانشمند باشد و به درهم و دینار چشم نداشته باشد تا بتواند بیماران را به خوبی معالجه نماید و همانطور که روح حیات بدن در اثر برخوردها معتدل و کامل می‌گردد، در اثر غلبه یکی از آنها به دیگری، ترکیب مزاج فساد می‌یابد و روح حیوانی از بین می‌رود و همچنین روح کامل انسانی هم همین قسم است. هنگامیکه عناصر و روحیات مختلف با یکدیگر اجتماع پیدا نمود، حقیقت فضیلت معتدل که رکن سعادت خانوادگی است، به دست می‌آید. و مدار حیات فاضله به آن خواهد بود و اگر یکی از خلق‌ها به دیگر خلق‌ها برتری یافت، نظام فضیلت فاسد می‌شود و زشتی استوار می‌گردد و به نیستی و فنا کشیده خواهد شد.

چنانکه مشاهده می‌نمائید، نفس انسانی دارای خلق جرأت و خلق ترس می‌باشد و این دو با یکدیگر مقاومت معتدلی می‌نمایند و اگر هریک در موقع خود بروز نماید، صفت شجاعت تولید می‌شود و هرگاه در اثر فقدان شجاعت، صفت ترس برتری یابد همه حیوانات به او برتری پیدا می‌کنند و زندگانی در تمام اوقات مورد خطر قرار خواهد گرفت. و اگر صفت جرئت بر صفت ترس غلبه پیدا کند، به طوریکه اثرش از بین رود، تهور آشکار می‌شود که آنگاه خود را به آب و آتش می‌زند و بدون دقت و تدبیر در هلاکت گرفتار می‌شود.

و همچنین ناچار است که صفت امساک و بخشش را که هر دو باهم معارضند، در مرحله اعتدال نگاه دارد. فضیلت بخشش که در مورد استحقاق پیدا می‌شود و هرگاه امساک بر ضد صفت دیگر غلبه نماید، به طوریکه اضمحلال پیدا کند که لوازم ضروری از خوراک و پوشاک را چشم‌پوشی نماید، به تن ضرر می‌رساند و به مخارج زندگانی زن و بچه خود کوتاهی کرده و کدورت تولید می‌کند و به تیرگی می‌کشاند. و هرگاه بخشش از حد گذشت آدمی را به نیستی و فلاکت می‌رساند.

و همچنین تمام ملکات فاضله انسانی واسطه ما بین دو طرف متضاد هستند که ظهور هر کدام به نسبت معتدله، اثراتی دارد و هرگاه یکی از آنها بر دیگری غلبه نمود، فضیلت و برتری اختلال پیدا می‌کند و خاندان خوشبختی از هم پاشیده می‌شود، چه این سعادت دنیائی باشد یا اخروی، تفاوتی ندارد و افراط و تفریط اثرات زشتی را دربر دارد. چنانکه یکی از اضداد بر دیگری در نفس برتری یابد و به واسطه یک امر خارجی

بر فضیلت برتری کند، مانند تربیت فاسدی که عنصر فاسد به واسطهٔ آمیزش صفات زشت و غرائز ناقص و انفعالات نفسی و حرکتهای و آرامشها و تقلیدها و تقلید به عادات یا به استماع هوا و هوس و تمایل به اغراض فاسد پیدا نمایند که آدمی را به سوء اخلاق و فساد زندگانی می‌کشاند و چنانکه بدن دارای بیماری است، روح هم بیماری‌هایی دارد، از این جهت علوم تربیتی و تهذیب نفس برای فضائل می‌باشد. و اگر علوم تربیتی از روش پرورشی خود منحرف شود، به‌سوی نقص و کجی خواهد رفت، چنانکه طب و لوازم آن برای حفظ تندرستی بدن می‌باشد.

دانشمندان پرکاری به امور تربیت و راهنمایی برخاسته‌اند و بیان مفاسد اخلاق و منافع آن را می‌نمایند تا روان را از حالت نقص به تکامل بکشانند. و همان‌طوری‌که لازمهٔ طبیب است که عالم به تاریخ طبیعی و نباتات و حیوانات و علل امراض و اسباب و درجات آنها باشد، طبیب روحانی هم باید همین قسم باشد. طبیب نفوس و ارواح را که به راهنمایی جامعه برمی‌خیزد سزاوار است که آشنا به تاریخ ملت باشد تا بتواند فرزندان خود را راهنمایی کند و از تاریخ دیگران آشنا شود تا بداند که سرّ تقدم و انحطاط ملل در تمام ادوار تاریخی، در چه عواملی نهفته است. و سیر اخلاق را به روش دانائی بکشاند تا بداند اسباب بیماری جامعه چیست؟ و آشنا به درجات بیماری و دردهای جامعه گردد و بداند که دوی امراض اجتماعی چیست؟

باید به علل و بحث روان‌شناسی اجتماعی آشنا بود و مانند یک پزشک مهربان و دوست بیمارگردید و به پستی و زشتی آن ننگریست و پیشوایان اجتماعی و تربیتی باید پندگویان جامعه بوده و مردم را به راه راست و فضیلت رهبری کنند. تا آنانی که همت بلند دارند به مقاصد عالیه نایل گردیده و وطن‌فروشی نکرده و برای کالای دنیا و رسیدن به مقام و جاه، نزدیک امیران و بزرگان نشوند، چه هرگاه جامعه چنین رهبران حقیقی را دارا شد، آن جامعه به سعادت و صلاح خواهد رسید.

و هرگاه طبیب نمایانی راهنما باشند و نادانان و بداندیشان پندگو شوند، جامعه به تیره‌بختی و زشتی کشیده خواهد شد. چه راهنمای گمراه و پندگوی نادان، زشتی اخلاق را به اسم فضائل در جامعه نشر داده و فساد را تولید می‌کند. هرگاه مقصد و هدف نیکوئی هم داشته باشد و به‌جز خوبی برای مردم نخواهد، ولی به‌علت نادانی از راه راست و درستی منحرف شده و دور گردد و روان‌ها را به جهل مرکب که بدتر از شرارت ساده است، می‌کشاند، چه این دسته پیشوایان که به‌نام اخلاق و فضیلت خود

را شناسائی می‌دهند، به‌جز گمراهی چیزی نمی‌آورند و از هدف عالی دور می‌شوند. گرچه زشتی را می‌پوشانند و مدت زمانی زشتی را سایه افکن می‌شوند، نمی‌توانند از آنها عدول نمایند، مگر بعد از سختی و فشار زیادی و شکی نیست که اینگونه پیشوایان، مهربانی و انسانیت را فاقدند و سخنان نیکوئی می‌گویند برای آنکه به اغراض فاسده خود نایل شوند. تا به مطالب و هدف نهائی خود نایل گردند و توجهی نخواهند داشت که افراد جامعه در خوبی یا بدی به سر برند و اخلاق و ادبیات، عالی شده و یا پست گردد؟ چه همه آنها را آلتی به دست اشرار و مردم هوا و هوس می‌دانند که هر وقت بخواهند برای فساد جامعه و ملتی از آن استفاده کرده مردم را به پرتگاه برسانند.

راهنمای جامعه، در دو دسته بیشتر از دیگران است: سخن‌گویان و خطیبان و نویسندگان و مؤلفان که از آن جمله ارباب مطبوعات هستند و هرگاه واجد شرایطی باشند که اشاره نمودیم، سزاوار ستایش و اکرام و بزرگواری هستند و همه باید از صمیم قلب دوستدار آن باشند و اگر خدمت به جامعه و هموطنان خود می‌نمایند، زهی سعادت و خوش‌بختی و اگر از دسته بدان باشند، باید از آنان دوری کرده و از جامعه دورشان ساخت تا آنکه فسادشان به جامعه سرایت ننماید.^(۱)

۱ این بحث توسط شیخ محمدعبده از درس استاد جمال‌الدین، تقریر شده و توسط او در جریده «مصر» چاپ اسکندریه، در ۱۱ جمادی‌الثانی ۱۲۹۶ هجری قمری چاپ شده است و سپس در کتاب: تاریخ‌الامام محمدعبده، نقل شده است.

شیخ محمد عبده در مقدمه این بحث می‌نویسد: «شب یکشنبه جلسه درس استاد جمال‌الدین افغانی تشکیل گردید و گروهی از علماء و فضلاء در مجلس درس شرکت نمودند و اینک برای آنکه مردم از بیانات استاد بزرگوار ما بهره‌مند شوند، خلاصه گفتار ایشان را می‌آوریم». و ما ترجمه آن را در این مجموعه آوردیم. و متن عربی آن، در مجموعه مقالات و رسائل سید به عربی، خواهد آمد. (خ)

۵

سعادت و انسان

۱. اسباب حقیقی سعادت و

شقاوت انسان

۲. لذائذ نفسیه انسان

۳. قصر سعادت

اسباب حقیقی سعادت و شقاوت انسان

ما أودعَ فيك أيها الإنسان سَجِيَّةَ الْآنَ تجلب بها سعادة،
فَصُنْها عن مسلك الهوى كيلا تجعلها وسيلة الشقا^(١)

حکیم نطاسی^(٢) چون بر این عالم وسیع و فضاء مملو از شمس و اقمار نظر اندازد و به تلسکوب بصیرت و مکرسکوب تدبیر و تفکر ارتباط هریک از آنها را به دیگری و قوام هر واحدی را فی حدّ ذاته ملاحظه نماید، بلاشک بدین قضیه جلیله (لیس فی الأمکان أبدع ممّا کان)^(٣) اعتراف کند و اگر به عقل خرده بین خود کیفیت نمو نباتات و نهج تکون حیوانات و اتقان وضع آنها را مشاهده کند، از تسلیم این کلام محکم (انّ العالم قد وضع وضعاً حکیماً لیس فيه افراط ولا تفريط)^(٤) سر نیچد. و چون ادراکش بدین پایه عروج نماید و بدین مقام واصل گردد، البته بر او منکشف خواهد شد که اتقان و انتظامی که در آن عوالم کلیه به کار رفته است، همانها با لتمام در اخلاق و سجایا مرعی بوده و آن جراثیم^(٥) اخلاق که در انسان است، بر وفق حکمت گذاشته شده است، تا بدانها حفظ حیات و اکتساب سعادت مطلقه و استحصال کمال منتظر خود را نماید، ولکن به شرط آنکه بر مقتضیات آنها رفتار نماید و به سوء تصرف خود، آن قوای مقدسه را از حد اعتدال و حالت طبیعی اخراج ننماید و تغییر فطرت الهیه

١. ودیعت گذاشته نشده است در ذات تو ای انسان خلقی و عادت می مگر برای اینکه جلب کنی بدان سعادت را، پس

نگهدار آن را از راه هوا و هوس تا آن را وسیله شقاوت و بدبختی نگردانی.

٢. حادث، باتجربه. ٣. نیست در این مکان بدیع تر از آنچه هست.

٤. به درستی که عالم وضع شده است به وضع حکیمی که در آن افراط و تفريطی نیست.

٥. تخمها و اصلها

ندهد. و به عبارت آخری، حکیمی که کتاب عالم را پیشنهاد خود کرده است و همیشه بر اوراق ابعاد و سطور حوادث و کلمات موالید نظر، البته بر او ظاهر و هویدا خواهد شد که مبدع کون این کواکب زاهرات^(۱) و مصابیح باهرات را که به حساب و شماره بشر درنیاید، به حبایل^(۲) قوه جاذبه عمومیه به یکدیگر پیوسته و مربوط ساخته است، تا هریک دارای حدی مخصوص بوده دوری نگزیند و به قوه طارده^(۳) آنها را حافظ مسافات معینه و ابعاد محدوده نموده است، تا هر کوکبی در مدار خویش حرکت کند و از تصادم مصون گردد و ثوابت را که به نور ذاتی و ضیاء حقیقی جلوه گرند، شمولی درخشنده و مرکز عالمی جداگانه قرار داده است تا آنکه ماده حیات، به واسطه خطوط شعاعیه از آن ینایع^(۴) انوار فرود آمده، اجسام حیویه ای که^(۵) در سیارات و اقمار آنهاست بهره ور شوند و اجزاء دیمقراطیسیه^(۶) آن کروات علویه و سفلیه را، پس از دادن خاصیت فعل و انفعال و تأثیر و تأثر کیمیاویه، به قوه جاذبه به یکدیگر ملصق و متصل نموده، تا هریکی، قوام خود را حافظ و بر نظام خویش استوار بماند و روی به تلاشی و اضمحلال نیاورد.

و در سیارات که مقر اجسام حیویه است، بواعث و لوازم حیات را آن قدر که حکمت اقتضا کند، نهاده، چنانچه کره زمین را که مستضیی^(۷) و مستفیض از نور آفتاب و مأوای نباتات و حیوانات است، از جهت تکوّن و بقای آنها مکتنف^(۸) و محاط به هوای موجب زیست و بقاء و قابل تنفس نموده، تا آنکه حیوانات و نباتات از اجزاء مختلفه آن و مخالط آنها که (اقسیژن) و (نتروجن) و (قاربون) بوده باشد، بر حسب مزاج و سرشت بهره یابند و آن کره هوا به سبب ثقلت خود، اجسام سائله را که در خلایا^(۹) و اوعیه^(۱۰) اجساد حییه می باشد از خروج و تفرّق منع نماید و از برای

- | | |
|---------------------|---------------------------------------|
| ۱. روشن | ۲. ریسمانها |
| ۳. دافعه | ۴. چشمه ها |
| ۵. جاندار | ۶. اجزاء صغیره ای که تقسیم نمی پذیرد. |
| ۷. کسب روشنائی کردن | ۸. فرا گرفته شده |
| ۹. خلوتها | ۱۰. ظرف ها |

برومندی و شادابی آنها، نهرها و چشمه‌ها که مستمد است^(۱) از بحر محیط مالح، به واسطه غیوم^(۲) هطاله در روی زمین اجراء نموده و حرارت مرکزیه را معوان^(۳) حرارت

مکتسبه‌ای که از خورشید بر آن افاضه می‌شود، قرار داده است: سبحانه من مبدع حارت‌العقول فی صنایعه و تاهت الافهام فی بدایعه^(۴) و آن مبدع در گونه‌گونه نباتات، که به بدایع صنع خود آنها را دو صنف کرده، یکی را به ذکورت ممتاز و دیگری را به انوشت مخصوص نموده، از برای حفظ نوع و شخص قوّه مغذیه و ممسکه و مصوّره و مؤلده، وضع کرده و گلها و ازهار آنها را به اکمام^(۵) و بزور و تخمهاشان را به قشور^(۶) و اغشیه^(۷) و غمدها^(۸) و غلافها از حوادث و آفات خارجیه، مصون و محفوظ گردانیده و حیوانات شهدخوار، چون نحل و غیر آن را وسائل و اسباب تلقیح^(۹) آنها گردانیده، تا ماده لقاح^(۱۰) را به صنف انثی برساند و در هریکی از آن ازهار، مقداری از شهد نهاده تا آنکه آن حیوانات در خدمت تهاون^(۱۱) نورزد و از برای راهنمایی آنها هرگلی را به رائحه‌ای زگیه و لونی مبهج^(۱۲) زینت داده و به جهت عدم وقوع قصور در این امر سترگ، بادها را نیز بر این خدمت گماشته است و اوراق اشجار را مانند اکباد^(۱۳) حیوانات از برای طرد و دفع اجسام غریبه، وضع نموده و در هریک از حیوانات، آنچه باید و شاید از برای زیست و رسیدن آنها به کمال منتظر خود بدائع صنع به کار برده و هر عضو و جارحه‌ای را که در تعیش و بقاء آنها لازم است به وضع هندسی و نهج میکانیکی برپا کرده و هریکی از آن اعضاء را

۱. مددیابنده ۲. ابرهای سیار بارنده

۳. از ماده معین و معاون - یاری کننده

۴. پاک است مبدعی که در صنائع او عقلها حیران و در بدایع او افهام سرگردان است.

۵. جمع کم یعنی غلافها ۶. پوستها

۷. جمع غشاء - پرده‌ها ۸. نیام شمشیر و پرده

۹. بارورکردن ۱۰. یعنی باروری

۱۱. سستی ۱۲. شادی‌آورنده

۱۳. جگرها

برای ادای خدمت آنچه لازم باشد، از قوه و برومندی داده است و کبد ورئه حیوانات ثدیه^(۱) را از برای تصفیه خون به واسطه تنفس و دلهای آنها را که در مریج^(۲) و اضطراب است به جهت فرش و بسط آن به جمیع اعضاء و جوارح، بر مقتضای حکمت در نهاده و از برای احساس و ادراک و قبض و بسط و حرکت و سکون، عروق و اعصاب را از طبقات مخ و دماغ، مانند اسلاک^(۳) تلغراف و اطناب میکانیکی به هرجای بدن کشیده و هر عضوی را از آن بهره بخشیده است تا آنکه بر ادراک مرغوب و منفور قادر و بر جلب ماینبغی و دفع مالاینبغی^(۴) توانا گردد.

و حیات حیوان و نبات را به یکدیگر بسته و هریکی را وسیله زیست دیگری ساخته! حیوان را بر این داشته که به اجسام خود به افراز^(۵) (قاربون) نبات را خدمت نماید! و نبات را بر این گماشته که در مقابل این عطیه عظمی، در تصفیه (اقسیژن) و تخلیص آن، برای تنفس حیوانات بکوشد و در بذل اجساد و ثمار تهاون نورزد و چون این لطائف صنایع و دقائق بدایع، در نظر حکیم جلوه گر شود به یقین داند که اصول اخلاق و جراثیم سجایائی که^(۶) مبدع کون، از روی حکمت بالغه خود در انسان گذاشته است، از برای حفظ حیات و جلب راحت و سعادت می باشد، نه از برای آنکه بدانها در مبهوات^(۷) تعب و شقا و به چاه هلاکت بیفتد و یا دیگری را ببندازد. پس آن اخلاق و قوی که ودائع الهیه است در این نوع، اگر جالب فساد و مضرت و موجب شقا و هلاکت گردد، باید دانست که آن به سبب سوء تصرف خود انسان و به کارنبردن آنهاست در موارد لائقه خود، بر مقتضای عقل و حکمت. بیان این به نهج اوضح، این است که مبدع کون، چندین گونه قوه در انسان نهاده است و اگر غور شود ظاهر خواهد شد که آن قوه ها عبارت است از میل ها و خواهش های موجب جلب و جذب و تنفرها و کراهتهای باعث دفع و طرد و تحذر^(۸) های مستوجب صیانت و حفاظت و تأثرها و انفعالات نفسانیه مستلزم تعاون و توازر و آن میل ها و تنفرها و تحذرها و تأثرها، اصول اخلاق و جراثیم سجایای افراد این نوع است و هریکی از

۱. حیوانات پستاندار

۲. شوریدن

۳. راهها

۴. آنچه سزاوار نیست

۵. بیرون دادن

۶. طبیعت ها

۷. جو هوا و فضا که در آن هوا مملو باشد.

۸. پرهیز کردن

آنها، در حفظ حیات شخصی و صیانت وجود نوعی و استحصال ضروریات معیشت و اکتساب زندگانی به نهج اکمل، به منزله عضو و جارحه‌ای می‌باشد و چنانچه فقدان بعضی از جوارح و اعضاء موجب نقص در زندگانی و انعدام برخی، سبب عدم قدرت بر استحصال ضروریات و لوازم حیات و فساد پاره مقتضی هلاک شخص و زوال صنفی باعث اضمحلال نوع خواهد گردید، همچنین است حال آن اصول اخلاق و جرائیم سجایا و لکن به شرطی که علی‌الدوام تحت مراقبت عقل بوده از حدود طبیعی و مقتضیات فطریه، تجاوز نکند و الا فواید آنها به مفاسد مبدل شده موجب هلاک شخص و یا تباهی هیئت اجتماعی و یا ضیق در معیشت و زندگانی خواهد شد. چنانچه قوه شهویه بهیمیه، یعنی میل و خواهش مآکل و مشارب و مناکح، باعث جلب بدل مایتحلل و موجب توالد و تناسل است و بدون این قوه شریفه، این نوع را پایداری ممکن نباشد و لکن چون به سبب سوء تصرف به سرحد غلمه^(۱) و شره^(۲) برسد، مستلزم فساد مزاج و حصول امراض و در غالب اوقات باعث هلاکت خواهد گردید و بلاریب، اصحاب شره و غلمه، همیشه به حقوق دیگران تعدیها خواهند نمود و از برای قضای شهوات خود، انواع مکرها و حیلها و خدعه‌ها به کار خواهند برد و اگر از اصحاب اقتدار بوده باشند، چهاراً^(۳) از روی قهر و غلبه حقوق ضعیفاء و زیردستان را تصرف خواهند کرد و البته چون این صفت شره و غلمه، عمومی شود موجب فساد هیئت اجتماعی خواهد شد.

میل حیات و حب زندگانی مقتضی بناء قصور و عمارات و داعی بر انشاء مدن و قصبات و قری، که زیب و زیور عالم انسانیت می‌باشد و جمیع صنائع جمیله و بدائع أنیقہ^(۴) و حِرَف نافعہ، به واسطه همین میل به ظهور رسیده است و این میل و محبت حیات است که انسان‌ها را بر این داشت که از خواص معادن و نباتات و حیوانات بحث کنند و آثار ازمان و فصول را دریافت نمایند و طبایع اراضی و اهوویه را بفهمند و حرکات کواکب و قرب و بُعد آنها را استنباط کنند. پس بدون این میل، بقاء نوع انسانی متعذر خواهد بود، ولی چون حب حیات به حد افراط رسد در بعضی اوقات

۱. مغلوبیت از شهوت و غلبه شهوت

۲. غلبه حرص

۳. آشکارا

۴. عجیبه و خوب

مستوجب هلاکت خواهند گردید. چنانچه لشکریان روباه دل به جهت فرط حب زندگانی از میدان حرب گریخته که جانی به سلامت برند، این امر موجب جرأت و اقدام دشمنان شده آنها را به زودترین وقتی، به وادی هلاکت می‌رسانند و در بعضی اوقات مستلزم این می‌شود که مفرطین^(۱) در محبت حیات به ذل مسکنت و عبودیت مبتلاگردند و با غایت پریشان حالی و فقر و فاقه طوق اسیری برگردن نهند و این در آن وقتی است که به سبب گران جانی و محبت زندگانی از قوم و وطن خود، دفاع نکنند.

محبت ذات: محبت ذات موجب آن است که انسان در استحصال منافع خویشتن بکوشد و به قدر طاقت خود، اسباب راحت و رفاهیت زندگانی را اکتساب نماید و خود را به رتب شریفه و مراتب عالیه برساند، ولی اگر محبت ذات از حد تجاوز کند، باعث آن خواهد شد که صاحب آن صفت منافع خود را به واسطه ضرر دیگران به دست آورد و حقوق عبادالله را به باطل‌های خود ابطال کند. و البته اگر متصفین بدین صفت بسیار شوند، امنیت مرتفع شده سلسله انتظام هیئت اجتماعی منقطع خواهد گردید. میل برتری و طلب تفوق و کمالات صوریه و معنویه دیگران، انسان را بر جد و اجتهاد دعوت می‌کند و بدان سعادت و نیک‌بختی در جهان حاصل می‌شود و بدون این میل، هرگز تجملات انسانی به ظهور نخواهد پیوست و اختراعات عجیبه و فنون غریبه، لباس هستی نخواهد پوشید و مزایای جلیله انسانی و قوای عظیمه‌ای که در بشر ودیعه گذاشته شده است، به منصبه شهود جلوه نخواهد کرد، بلکه اگر این میل نباشد، انسانها به اول درجه حیوانیت مانده، از عقل و ادراک خود، بهره‌ای نخواهند گرفت. پس این صفت محرک اول است به سوی اسباب نیک‌بختی، اگر در نزد ارباب عقول ناقصه به تکبر منجر نشود و اصحاب نفوس خسیسه آن را به حسد مبدل ن سازند و اگر به سرحد تکبر برسد، اول مفسده‌ای که بر او مترتب می‌شود، وقوف حرکت انسان است به سوی معالی، زیرا آنکه اگر شخصی را معلوم شود که مزایا و فضایل بشریه را پایانی نیست و کمالات و ترقیات انسانی را حدی نه، هیچوقت او را به سبب فضائل و کمالات و غنی و ثروت و قوه و غلبه خود، تکبر حاصل نخواهد شد. پس

۱. افراط کنندگان

تکبر انسان را در وقتی حاصل می‌شود که گمان کمال و تمامی در خود نماید و این عین وقوف و سکون است و دوم تباهی‌ای که از او به ظهور می‌رسد، قطع روابط عالم انسانی و هدم ارکان قوام انسانیت است، به جهت آنکه روابط انسان‌ها با یکدیگر و قوام انسانیت ایشان، عبارت است از أفاده و استفاده و تعاون و توازر و مجاملت با یکدیگر و چون صفت تکبر در کسی متمکن شود، از جمیع این امور دوری گزیده از معاشرت و معارفه^(۱) دیگران کناره خواهند گرفت. و در این صورت وجود او در عالم انسانی بی‌فایده و بی‌ثمر و کالمعدوم خواهد بود. و اگر این وصف عمومی شود، لامحاله روابط انسانی منقطع و ارکان قوام انسانیت منهدم خواهد گردید. و اگر این صفت به حسد منجر^(۲) شود، بلاریب هرگونه شر و فساد را منتج شده، باعث تباهی هیئت اجتماعی خواهد شد و طرق فضایل مسالک مزایای حسنه را بر روی طالبان مسدود خواهد نمود، زیرا آنکه حسود، چون در خود قوه مبارات و یارای مجارات با خداوندان نعمت و ارباب کمالات نمی‌بیند، درازاله نعمت این و اظهار نقائص آن و افساد اعمال دیگران، می‌کوشد و گونه‌گونه مفاسد از مساعی آن دئی‌الهمه، در هیئت اجتماعی به ظهور می‌رسد.

حب صیت و میل و خواهش نام‌آوری، موجب آن است که هر انسانی غایت سعی و نهایت جد و اجتهاد خود را در منافع عمومی به کار برد و این صفت دعوت می‌کند افراد بشر را، بر اینکه صرف فکر نموده از برای فائده خلق علوم نافع و صناعات عجیه را اختراع کنند، چونکه نیکنامی به غیر از خدمت عموم، دستیاب نخواهد شد و این خواهش نام‌آوریست که از برای صیانت وطن، جان‌فشانی را بر ارباب نفوس کبیر سهل و آسان می‌کند و این حب صیت است که نفوس را از شرارتها و تعدیها و ظلمها منع می‌کند و همه این کتب نافع و مؤلفات مفیده و اختراعات غریبه و اشعار رائقه و آداب فاضله آثار همین خواهش نام‌آوریست.

اما نباید این میل را به سبب سوءاستعمال به جائی رسانید که نفس انسانی راضی شود بدینکه از راههای حیل و غدر و مکر و دروغ و ریاکاری، استحصال صیت و اکتساب نیکنامی نماید، بی‌آنکه حقیقه فعلی که قابل نام‌آوریست از او سرزده باشد، مثل اینکه

۱. شناختن یکدیگر

۲. کشیده‌شده یعنی منتهی

از برای نام آوری مؤلفات و اشعار و افکار و صنایع و اختراعات دیگران را به خود نسبت بدهد، زیرا آنکه اولاً: اینگونه نام آوری را به هیچ وجه لذت و مسرتی در نفوس نخواهد بود، بلکه به جز انفعالات و انقباضات نفسانیه اثر دیگری نخواهد بخشید و ثانیاً: اگر استحصال این نوع صیت و نام آوری در امتی عمومی شود، البته نفوس از حرکت به سوی معالی و اکتساب فضائل باز خواهد ایستاد. اما نفوس آنانکه بدین گونه اکتساب نام آوری کرده اند، به جهت آنکه دیگر ایشان را داعی و مقتضی باقی نخواهد ماند و اما نفوس آن اشخاصی که هنوز مشهور به نام نیکی نشده اند، به واسطه آنکه چون ایشان را معلوم شود که حسن صیت از طریق حيله و مکر و ریاکاری نیز حاصل می شود، بلاشک نفوس ایشان از تحمل رنج و تعب مسالک نام آوری حقیقی سرباز زده، طریق اسهل، یعنی راه حيله و مکر و ریاکاری را خواهند پیمود. میل ستایش ارباب کمال و خدمه عموم افراد انسان و خیر خواهان عالم و خواهش ذم و نکوهش اشرار و خلل اندازان هیئت اجتماعیه سوق می نماید. انسان مجبور^(۱) بر طلب مدائح را به سوی کمالات و تحریض^(۲) می کند. بشر مفطور^(۳) بر حب ستایش را بر مکارم اخلاق و زجر می نماید، مردم را از هبوط و منع می کند از انحطاط و ارتکاب افعال رذیله و چون افراد بشر را معلوم است که میل مدح اخیار و خواهش نکوهش اشرار مرکوز^(۴) است در نفوس انسانیه، پس این میل و این خواهش بزرگترین باعنی خواهد بود از برای اینکه مردم منافع عمومیه را بر منفعت شخصیّه ترجیح دهند و از شرارت و بدخواهی نوع بشر دوری گزینند و بلاشک اگر مدح و ذم نمی شد، در حرکت انسان به سوی فضائل، بطاء^(۵) حاصل می شد و در همت آن فتور روی می داد و عملش خالی از قصور نمی گشت.

پس مدح و ذم چرخهای گردون ترقیات انسان است و بدون این دو، امر کمال و اعتدال از برای او حاصل نخواهد شد و لکن نباید ستایش کننده افراط کرده، ستایش

۱. مخلوق

۲. برانگیزانیدن

۳. فطری چیزی است که در سرشت انسان جای گرفته باشد.

۴. جای گرفته

۵. کندی

خود را به درجه تملُّق برساند که ممدوح را مغرور و از اکتناه^(۱) احوال خویش کور سازد. و اگر تملُّق در قومی شیوع یابد، بلاشبیه فساد اخلاق که بنیان‌کن مدنیت است آن قوم را فرا خواهد گرفت، زیرا آنکه چون متملِّقین^(۲) فضیلت حقیره‌ای چون کوهی در نظر صاحب آن فضیلت جلوه دهند و معایب آن را لباس فضائل بپوشانند، البته آن شخص در نفس خود اشتباه کرده، دیگر در اصلاح نخواهد کوشید و این سبب آن می‌شود که رفته رفته فساد اخلاق بر او غلبه کند و چون با هرکسی این طریق را پیمایند، فساد عمومی خواهد شد.

و همچنین نباید نکوهش‌کننده افراط کرده خود را ذمّام قرار دهد و متعرض هتک اعراض عبادالله شده، افعال قبیحه‌ای که ضرر آنها متعدی نیست از این و از آن نقل نماید و بلاملاحظه منافع عامه، قدح در زید و طعن بر عمرو کند، چون اینگونه روش باعث آثاره^(۳) فتن و تأسیس اساس عداوت خواهد گردید و اگر این صفت در امتی فاش شود، سلسله انتظام آن امت گسیخته خواهد شد.

میل استکشاف احوال امم و حبّ اطلاع بر تواریخ عالم، موجب آن است که انسان‌ها حوادث ماضیه قبائل و شعوب^(۴) را به منزله آینه قرار داده و در آنها صور احوال آینده خود را ملاحظه کنند و اگر به واسطه این میل، اطلاع بر احوال اجیال^(۵) سابقه حاصل نمی‌شد، انسان را چگونه ممکن بود که این طریق مظلم حیات و این سبیل پر خوف و خشیت^(۶) زندگانی و این مسلک تنگ سهمناک دنیا را با این عجز و ناتوانی قطع نماید و چه‌سان می‌توانست که مسالک خیر را از مهالک شر تمیز دهد و اگر به سبب این میل علم به تجربه‌های پیشینیان دستیاب نمی‌گشت، وجود و استحصال اسباب حیات چگونه ممکن بود؟. این میل است که عقول و ادراکات جمیع امم ماضیه را در عقل شخصی واحد جمع می‌کند و این میل است که انسان را به جائی می‌رساند که از حواس ظاهره و باطنه گذشتگان، فائده می‌گیرد و به چشم‌های ایشان نظر می‌کند و به گوش‌های ایشان می‌شنود و اگر این میل در شخصی نباشد و خواهش اطلاع بر

۱. دریافتن

۲. چاپلوسان

۳. به هیجان آوردن و برانگیختن

۴. طایفه و طریقه و قبیله‌ها

۵. طبقه - نژاد - قرن - دوره

۶. دهشت و بیم

احوال و حوادث امم نداشته باشد، آن بیچاره در این عالم چون کوری خواهد بود بی دست و پا که در بیابان بی آب و گیاه وحید و تنها، بی زاد و توشه مانده باشد و سوء استعمال این میل این است که انسان تواریخ امم را چون افسانه‌ها شنیده به مجرد استماع آنها بی غور و بی ملاحظه مسرور گردد. چنانچه عادت امراء مشرق است که در وقت غنودن بر روی سریر، افسانه گوی را بر این می‌دارند که قصص و حکایات گذشتگان را ذکر کند و ایشان در این امر به غیر از لذت افسانه‌شنیدن، فایده دیگری ملاحظه نمی‌کنند. میل معرفت علل و اسباب حوادث و حب دانستن خواص و آثار اشیاء باعث فتح ابواب منافع است بر روی انسانها و این میل راهنمایی می‌کند افراد بشر را به سوی صنایع عجیبه و اختراعات غریبه و علم طبیعت و علم کیمیا، که عالم را از صورتی به صورتی دیگر درآورده است. بلکه جلّ علمی که موجب تکمیل عقول و مقتضی تقویم نفوس و باعث اصلاح شئون ظاهریه و باطنیه انسانها گردیده است، همگی از آثار همین میل و از نتایج همین خواهش است. و این میل است که قوام انسانیت انسان است و بدین، از سائر حیوانات امتیاز یافته است و اعظم سعادت‌ها و نیکبختی‌ها را به واسطه این استحصال نموده است.

پس هر انسانی را واجب است که این میل مقدس را از سوء استعمال مصون و محفوظ دارد و در امور بلافائده آن را به کار نبرد، تا آنکه از منافع و فوائد آن خود را و دیگران را محروم نسازد. چنانچه متفلسفین مشرق زمین خود را محروم ساخته‌اند، زیرا آنکه ایشان از قرون متعدده رغبت و میل خود را در مسائلی به کار برده‌اند که نه در آنها منافع دنیویه است و نه منافع اخرویه، چون مسئله هیولی^(۱) و صورت^(۲) و مسئله عقول عشره^(۳) و نفوس تسعه^(۴) و مسئله محددالجهات^(۵) و عدم جواز خرق^(۶)

۱. ماده قابل‌الصور انسانی و شکل ۲. نفس ظاهر و شکل

۳. عقول عشره بنابر اصطلاح فلسفه شرق موجوداتی هستند مجرد که واسطه میان مبدأ و سایر موجودات باشند.

۴. نفوس تسعه نیز موجودات مجردی هستند که به مواد تعلق یابند و همین فرق میان عقل و نفس است که عقل به ماده تعلق نپذیرد، یعنی بدان احتیاج نداشته باشد ولی نفس به ماده تعلق پذیرد و بدون آن کاری از او سر نزنند.

۵. محددالجهات فلک نهم را گویند که به عقیده حکمای یونان و رای آن چیزی نیست! فضا بدان منتهی می‌شود.

۶. خرق و التیام یعنی پاره‌شدن و به هم پیوستن و به عقیده فلاسفه یونان خرق و التیام در اجسام فلکی روا نیست.

و التیام بر افلاک و امثال آنها از خزعبلات و خرافات.

میل محامات^(۱) از وطن و جنس^(۲) و خواهش مدافعه از دین و هم کیش یعنی تعصب وطنی و تعصب جنسی و تعصب دینی برمی انگیزاند انسان‌ها را بر مسابقت در میدان فضائل و کمالات و باعث این می‌شود که اصحاب ادیان و ارباب اوطان و قبائل و شعوب در اعلای کلمه خود، بکوشند و موجب این می‌گردد که هریک از آنها در اسباب عزت و شوکت و وسائل قوت و سطوت^(۳) سعی و اجتهاد خود را به کار برند و این میل است که قبائل و ارباب ادیان را بدین می‌دارد که بر مدارج شرف عروج کنند و به کوشش تمام، مزایای عالم انسانی را استحصال نمایند و این میل است که آتش غیرت را در نفوس مشتعل می‌گرداند و این میل است که نمی‌گذارد انسان‌ها را که به فرومایگی راضی شوند و این میل است که از برای تشیید^(۴) قصر مجد و شرف جماعات کثیره را متفق می‌گرداند و به صیانت حقوق عمومیه دعوت می‌کند و بر حمایت وطن و مدافعه از شرف دین، برمی انگیزاند.

ولی نباید این میل مقدّس را به سبب سوء استعمال به حدّی رسانید که با عدالت و حقانیت مضاده^(۵) نموده، موجب ابطال حقوق و باعث جور و تعدّی بر دیگران گردد و یا آنکه سبب حقد‌های بیجا و عداوت‌های بی‌فایده شود، چونکه «دل» از برای این خلق نشده است که عداوت‌تکده و بیت‌الضغینه^(۶) بوده باشد.

چون کلام بدین جا رسید، می‌خواهم با هزار تأسف بگویم که مسلمانان هندوستان میل حمایت دین یعنی تعصب دینی را بسیار به نهج بد به کار برده‌اند، زیرا آنکه ایشان تعصب را به سبب سوء استعمال، به حدّی رسانیده‌اند که موجب بغض علوم و معارف و سبب تنفّر از صنایع و بدائع گردیده است و چنان گمان کرده‌اند که آنچه منسوب به مخالفین دیانت بوده باشد، باید از روی تعصب دینی آن را مکروه و مبعوض داشت اگرچه علوم و فنون بوده باشد و حال اینکه از روی تعصب دینی بر ایشان واجب چنان بود که هر جا فضیلتی و کمالی و علمی و معرفتی ببینند، خود را

۱. حمایت کردن از وطن و قوم خود

۲. نژاد، قومیت.

۳. غلبه

۴. محکم ساختن

۵. مخالف نمودن

۶. خانه حقد و کین

أحق و اولی دانسته در استحصال آن سعی‌ها و کوشش‌ها به کار برند و نگذارند که مخالفین دیانت حقّه اسلامیّه در فضیلتی از فضائل و در کمالات بر ایشان سبقت گیرند.

افسوس، هزار افسوس از این سوءاستعمال تعصب دینی که عاقبت آن به تباهی و اضمحلال منجر خواهد شد و می‌ترسم که سوءاستعمال تعصب دینی مسلمانان هند به جایی برسد که یکبارگی مسلمانان دست از حیات شسته زندگانی را ترک کنند! به جهت آنکه مخالفین دیانت اسلامیّه در این عالم زندگانی می‌کنند! لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم.

میل انتقاد آثار و اعمال ارباب صنائع و اصحاب اختراعات و حبّ خرده‌گیری در تألیفات و تصنیفات و افکار و خطب حکماء و علماء و خداوندان دانش. عجیبه میلی است و غریبه خواهشی است که مبدع کون، در افراد انسانیّه نهاده است. و فائده این میل و ثمره این خواش در ترقیات از سعی هزارها مربی شفیق و از کوشش هزارها معلم دلسوز بیشتر است. و اگر این میل در افراد این نوع نمی‌شد، تساهل و تسامح و اهمال و تهاون^(۱) انسان‌ها را فرا گرفته عقول صافیه و قرائح ذکیّه ایشان از خطه نقص و حسیض^(۲) ناتمامی، هیچگاهی به اوج کمالات و ذروه^(۳) فضائل عروج و صعود نمی‌کرد. و آثار عظیمه و نتایج جلیله خرد و دانش ایشان، صورت هستی نمی‌گرفت و این صنایع بدیعه و حرفِ انیقه^(۴) و علوم دقیقه به عالم شهود جلوه گر نمی‌شد. و غالب قوای مقدسه انسان‌ها که مخازن اسرار و حکم الهیه است، در نهان خانه کمون، عاطل و باطل مانده بلاثر و بی‌فائده می‌گردید.

پس این میل انتقاد و این خواش خرده‌گیری دعوت می‌کند انسان‌ها را به تحقیق و تدقیق و ایشان را بر این می‌دارد که در صنایع و حرف و علوم و معارف تعمق و تدبر نمایند و تساهل و تهاون نورزند و بودن این میل در افراد بشریه، بر این دلالت می‌کند که کمالات انسانیّه رانهایتی نیست و قدرت بنی آدم را اندازه نمی‌باشد و هر اثری که از

۱. هر چهار کلمه به معنی سستی است.

۲. پستی

۳. انتهای بلندی

۴. عجیبه و نیکو

انسان سرزند، اگرچه در نهایت حسن و غایت اتقان^(۱) و احکام بوده باشد، باز نظر به قوای فعاله‌ای که در او گذاشته شده است، خالی از نقص و عیب و ناتمامی نخواهد بود و سوءاستعمال این میل، این است که دارای آن به واسطه حسدی که از آثار خست نفس است، آنقدر خواهش انتقاد را قوت بدهد و حب خرده گیری را بدان پایه رساند که از سرعت حرکت در عیب جوئی، فرصت نظر به محاسن او را دستیاب نگردد و به غیر عیب و نقص، چیز دیگری در آثار حسنه ارباب دانش و بینش به دیده غبار آلود حسدش نیاید و اگر فساد این میل در قومی عمومی گردد، البته فتور همت آن قوم را فراگرفته افکار عالی و آثار عظیمه و کارهای سترگ از ایشان ظهور نخواهد نمود. چونکه غایت قصوی و مطلب اقصی^(۲) و محرک اوّل هرکسی در ارتکاب اعمال شاقه چه بدنیّه بوده باشد و چه فکریّه، جلب تحسین و استحصال مَحْمَدت است از دیگران و اگر مدح و ثنا و تحسین و ستایش در اعمال و افعال زائل شده به غیر از تشنّیع و تقبیح، اثر دیگری بر آثار انسانیّه مترتب نشود، قوای عقلیه لامحاله از حرکت باز خواهد ماند و قوای بدنیّه را وَهَن^(۳) و سستی فرا خواهد گرفت.

میل بقاّسم بعد از وفات و خواهش پایداری نام پس از مردن انسان را بر این برمی انگیزاند که آنچه در او گذاشته شده است، از قوت و توانائی و طاقت، همه را بلا تهاون و بدون مساهله^(۴) در استحصال امر سترگی، که فوق طاقت دیگران بوده باشد به کار برد، چونکه تلبس به حالات حیات و حب نام آوری و زندگانی، بر این می دارد که بقاء نام را پس از مرگ، چون نام آوری در حالت زندگانی بداند و به قدر توهم امتداد مدّت آن و به اندازه تخیل لذت مساعی خود را بدون سستی در اکتساب اسباب آن به کار برد. و بودن این میل در انسان بر این دلالت می کند که این نوع در بقاء و کمال سعادت خود محتاج است به اموری بسیار دشوار و افعالی بسیار شاق که هرگز بر آنها قادر و توانا نخواهد شد، مگر بدین گونه سببی فعال و باعث مؤثر، که خواهش بقاء نام بوده باشد پس از مرگ.

و اگر میل بقاء اسم در بعضی از نفوس کبیره متمکن نمی شد، از کجا این اختراعات

۱. اتقان و احکام مرادف یکدیگر به معنی پایداری

۲. دورترین غایات

۴. سهل انگاری

۳. سستی

عجیبه و این صنائع غریبه و این علوم حکیمه عالیه و این فنون ریاضیه دقیقه‌ای که با خارق عادات، سر مبارات و مجارات دارد، این نوع را دستیاب می‌شد؟ و این عالم جدید را هرکسی به نوعی از آن بهره‌ور است، از کجا استحصال می‌نمود؟ و اگر کسی به نظر بصیرت غور کند، بر او ظاهر خواهد شد که ترقیات و تنزلات امم، بر حسب قوت و ضعف این میل است در آحاد آنها و سوء استعمال این میل چون چنگیز خان به سبب ریختن خون میلیونها از نفوس مقدسه انسانی، اسمی در عالم بگذارد و البته این گونه اسم گذاشتن، همیشه با لعن‌ها و نفرین‌ها مقرون خواهد بود و یا آنکه بخواهد چون آن احمق یونانی، که در شب تولد اسکندر، معبد زهره را آتش زد، ابقای نامی کند و اسم خود را تا ابد قرین خنده‌ها و قهقهه‌های سامعین و قارئین نماید! و این نوع ابقاء نام را، البته هیچ‌گونه لذتی و مسرتی نبوده باشد.

بلی! ابقاء نام را آن وقت لذت خواهد بود که انسان مصدر امر سترگی گردد که در او منفعت عموم خلق بوده باشد و چنان گمان نشود که اشخاصی که حاشیه بر حاشیه فلانی نوشته‌اند! یا آنکه دیباچه آن حاشیه را شرح کرده‌اند و یا آنکه در زاویه خاموشی نشسته در نزد مغفلین کسب شهرتی نموده‌اند، از جمله اصحاب نفوس کبیره‌ای می‌باشند که بذل جهدی کرده! نام‌های خود را در این عالم باقی گذاشته‌اند؟! بلکه باید دانست که بقاء نام‌های این گونه اشخاص، در لوح عالم، مثل بقاء نام عبید زاکانی و ملا دوپپازه و مثل بقاء نام اپیس^(۱) مصر است، و انسان عاقل را نباید که به این گونه بقاء نام، خرسند گردد!

۱. یا اپریس پادشاه بزدلی است که به سبب خیانت مغضوب خدا شده و به دست بخت‌النصر هلاک شد و در تورات

به اسم فرعون عفره ذکر شده است!

لذائذ نفسیه انسان

چه قدر دشوار است بر انسان در این چند روزی که در این عالم است، لذائذ نفسانیه خود را به دست آورد، با این عمی و عمش که اوراست. این انسان اُکمه^(۱) اگرچه خواهش لذائذ بر طبیعت و غریزه آن نهاده شده است ولیکن نمی داند که آن لذت در چه چیز است و طیبیت^(۲) عیش در چه یافت می شود؟ لهذا می بینم با اشتراک همه انسانها، در ماهیت^(۳) شهیه^(۴) لذائذ و در حقیقت طلب راحت عیش، هریکی راهی پیش گرفته اند و هریکی وسائلی اتخاذ نموده اند. این یکی راحت نفس را در جمع اذخار^(۵) اموال می پندارد و آن دیگری در عمارات عالیه و جنائن^(۶) وسیعه گمان می کند و آخری در مناصب رفیعه و رتب سامیه^(۷) گمشده خود را جستجو می نماید و هریکی از این فرق ثلاثه، در رسیدن به مقاصد خود هزارها را در حین سیر خود به حوافر^(۸) طمع و سنابک^(۹) شره خود سحق^(۱۰) و مزق^(۱۱) می نماید. و اموال هزارها را از برای جمع دراهم و دنانیر نهب^(۱۲) و سلب^(۱۳) می نماید. و آن بیچاره را با چشم گریان و بدن عریان، بر روی خاک مذلت و بینوائی می نشاند و از برای بناء عمارت خویش، خانه هزارها فقیر و مسکین را خراب و

۱. کور مادرزاد را گویند ۲. گوارائی نیکوئی

۳. حقیقت شیئی ۴. خواهش و آرزوهای نفسانی

۵. ذخیره کرده شده و ذخیره کردن ۶. باغستانها

۷. رتبه ها ۸. گودالها

۹. سم ستوران در اینجا شره را به اسب تشبیه کرده آنگاه برای او سم فرض کرده است.

۱۰. سائیدن ۱۱. پاره کردن

۱۲. غارت کردن ۱۳. ربودن

دمار^(۱) می‌سازد - و از برای رسیدن به مرتب عالیّه هزارها را از مقام خود سرنگون می‌کند. به جهت شدت حرص از برای رسیدن به مقصود خود، هیچگونه از برای این عجزها رحم و شفقت نمی‌کند و چون بدان جائی که گمان استحصال لذت و راحت معیشت دارد، می‌رسد مقصد را که لذت و راحت باشد، در آنجا نمی‌یابد، بلکه آلام^(۲) و اسقام^۲ و احزان و هموم از هر طرف او را چنان فرامی‌گیرد و دهشت و وحشت بدو چنان احاطه می‌کند که بر حالات گذشته خود تحسّر^۳ می‌نماید و بر عیش فقرا حسد می‌برد و خود را علی‌الدوام در آتش سوزانی چون آتش دوزخ می‌انگارد. این همه از آنست که انسان جاهل است به لذائد و از حرص و طمع کور شده است و نمی‌تواند که ببیند راحت او در چیست؟.

اگر انسان غور نماید، خواهد دانست که لذت او در لذت دیگران و راحت او به راحت اهل مملکت او بسته شده است، البته در آنوقت می‌تواند که به مقصد اصلی خود فائز گردد. بیان آن این است که بلايائی که از برای انسان می‌آید و این اضطرابها که از برای او حاصل می‌شود، همه ناشی از سائر انسانهاست و سائر انسانها سعی در سلب راحت آن می‌نمایند و هزارها مصائب و بلايا از برای او آماده و مهیا می‌سازند و اینهمه از برای این است که می‌خواست خودش مختص بدان راحت و لذت بشود و اگر در استحصال راحت خود، ملاحظه راحت دیگران را هم می‌کرد، سایر انسانها به جای مضّاده، معین او می‌شدند.

البته آن‌کس که خانه عالی از برای خود بسازد، به سبب هدم هزارها خانه‌ها، صاحب آن خانه‌ها همیشه اوقات بر عداوت او کمر بسته چه جهراً^۴ و چه خفیه^۵، چه به حيله چه به سرقت، در هدم آن می‌کوشند و عیش را بر صاحب آن عمارت عالیّه تلخ نموده هر روز اندوه نوی از برای او مهیا می‌سازند و همچنین آنکه به راههای باطل و سلب اموال دیگران به جمع دراهم و دنانیر سعی می‌کند، چگونه می‌شود که از کید و ضرر آنها ایمن گردد؟ - و آنکه به سبب انداختن هزارها را از مقامهای خود، به پایه‌ای

۱. هلاک ساختن و ویران کردن

۲ و ۲. دردها و بیماریها

۳. حسرت بردن

۴. آشکارا

۵. نهانی

۶. بدی‌کننده

رسیده است، چگونه ممکن است که در میان این دشمن‌های عنید^۱ جان به سلامت برد؟ این است که هیچ‌یک از انسانها در راههائی که از برای خود اتخاذ نموده‌اند، مطلوب حقیقی خود، که راحت خالصه و لذت صرفه باشد، نمی‌رسند و اگر هم فرض کنیم که از کید اعدای خود که بر آنها ظلم نموده است، در امن باشد، باز انین^(۱) و حنین^۲ و زاری آنها که علی‌الدوام به گوش او می‌رسد، مسرت را از او سلب خواهد کرد و شادمانی را از دل او خواهد زدود و هیئت محزنه آنها و لباسهای پاره‌پاره ایشان و صورتهای پرانده آنها و خانه‌های ویران ایشان، که هر ساعتی و هر آنی در مدّ نظر اوست، آتش اندوه و غم در کانون^۳ دل او افروخته خواهد نمود.

چه لذت است در قصر عائی که در مملکت خرابی واقع شده باشد؟ و چه حسنی از برای آن شهر خواهد بود به واسطه آن یک دو عمارات عالیه؟ و چه سان از برای صاحب آن قصور شاهقه^۴ لذتی حاصل شود؟ نه، آن بعینه چون وصله اطلس است بر جامه کهنه کرباس. و چه بهجت دست خواهد داد از برای اصحاب رتب عالیه‌ای که در اطراف او به جز جماعتی فقرا و صعلیک^۵ و ژنده‌پوشان نباشد؟ چونکه فخر در رتب، در میان همسران خواهد بود و چه لذتی در درهم مکنونزه خواهد بود که تمتعی از آن نتواند گیرد و چگونه آن لقمه گوارا خواهد شد که به گوش خورنده انین هزارها گرسنه در هر آنی برسد؟ بلی راحت و لذت از برای انسان در آن مملکتی حاصل خواهد شد که تناسب تامه در میانه جمیع طبقات مردم باشد، در همه چیز. والسلام

۱ و ۲. ناله و فریاد و افغان

۳. کوره آتش افروخته

۴. بلند و رفیع

۵. فقراء و مساکین

قصر سعادت

انسانها را از دیر زمان و به سبب ادیان، سه اعتقاد و سه خصلت حاصل شده است که هریک از آنها رکنی است رکن، از برای قوام ملل و پایداری هیئت اجتماعی و اساس محکم در مدنیت و ترقیات امم و قبائل و موجبی است فعال از برای دفع شر و افسادی که برباد دهنده شعوب است.

نخستین آن عقاید سه گانه جلیله، اعتقاد است بر اینکه انسان فرشته‌ای است زمینی و اوست اشرف مخلوقات. دومی یقین است به اینکه امت او اشرف امم است و به غیر از امت او، همه بر باطل و گمراهند. و سیمی جزم است بدین که انسان در این عالم آمده است از برای دریافت کمالات شایسته‌ای که بدانها منتقل گردد به عالمی افضل و اعلی و پهناتر و اتم از این عالم تنگ و تاریک، که در حقیقت اسم «بیت‌الاحزان» را شایان است! و غفلت نباید ورزید از تأثیرات بزرگ این عقاید سه گانه در هیئت اجتماعی و منافع جلیله آنها در مدنیت و فوائد بسیار هریکی، در انتظامات و روابط امم و ثمرات جلیله واحدی از آنها در بقای نوع انسانی و زیست افراد آن با یکدیگر، از راه مسالمت و موادعت و نتایج حسنه هر فردی از آنها در ترقیات ملل در کمالات عقلی و نفسی نمودار می‌شود.

به جهت آنکه هر اعتقادی را خواص و لوازمیست که محال است انفکاک آنها، از دو یکی از لوازم اعتقاد انسان بر اینکه نوع او اشرف مخلوقات است، این است که استنکاف و استکبار خواهد کرد از خصلت‌های بهیمیّه و تنفر خواهد نمود از صفات حیوانی.

و هیچ ریبی نیست که هر قدر این اعتقاد محکم تر گردد، آن استنکاف اشتداد خواهد پذیرفت. و هر قدر آن استنکاف قوت گیرد، ترقی آن انسان در عالم عقلی زیاده خواهد شد. و به مقدار ترقی در عالم عقلی، صعود و عروج اوست در مدارج مدنیت، تا آنکه یکی از ارباب «مدنیّه فاضله» شده زیست آن با برادران خود که

بدین پایه رسیده‌اند، براساس محبت و حکمت و عدالت نهاده شود. این غایت مراد حکما است و نهایت سعادت انسانیت در دنیا.

پس این اعتقاد بزرگترین رادعیست انسان را از اینکه زیست کند در جهان چون خران وحشی و گاوان دشتی! و تعیش نماید در این عالم چون بهائم بیابانها و راضی گردد به زندگانی انعام و چهارپایان، که قدرت بر دفع مضار و آلام و اسقام ندارد و طرق حفظ حیات خود را چنانچه باید، نداند و همه عمر را به وحشت و دهشت و خوف گذرانند.

و سترگ‌ترین زاجرست افراد انسانی از اینکه یکی دیگری را چون اُسود کاسره و ذآب ضاریه و کلاب عقوره، پاره‌پاره نماید و عظیم‌ترین مانعی است از مشابَهت و مماثلت حیوانات در صفات خسیسه دنی و نیکوترین سائقست به‌سوی حرکات فکریه و استعمال قوای عقلیه و مؤثرترین سببی است از برای تهذیب نفوس از دنس زوائل. غورکن اگر قومی و قبیله‌ای را این‌گونه اعتقاد نباشد، بلکه بالضد، آحاد را چنین عقیده باشد که انسان مثل سایر حیوانات بلکه پست‌تر از آنهاست، چقدر دنیا و ازائل، از آنها سر خواهد زد و چه شرارتها از ایشان به ظهور خواهد پیوست و نفوذ آنها چقدر پست و دنی خواهد شد و عقول ایشان را چگونه وقوف حاصل شده از حرکات فکری باز خواهد ماند؟

و یکی از خواص یقین بر اینکه امت او افضل امم است و به‌غیر آن هم بر باطل‌اند، این است که لامحاله صاحب این عقیده، درصدد مبارات و مجارات و همسری سایر امم خواهد برآمد و درمیان فضائل، با آنها مسابقت خواهد نمود، بلکه در جمیع مزایای انسانیت چه مزایای عقلی بوده باشد و چه مزایای نفسی و چه مزایای در معیشت، برتری و فوقیت بر سایر اقوام را طلب خواهد کرد.

و هرگز بر انحطاط وحشت و دنائت و فرومایگی خود و امت خویش راضی نخواهد شد و هیچ شرف و عزت و برومندی و سعادت و رفاهیتی را، از برای قوم بیگانه نخواهد دید، مگر آنکه اعلی و افضل از آن را به‌جهت قوم خود خواهد خواست، چونکه به‌سبب این اعتقاد، خود را و قوم خویش را اُحق و اَلیق و سزاوارتر می‌داند به جمیع اموری که در عالم انسانی، فضیلت و مزیت و شرف شمرده می‌شود و اگر از قواسم خارجی قوم آن را انحطاطی در یکی از مزایا و فضائل انسانیت دست داده باشد، هرگز قلب او را راحت و آرام حاصل نمی‌شود، بلکه همیشه تا عمر دارد، در علاج آن خواهد کوشید، پس این عقیده افضل‌ترین سبب است از برای سابق‌امم در

مدنیت و بزرگترین علت است به جهت طلب علوم و معارف و صنایع و محکم‌ترین موجب است از برای سعی امم در دریافت دواعی علو کلمه و بواعث شرف. تدبّر نما! اگر ملتی از ملل را این یقین نباشد، چقدر رخوت حاصل خواهد شد در حرکت آحاد آن به سوی فضائل و چقدر فتور در همت آنها پدید خواهد کرد و چه اندازه فرومایگی و بیچارگی آن امت را فرا خواهد گرفت و چگونه در عبودیت و ذل و خواری خواهد ماند؟ خصوصاً اگر خود را پست‌تر از سایر ملل بداند، چون قوم «وهیر» و «مانک».

و یکی از محتویات جزم بدین‌که انسان در این عالم آمده است از برای استحصال کمالات، تا آنکه منتقل گردد به عالمی اوسع و اعلی، این است که چون این اعتقاد کسی را دست دهد، به نهج ضرورت و لزوم، صاحب آن عقیده هر وقتی سعی خواهد نمود در تزیین و تنویر عقل خود به معارف حقه و علوم صدقه و خود عاطل نخواهد گذاشت.

و آنچه در او ودیعه گذاشته شده باشد، از قوای فعاله و مشاعر عالیّه و خواص جلیله، همه را به اجتهاد تمام از کمون به عالم بروز بر آورده، بر منصفه شهود جلوه خواهد داد و در جمیع ازمنه حیات خود، از برای تهذیب نفس خویشتن از صفات رذیله کوشش خواهد نمود و در تعدیل و تقویم ملکات آن، کوتاهی نخواهد ورزید و همیشه اجتهاد کرد که اموال را از طریق لائق و سزاوار به دست آورد، نه از مسالک دروغگوئی و حيله‌بازی و خیانت و خدعه‌کاری و رشوت‌خواری و تملق‌گوئی و بدان راهی که لائق و زبینه است صرف نماید نه بر باطل.

پس عقیده بهترین داعی‌ای است به سوی مدنیتی که اساس آن بر معارف حقه و اخلاق مهذبّه می‌باشد و نیکوترین مقتضی‌ای است از برای قوام هیئت اجتماعیّه. عماد آن معرفت هر شخص است، حقوق خود را و سلوک اوست بر صراط مستقیم عدالت و قوی‌ترین حدود معاملات است از روی راستی و صداقت و گزیده‌ترین سبب است از برای مسالمت و موادعت اصناف آنها، به جهت آنکه مسالمت، ثمره محبت و عدالت نتیجه سجایا و اخلاق پسندیده می‌باشد و اوست آن یگانه عقیده‌ای که انسان‌ها را از جمیع شرور باز می‌دارد و از وادیهای شقا و بدبختی نجات داده در مدینه فاضله بر عرش سعادت می‌نشانند. تصور کن! اگر امتی را این عقیده نباشد، چقدر شقاق و نفاق و دروغگوئی و حيله‌بازی و رشوت‌خواری در میانه آن شیوع خواهد گرفت؟

و چه اندازه حرص و آز و غدر و اغتیال و ابطال حقوق و مجادله و مقاتله شهرت خواهد پذیرفت. و به چه مقدار تهاون در استحصال معارف دست خواهد داد.

و اما آن خصائل ثلثه‌ای که به سبب ادیان از دیرزمان در امم و شعوب حاصل شده است، یکی از آنها خصلت حیا است و آن انفعال نفسی است از اتیان فعلی که موجب تقبیح و تشنیع بوده باشد.

و تأثر اوست از تلبس به حالتی که در عالم انسانی نقص شمرده شود و باید دانست که تأثیر این خصلت، در انتظام هیئت اجتماعی و منع نفوس از ارتکاب افعال شنیعه و اعمال قبیحه، از صدها قانون و هزارها محتسب و هزارها پولیس بیشتر است، زیرا آنکه چون حیا نباشد و نفس در دایره ندالت و سفلگی قدم نهد، کدام حد و کدام جزا آن را منع تواند کرد؟ از افعالی که موجب فساد هیئت اجتماعی است، سوای قتل! و این هم نشاید که جزاء هر عمل قبیحی، قتل قرار داده شود.

و این صفت ملازم شرف نفس است و انفکاک یکی از دیگری نشاید و شرف نفس، مدار نظام سلسله معاملات است و اساس درستی پیمانها و استواری عمود است و مایه اعتبار انسان است، در قول و عمل و این شیمه، عین شیمه نخوت و غیره است که به سبب اختلاف حیثیات بدو اسم نامیده می شود.

و نخوت و غیره موجب حقیقی ترقیات امم و شعوب و قبائل است، در علوم و معارف و جاه و شوکت و عظمت و غنی و ثروت. و اگر امتی را غیرت و نخوت نبوده باشد، هیچوقت از برای آن ترقی حاصل نخواهد شد، بلکه همیشه در خست و ذنات و ذلّ و مسکنت و عبودیت خواهد ماند.

و این ملکه، یعنی ملکه حیا، رشته ائتلافات و اجتماعات و معاشرت انسانیت است، چونکه ائتلاف در میان جمعی صورت نگیرد، مگر به حفظ حدود و آن هرگز حاصل نشود، مگر بدین ملکه شریفه و این سجدیه‌ای است که انسان را به آداب حسنه مزین می سازد. و از افعال بشعه حیوانات دور می نماید و به تعدیل و تقویم حرکات و سخنان دعوت می کند. و بدو، انسان از سایر حیوانات امتیاز یافته یا از دائره بهیمیت بیرون می رود و این، آن یگانه خلق است که حث بر همسری ارباب فضائل می کند و از نقائص منع می نماید و نمی گذارد انسانها را که به جهل و نادانی و ذنات و سفلگی راضی شوند. و این همان خله‌ای است که تحقق و پایداری امانت و صداقت بدون او ممکن نشود. و این نخستین وصفی است که معلم و مربی و ناصح، به دستیاری آن به مکارم اخلاق و فضائل صوری و معنوی و شرف ظاهری و باطنی، دعوت می کند.

آیا ملاحظه نمی‌کنی! هرگاه استاد خواهد که شاگرد خود را به فضیلتی بخواند، او را مخاطب ساخته می‌گوید: شرم و حیا نمی‌کنی از اینکه قرین تو در فضیلت از تو پیشی گرفته است؟ و اگر این خصلت نمی‌شد، نه توییح را اثری بود و نه تشنیع را ثمری و نه دعوت را فایده!

پس معلوم شد که این سنجیه، اصل همه خوبیها و اساس همه فضائل و موجب همه ترقیات بوده است و می‌باشد. فکر کن! اگر این صفت در قومی نباشد، چقدر خیانت و دروغگوئی در میان آحاد آن فاش خواهد شد؟ و چقدر افعال رذیله شنیعه و اعمال بشعه قبیحه، جهراً از آنها سر خواهد زد؟ و چه مقدار سفلگی و ذنات و نذالت و شراست اخلاق، ایشان را فرا خواهد گرفت و چگونه حیوانیت و بهیمیت بر آنها غلبه خواهد کرد؟ و دومی امانت است و معلوم است هر شخصی را که بقاء نوع انسانی و زیست آن در این عالم، بر معاملات و مبادله اعمال است و روح و جان معاملات و مبادله اعمال امانت است و چون امانت در میانه انسانها نباشد، سلسله معاملات از هم گسیخته و رشته مبادله اعمال بریده خواهد گردید. و در وقتی که نظام معاملات پاره پاره شود، هرگز انسان را در این جهان بقا و زیست ممکن نباشد.

و نیز رفاهیت و آسایش امم و شعوب و انتظام معیشت آنها صورت وقوع نمی‌پذیرد مگر به یک نوع از انواع حکومت‌ها. چه حکومت جمهوری باشد و چه حکومت مشروطه و چه حکومت مطلقه.

و حکومت به جمیع انواعش متشکل و متحقق نمی‌گردد و پایدار نمی‌شود مگر به جماعتی که به صفت حرّاس متصف شده، در حدود بلاد، منع تعدیات اجانب را نمایند. و در داخل مملکت در قلع و قمع قتالین و فعالین و قُطاع طریق و سراف کوشند و به گروهی که به شریعت دانا بوده باشند و قوانین و نظامات دول و امم را بدانند و بر منصف حکم و قضا از برای فصل دعاوی حقوقیه و جنائیه نشسته، رفع خصومات را نمایند. و به اشخاصی که ضرائب و جبایات را بر وفق قانون حکومت، از عموم اهالی جمع نموده در خزانه حکومت که فی الحقیقه خزینه عموم رعایا است، حفظ نمایند. و به کسانی که آن اموال موخره را بر سبیل اقتصاد در منافع عمومی اهالی، چون بنا و مدارس و مکاتب و انشاء قناطر و طرق و بنیاد دارالشفاه، صرف کنند. و معاشات مستخدمین ملت را، چه حرّاس بوده باشند و چه قضات و چه غیر آنها،

چنانچه مقرر است برسانند و ادا کردن این جماعت‌های چهارگانه که ارکان اربعه حکومتها می‌باشند، خدمت‌های خود را به نوعی که فساد براساس حکومت راه نیابد، موقوف است بر خصلت امانت و اگر امانت در آنها نباشد، راحت و امنیت از جمیع آحاد رعیت منسلب گردیده حقوقها بالتّمام باطل خواهد شد و قتل و نهب فائز خواهد گردید و راه‌های تجارت بسته و ابوابهای فقر و فاقه، بر روی اهالی گشوده و خزانه حکومت خالی و طریق نجات برو بسته خواهد شد.

و البته هر قومی که بدین گونه حکومت خائنانه غیر امینه اداره شود یا بالمّره مضمحل خواهد گردید و یا به دست اجانب اسیر افتاده مرارت عبودیت را که بدتر است از مرارت اضمحلال و زوال، خواهد چشید.

و همچنین ظاهر است که سلطه قومی بر سائر اقوام و نفوذ کلمه آن، هرگز صورت وقوع نخواهد پذیرفت، مگر آنکه آحاد آن قوم با یکدیگر چنان متحد و ملتسم گردیده باشند که به منزله شخص واحد شمرده شوند و اینگونه اتحاد، بدون وصف امانت، از جمله محالات است.

سپس هویدا گردید که خصلت امانت قوام بقاء انسان و مقوم اساس حکومت است و راحت و امنیت بدون او حاصل نشود و سلطه و عظمت و علو کلمه امم به غیر او صورت نیندد و روح و جسد عدالت، همین سجیه است و بس.

تبصر نما! اگر امتی را این صفت نباشد، چه مصائب و بلایا و آفات، آحاد آن را فرا خواهد گرفت و چه سان فقر و فاقه و بیچارگی ایشان را احاطه خواهد کرد و عاقبت چگونه مضمحل و نابود خواهد شد؟

و سیمی از اوصاف، صداقت و راستی است. پوشیده نماند که حاجات انسانیه بسیار، ضرورات معیشت آن بی شمار است.

و اشیائی که بدانها رفع حاجت‌های خود را می‌نماید و چیزهائی که به واسطه آنها ضرورات خویش را دفع می‌سازد، هریکی درجهتی در زیر پرده خفا خزیده و هر واحدی در ناحیه‌ای در پس حجاب مستوری انزواگزیده و پا به دامن بی نام و نشان کشیده است. و همچنین مخفی نباشد که هزارها مصائب و هزارها بلایا و هزارها آفات، در هر زاویه‌ای از زوایای عالم کمین گرفته و تیر جانکاه به قصد هلاک انسان، در کمال ادوار و حرکات زمانه نهاده است و انسان را به اعانت این حواس خمسّه ضعیفه خود، هرگز میسر نشود که بر جمیع موارد منافع مطلع گشته، دفع ضرورات خویش را نماید.

و یا آنکه بر کمینگاه‌های بلایا آگاهی یافته در صیانت وجود خویش کوشد، لهذا هر انسانی از برای جلب منافع و دفع مضار، محتاج است به استعانت از مشاعر سائر مشارکین در نوع و طلب هدایت نمودن از آنها، تا آنکه به سبب راه‌بری و دلالت ایشان، به قدر امکان از بعضی از گزیده‌ها رسته مقداری از لوازم معیشت خویش را به دست آرد و این استعانت، هرگز مفید نخواهد افتاد مگر از داشتن صفت صداقت، زیرا آنکه کاذب، قریب را بعید و بعید را قریب وانموده، نافع را به صورت مضر و مضر را به صورت نافع جلوه خواهد داد.

پس صفت صداقت، رکن رکین پایداری نوع انسانیت و عمل متین هیئت اجتماعیه شعوب است. و هیچ اجتماعی بدون او صورت نیندد، چه اجتماعی منزلی بوده باشد و چه اجتماع مدنی.

خوض کن! اگر گروهی را صداقت نباشد، چقدر شقا و بدبختی ایشان را دست خواهد داد؟ و چگونه سلسله انتظام آنها گسیخته خواهد شد؟ و چه سان به پریشانی مبتلی خواهند گردید؟ والسلام.

٩

رسالة
طفل رضيع
يا
انسان ييمارا!

طفل رضیع^(۱)

(در عوالم انسانی از زمان کودکی و شیرخوارگی و پاکی فطرت و سوء تربیت و دشمن بودن تمام ذرات وجود و اشیاء با او و دشمنی نفس با او در عالم حیات و خواهش و میل انسانی به اقسام ستایش حب مدح و ثنای باطل)

ای رضیع مسکین! ای کودک بیچاره - چه قدر صورت لطیفی داری و اعضاء و جوارح تو چه بسیار ناعم^(۲) است. عجب خنده شیرینی داری که به یک لحظه، همه تلخیهای جهان را خوشگوار می نماید و اندوه را از دل می زداید. و چه خوشایند گریه ای داری که دلهای چون سنگ خارا را بی شائبه کراحت، نرم می نماید و قلوب خالیه را پر از شفقت ها و مرحمتها می کند. عجیبه شکل بدیعی داری که عالمی را به سوی خویش جذب می نمائی. بیگانه و خویش را به خدمت خود می گماری. پادشاهان متکبر را از مقام عز خود تنزل داده دمساز خود می کنی. صاحبان وقار از دیدن صورت زیبای تو به یکبارگی لباس سکینه^(۳) را خلع نموده خود را با تو در عالم صباوت هم ساز می کنند. و حکیمان دانشمند به سبب مشاهده تو از عالم حکمت و دانشمندی قدم بیرون نهاده با تو هم آواز می شوند. عجیبه خلقتی داری که چون به مجلس حاضر شوی، جمیع حضار کارهای ضروری و اشتغال لازمه خود را که سریع الفوت است، همه را ترک نموده و به منادمت و ملاعبت با تو خود را دلشاد می کنند. در هر انجمنی که پانهی حبائل^(۴) دلها را از همه جا گسیخته به خود پیوندی و هر شخصی را به استرضای خاطر خویش، مجبور گردانی. به گریه ای همه دلها را به حرکت آوری. و به خنده ای همه قلوب را مملو از سرور نمائی و به حرکتی همه

۱. کودک شیرخوار

۲. نرم

۳. آرامش

۴. رشته ها - ریسمانها

ساکنین محفل را به جنبش درآوری. و از برای تقرب به تو هریک از مجلسیان به نوعی از العاب صبیانه^(۱) که مقبول طبع تو افتد، مشغول می شوند یکی چشم خود را باز می کند! و دیگری زبان خود را بیرون می آورد و آخری دستک می زند و رابعی برای خوشنودی تو، انواع مسخرگی ها می کند و آوازه ها بلند می نماید! عجیبه جاذبه داری که بیگانه را به خویش جذب می نمائی. عجیبه حالت مؤثره داری که جمیع عقول و نفوس را در آن واحد تغییر و تبدیل می دهی.

ای بیچاره کودک! چه قدر نفس پاکی داری و چه قدر عقل زکی^(۲) داری، که هیچ آلودگی و خباثتی در نفس تو نیست و هیچ اعوجاج و کجی در عقل تو یافت نمی شود. تو را قابلیت هر فضیلتی و کمالی است و عقل تو را قوای نامتناهی است، ولی چه فایده که ترا آن قدرت نیست که آن قوی را به عالم وجود آورده از آنها بهره ببری. و یا آنکه نفس خود را به صفات ستوده بیارائی.

ای بیچاره کودک مسکین! تو اسیر بخت و اتفاقی، تو جز فطرت بسیط و هیولای ساده نیستی، باید دید که بخت تو با تو چه کند؟ و اقارب و معاشرین تو در آن لوح ساده چه نقش زنند و چه صورتی رسم نمایند و تو را به چه شکل درآورند؟ ای بیچاره عاجز! سعادت و شقاوت تو در دست تو نیست، تو از حال خود غافل اگر بخت مساعدت کند و مصاحبت نیک اتفاق افتد، فرشته شوی و اگر طالت منحوس باشد، از سوء تربیت دیوی گردی.

ای بیچاره کودک! چرا بدین جهان آمدی؟ چرا مهد عدم^(۳) و مهد امن و راحت و نیستی را ترک کرده قدم بدین جهان نهادی؟ بدین مجاملات^(۴) جهانیان مغرور مشو که مدت این قصیر^(۵) است. این عالم جدید تو، عالمی است پر از فتنه و مملو از حوادث و کوارث^(۶) و سراسر مصیبت و حزن و اندوه است. دگر پس از این راحت مطلب و امنیت معجول! و از این عالم منتظر خیر مباش. تمام ذرات وجود، دشمن تست (ای بیچاره طفل ضعیف) چگونه جرأت کرده ای به یکبارگی تنها خود را در این میدان و وادی

۱. بازیهای کودکانه

۲. پاک و صاف

۳. مقصود جهان نیستی است.

۴. خوش آمدگویی

۵. کوتاه

۶. حوادث سخت

خون خوار در آوردی که از هر طرف که نگاه کنی، دشمنها تیر جانکاه به قصد ریختن خون تو در کمان نهاده‌اند؟

پس از چند روز، پدر شفیق و مادر مهربان از تو بیزار می‌جویند و تو را بی‌رحمانه به دست حوادث روزگار می‌سپارند. ای طفل بیچاره، این غذائی که بدانها استمداد حیات می‌کنی، همگی سرّاً و خفیهً اسباب و علل هلاک تو را آماده می‌سازند و به یکبارگی از کمین‌گاه آن مواد غذائیه، هزارها امراض قتّاله، چون مطبقه و محرقه و ذات‌الجنب و سرسام به رصام و جذام از برای برانداختن تو قدم به عالم ظهور می‌نهند. و هر آن و هر ساعت، با تو در مصارعت^(۱) مداومت نموده تا آنکه تو را به بدترین حالی به روی زمین کشیده، به تنگنای قبرها به سپارد.

ای بیچاره کودک! بادهای و زنده و سرماهای گزنده و حرارت آفتاب زننده، همیشه این دشمنهای نهانی تو را اعانت می‌کنند. ای بیچاره کودک! شیرها و پلنگها و گرگها و گفتارها دندانه‌ها و مخالب^(۲) خود را از برای پاره‌پاره کردن این بدن ناعم تو تیز کرده‌اند. مارها و عقربها و سایر هوام^(۳) همه در جولانند که فرصتی یافته‌گزندی به تو برسانند. خارها و خشک‌ها سر بر آورده که در پای تو بخلند. دریاها و نه‌رهای عظیم از برای بلعیدن تو در تماوجند^(۴).

ای طفل مسکین! تمام بنی نوع تو که باید بدانها استعانت جوئی، همگی خنجرهای مکر و نیزه‌های غدر و شمشیرهای حيله خودها را از برای ریختن خون تو آماده کرده‌اند. ظالمها و غدارها و جائرها^(۵) از برای هلاک تو کمر بسته‌اند.

ای بیچاره کودک! عجیبه راهی در پیش پای تو می‌باشد، اگر خواهی که لقمه برای زاد راحت به دست آری، باید با هزارها مقاتله و مجادله و سفک دماء^(۶) این لقمه آلوده به خون را دست آری و آنهایی که به تو تقرب جویند و به‌خنده‌روئی و شیرینی کلام با تو موافقت کنند، همگی برای آن است که تو را در تنگنای بیچارگی به دست

۱. کشتی‌گرفتن

۲. پنجه‌ها - چنگالها

۳. حشرات

۴. موج‌زدن

۵. ستمگران

۶. ریختن خونها

آورده، پس از نزع^(۱) روح تو به گوشت تو تغذیه نمایند.

ای بیچاره کودک! وای بی یار و معین کودک! باید که پوست پلنگی بر دوش استوار کنی و شمشیر برانی به دست بگیری و علی الدوام تالاب گور، مشغول مقاتله و مضاربه بوده آن راه را قطع نمائی. غذایت لخت جگر و شرابت خون دل.

ای بیچاره کودک! چرا بدین عالم پر خوف و هراس آمدی؟ با اینهمه دشمنان که تو راست و اینهمه مصائب و بلاها که تو را در پیش می باشد. از برای تو عدو الد^(۲) دیگری می باشد که آن به هزارها مرتبه در خصومت و عداوت از جمیع دشمنهای تو گزندش بیشتر است (و آن نفس تست) آه از این دشمن باطنی.

در عداوت نفس: ای کودک عاجز! این دشمنی که با تست بدتر است به مراتب کثیره از آن حاکم قسی القلب^(۳) جائری که در وقت اضطرار تو و کثرت دین و بسیاری شامتین^(۴) و غلبه اعدا و بسیاری عیال و اطفالهای عجز و مسدودی راهها و شدت سرما، تو را مجبور می کند به واسطه ضرب سیاط^(۵)، بر اینکه آن خانه محقر و باغچه خردی که داری، با اثاث البیت همه را به عشر^(۶) بهای آنها بفروشی و وجه آن را بدان تسلیم نمائی! و خود را در حالت تنگی معیشت و زوال آبرو و اعتبار، هم آوای اُنین و حنین کودکان خردسال گدا و عجوزان پیره زال نمائی.

ای کودک شیرخواره! این دشمن اشتر است بر تو از آن عاملی که وظیفه خود را که صیانت حقوق رعیت باشد ترک نموده بانهائین^(۷) و سلاّیین^(۸) و قُطّاع الطُّرُق^(۹) ساخته هر روز و هر شب به نوعی اموال و املاک تو را نهب و غارت نماید - و چون تظلم و شکایت نمائی، در صدد اعانت یاران باطنی خود برآمده، تو را به شکنجه های صعب معاقب خواهد نمود و بی رحمانه ات در زوایای^(۱۰) مظلومه زندانها به سلسله خواهد کشید، تا آنکه دگر مطالبه حقوق خود را ننمائی.

- | | |
|-------------------|------------------|
| ۱. کندن | ۲. دشمن سخت |
| ۳. سنگدل | ۴. سرزنش کنندگان |
| ۵. تازیانه ها | ۶. ده یک |
| ۷ و ۷. غارتگران | ۸. راهزنان |
| ۹. گوشه های تاریک | |

ای طفل بیچاره! این دشمن بدتر است از آن والئی^(۱) که از مدیونین تو رشوه‌ها گرفته، حقوق مسلمّه تو را ابطال می‌کند و چون کسی از تو به ورقه مزورّه^(۲) و یا به افتعال و به افترائی از تو دعوی نماید، تو را بر دادن آن مجبور می‌سازد و تو را در هر امر حقیری و صغیری به واسطه شُرطیها^(۳) و جلوازهای غلاظ و شداد خود، در بیم و هراس می‌اندازد و راحت را از تو سلب می‌کند.

ای طفل رضیع! این دشمن اُشنع است از آن قاضی مرتشئی^(۴) که هزارها حقوق تو را ابطال می‌نماید و دعاوی باطله را بر تو اثبات می‌کند. ای بیچاره کودک! این دشمن اُفبح است از آن خویشی که تو را ترک نموده از برای اُبادت^(۵) و اهلاک تو با دشمنان تو بسازد و در رسوائی تو بکوشد و عیبا و نقائص تو را ظاهر سازد و راههای رستگاری را بر روی تو ببندد.

ای کودک مسکین! این دشمن اُبشع^(۶) است از آن شخصی که با تو سالهای دراز دوستی بورزد و در نعم تو متنعم گردد، پس از آن قدم در بادیه خیانت نهاده در افساد امور تو بکوشد و اسرار تو را فاش نماید. ای کودک بیچاره! این دشمن، زشت‌تر است از آن دوستی که هزارها بار خود را از برای یاری و اعانت او به تهلکه انداخته باشی و با وجود این در حین شدت ضرورت اگر تو را بدو حاجتی افتد، تو را مأیوس و ناامید گردانند.

ای کودک بیچاره! این دشمن تو، که تو را از اوگزیری و چاره‌ای نیست مشعبدی^(۷) است یکتا و ساحری است، بی‌همتا در هر ساعتی به شکلی جلوه می‌کند و در هر آنی به لباسی ظهور می‌نماید و هر وقتی مسلکی^(۸) می‌پیماید و هر زمانی خواهشی دارد. رغبتهای او را اسبابی پدید نیست و رهبتهای^(۹) آنرا عللی ظاهرنی. نه مسرتش را اساس و نه اُحزانش را موجبی. دوستیش هوس است و دشمنیش بلاسبب.

۲. ساختگی

۱. حاکم

۴. رشوه‌گیرنده

۳. پلیسها و مأمورین حکومتی

۶. زشت‌تر

۵. هلاک

۸. روش

۷. شعبده‌باز

۹. ترسها

در حرکاتش غایتی ملحوظ نیست و در ترتیب مقدماتش طالب نتیجه نی. جودش به بخل آمیخته و جبانش^(۱) با شجاعت سرشته است و بلادتش^(۲) با فطانت^(۳) ممزوج است.

ای بیچاره کودک! هیچ اساس بنائی نمی‌نهد که پس از چندی در خراب آن نکوشد - و هیچ عقد^(۴) و عقد^(۵) نمی‌نماید که در حل آن سعی ننماید و هیچ راهی نمی‌پیماید که قبل از وصول مقصود روی به جانب مبدأ سیر نکند و مراجعت ننماید. دائماً در حرکات رهویه سرگرم و در طلب محالات در جدّ و اجتهاد است. آمالش همه سراب و مقاصدش جمله ظل سحاب^(۶) جز اندیشه‌ها و بیمها نراید. و به غیر از کراهت و نفرتها از او نتراود. آنی مستریح^(۷) نگردد و تو را به راحت نگذارد.

ای کودک مسکین! هر ساعتی تو را به بلائی اندازد و بارانهای مصائب بر تو بباراند و از برای اهلاک تو همیشه آتشیهای فتنه افروخته کند. ای کودک بیچاره! چه سان توانی که با اینگونه دشمن نبرد نمائی و چگونه از آن جان به سلامت بری و چه سان خود را از شر آن نجات دهی؟ نه تو را از این دشمن جای فرار است و نه با او امکان سکونت و قرار. ای بیچاره! این مشعبد هزارها بار بر قله جبال شاهقه^(۸) صعب‌المسلک صورتهای زیبا و پیکرهای دلربا به قوت سحر بر تو ظاهر می‌سازد و تو را به وسوس خود بر آن می‌دارد که تحمل مشاق را نموده آن مسالک و عره^(۹) را قطع نمائی و آن لغزشگاهها را بیمائی و تو را به وعده‌های شیرین می‌فریبد و چنان می‌نماید که اگر تو به آن محبوب دلربا برسی، دیگر تو را مادام‌الحیوة اندیشه غم و اندوهی نباشد و چون پس از اندوه‌ها و غصه‌ها و بیمها و خوفهای راه، بدان قلّه کوه رسی به یکبارگی سحر خود را باطل نموده و آن تمثال را به صورت حقیقیه خود، چنانکه هست به تو ظاهر می‌سازد، ناگاه می‌بینی که صورتی است بشع و هیبتی است

۱. ترس - بزدلی

۲. کندذهنی

۳. هوشیاری

۴. بستن

۵. گره

۶. سایه ابر

۷. آسوده

۸. بلند

۹. سخت

منکر، و سیمائی است مخوف و جانکاه که دلها از دیدن آن در لرزه افتد و دیده را از دهشت یارای آن نباشد که بدان صورت نگردد و هنوز از اندوه و غم تحمل آن مصائب و گریه و جزع بر آن بلایی که در قطع مسافت برای تو حاصل شده است، فارغ نشده که صورتی زیباتر و پیکری بهتر در قله^(۱) جبلی عالی تر که معبرش^(۲) أصعب از معبر اول است، به نظر تو جلوه می نماید و به أدله مموّه^(۳) و أقوال مزخرفه^(۴) و سخنان لطیف تو را بر آن می دارد که قصد آن نمائی و آن عقبات را بیمایی. و در ثانی چنان کند با تو، که در اول کرده بود.

ای طفل رضيع مسکین! از آن روزی که در این عالم قدم نهادی تا آن وقتی که عالم را وداع کنی، هر روزه با تو این نیرنگ خواهد باخت، ای مسکین! این دشمن مکار هر روزه تو را به عملی که به قوت جادو آنرا مزین نموده است، دعوت می کند و چون بدان کار پردازی، پرده از روی آن برداشته شناخت^(۵) آن را بر تو ظاهر می سازد و تا در حیاتی هر روز تو را تعبیر^(۶) و سرزنش و ملامت می کند و آن عمل زشت را هر روز در مقابل چشم تو می دارد و باعث شرمندگی و خجالت تو می شود.

ای بیچاره کودک! این دشمن غدار^(۷)، عالم وسیع را تنگتر از قبر بر تو می گرداند. اگر شخصی را به هزار جد و اجتهاد یافته، دوست از برای خود اختیار کنی، به قوت سحر و جادوی خود هزارها شناخت و عیبها و زشتیها در او ظاهر می کند که تو را از آن کراحت و نفرت حاصل شود و از او گسیخته به دیگری پیوندد. و با آخری آن کند که با نخستین کرد، تا آنکه تو را همیشه اوقات در این عالم تنگدل و محزون و تنها و فرید بگذارد. همه خویشان و اقارب و بستگان تو را که در این تنگنای زندگانی که اعوان^(۸) تو می باشند به صور أعداء الداء بر تو می نماید و تو را بر مخاصمه آنها بر می انگیزاند، تا آنکه همیشه اوقات به عذاب الیم به سربری. ای عاجز مسکین! حرص

۱. تیغ کوه

۲. راه

۳. خوش ظاهری - ساختگی

۴. زراندود

۵. قباح

۶. سرزنش کردن - ننگین ساختن

۷. مکار

۸. یاران

و طمع تو را آن قدر می‌افزاید که در تمام زندگانی خود چون تشنگان بادیه بیغوله^(۱) حیران و سرگردان در ناکامی و نامرادی اگرچه همه دنیا تو را باشد جان سپاری. ای عاجز! این کاهن^(۲) به قوت رقیه^(۳) خود هزارها هزار اوهام عاطله و خیالات باطله را به صورهای هائله در نزد تو مجسم می‌گرداند که علی‌الدوام اگرچه بر روی سریر پادشاهان بوده باشی در لرز و بیم جانکاه روزگار خود را بگذرانی (در مدح و ستایش باطل نفس انسانی را به حدی که صفت کبر در او پدید آید).

ای شیرخواره! این دشمن جانکاه هر روزی به عبارات شیرین و کلمات دلپذیر تو را مدحها و ستایشها می‌کند و در ثنای تو انواع مبالغات و اغراقها را به کار می‌برد و راههای مدهانه^(۴) و ملق^(۵) را بر تو می‌پیماید و جمیع معایب و نقائص تو را به انواع حيله‌ها بر تو مخفی و مستور می‌گرداند و آهسته آهسته بر گوش غفلت تو نجوی نموده و بر تو ظاهر می‌سازد که تو یگانه زمان و فرید دوران هستی تا آنکه به سبب غفلت تو، از نفس خودت که به سبب اغوای^(۶) این دشمن حاصل شده است، صفت کبر و سبیه عجب^(۷) در تو پدیدار می‌گردد و چنان گمان می‌کنی که مانند تو وجودی نیامده است! و دهر از آوردن مثل تو پس از این، عقیم^(۸) خواهد بود.

ای طفل مسکین! چون این خصلت در تو پدیدار می‌گردد، تو را چنان گمان می‌شود که باید جمیع مردمان به واسطه بزرگی وجود تو و سمو مرتبه تو در عالم انسانی، همگی یک‌باره سر اطاعت در آستانه تو نهند و هر روزه برای عرض خدمتی حضور تو آیند و در تعظیم و تمجید و تبجیل^(۹) تو ذره کوتاهی نورزند و همگی از برای اطاعت تو کمر خدمت بندند و از برای استرضای خاطر تو به جان و دل کوشند و همگی در استحسان اعمال و افعال تو رطب‌اللسان گردند و همگی از برای ملاحظه نظرات و لحظات تو سراپا چشم گردند و از برای استماع کلمات تو تمامی گوش، حتی

۱. بی‌پایان

۲. ساحر

۳. دعا و طلسم

۴. یعنی روغن مالیدن کنایه از تملق کردن

۵. تملق نمودن

۶. گمراه کردن

۷. خودپسندی

۸. نازاء

۹. بسیار تعظیم کردن

در خلوات خود هیچ‌گاه در عمیقات فکر خویش از تو غافل نگردند.
ای کودک رضيع! چون این خیالات و اوهام باطله در تو راسخ گردد، تو را خواهش عجیبی حاصل شود که باید جمیع مردم، همه حرکات و سکنات و آداب و رسوم و عادات خود را بر وفق میل و خواهش تو قرار دهند و باید به هر نوع که باشد ولو به نهج^(۱) علم غیب، از امیال باطنه تو مطلع گردند.

ای مسکین بیچاره! چون بر این عرش غرور و کرسی زور مستوی و مستقر^(۲) گردی به یکبار چون به اطراف نگری، جمیع عالم را پر از ناملائمات و منافرات خواهی دید و خویشتن را محاط به جمیع مصائب و بلاها و اکدار و احزان مشاهده خواهی نمود و این عالم وسیع بر تو تنگ خواهد شد، جمیع بنی نوع خود را از برای خود دشمن گمان خواهی نمود و چنان گمان خواهی کرد که هر شخصی، هر آنی تو را به نوعی اهانت و تحقیر می‌نماید و یا آنکه عمداً بر حقوق لازمه تو قیام نمی‌کند و تو پس از آن جمیع عمر خود را به آه و حسرت به سر خواهی برد و همیشه اوقات خود را در آتش سوزان غم و هم و حسرت نشسته خواهی دید، چونکه هیچ‌کس ترا چنانچه گمان ترا بر آن داشته است، امثال و اطاعت نخواهد نمود و توقیری که درخور و هم تو بوده باشد، از برای تو به جا نخواهد آورد و هیچ‌گاه مردم عادات و رسوم خود را برحسب خواهش مالیخولیای تو نخواهند کرد و جبهه^(۳) خود را به راستان و هم باطل تو نخواهند سود و این دشمن تو بدین نیرنج^(۴) ابواب هزارها مصیبت بر تو خواهد گشود. ای بیچاره مسکین! این دشمن جانکاه به جهت اینکه عیشت را تلخ گرداند و تو را مدی‌الحیات در آتش غموم و هموم نشاند، نیرنگ عجیبی به تو به کار خواهد برد و به قوت رقیه افسون خود، حقایق اشیاء را تبدیل داده هریکی را به رنگ دگر به تو و می‌نماید، تا آنکه از نتایج آن همیشه در حزن و کمد^(۵) بمانی. و چون تو را ناگزیر است از مبادله در اعمال با مشارکین خود در منزل و در مملکت. و ترا یارای زیست نیست مگر به استعانت هزارها از ابناء نوعت به اعانت و استعانت این عدو خونخوار

۱. طریقه - روش

۲. جایگیر

۳. پیشانی

۴. نیرنگ

۵. دلتنگی

همیشه اوقات اعمال دیگران را در نظر تو خرد و صغیر جلوه می دهد و افعال ترا عظیم و بزرگ، تا آنکه همیشه ترا در آن گمان اندازد که جمیع عالم با تو راه خیانت و غدر^(۱) پیموده اند، با آنکه تو هیچ گاه در ادای حقوق آنها تقصیری ننموده، بلکه اضعاف^(۲) مضاعف آنچه بر تو بوده است، به جا آورده! و چون خواهی به اعمال خودت نظر افکنی، ذره بینی به دیده تو نهاده تا آنکه اعمال حقیر خود را اگرچه به قدر خردله بوده باشد، در نظرت چون کوه دماوند نماید و چون بر اعمال و کارهای دیگران نگاه کنی غشاه^(۳) عمشی^(۴) بر دیده تو کشد، تا آنکه جبال شامخه دیگران را مانند خردلی بینی و علی الدوام تو را در مخالفت با دیگران بر منصه^(۵) قضا نشانده و از تو در آن واقعه به شهادت خودت طلب حکم می نمائی او آن سبب ترا بر آن می دارد که علی الدوام با اهل و اولاد و خدم و أقارب و سایر آشنایان در جنگ و جدال عمر خود را به سربری و هیچ آنی، لذت مسرت و فرح را نچشی و در آه و زاری جان سپاری.

ای کودک! این دشمن بدخواه و این خصم جانکاه تو را مبتلا می سازد بدو بیماری شدیدی که با آن بیماریها ترا هرگز راحتی حاصل نمی شود و هیچ گاه تو را آرامشی دست نمی دهد و جهان در چشم تو تیره و تار می گردد و همه ذرات وجود گویا به سبب آن بیماریها قصد هلاک تو می نمایند و همه راحتها بر تو دشوار می گردد و همه لذائذ در کام تو تلخ است. تشنگی می افزاید، غذایت جوع را قوت می بخشد، فراهمی اسباب راحت منتج بیچارگی می گردد و بواعث^(۶) تسلیه و تعزیت^(۷)، موجب ازدیاد هموم و غموم تو می شود و دوستانت به پیرایه دشمنان بر تو ظاهر می گردند و ملائمت جهان بر تو به صورت منافرات جلوه می کنند و محفل انست به عزا مبدل می گردد و مونسهای تو بواعث کدر می شود.

ای بیچاره مسکین! به واسطه آن بیماریها همیشه حیران و سرگردان از جایی به

۱. مکر

۲. چند برابر

۳. پرده

۴. کوری - شب کوری

۵. مسند - جایگاه

۶. علل - موجبات

۷. دلداری

جائی و از طوری به طوری و از شأنی به شأنی منتقل شده، در هیچ جا و در هیچ چیز راحتی و آرامشی از برای خود نخواهی یافت و آن بیماری: هوس و سئامت^(۱) است. (در گرفتار نمودن بیماری هوس و انواع مصاعب^(۲)) بواسطه ریا و اخلاق ذمیمه: بخل و طمع و نفاق و حيله و مکر) بدان بیماری. اول آن دشمن هر ساعتی ترا به چیزی راغب می گرداند و داروئی از برای آرامی و راحت دل تو نشان می دهد، گاهی تو را بر تحمل مشاق و کلف اسباب جشن و تهیه محافل عیش و عشرت دعوی می نماید و گاهی ترا به صید و قنص^(۳) و قطع براری و صعود^(۴) جبال باز می دارد. و زمانی تو را به تضرع خدود^(۵) و ذائب^(۶) و خصوص^(۷) مشتاق می سازد و وقتی تو را به خلعت^(۸) و معجون^(۹) و مسخرگی و مضحکه ها راغب می نماید و ساعتی تو را شیفته به بساتین^(۱۰) و انهار و ازهار^(۱۱) و آواز بلابل^(۱۲) و اصوات قماری^(۱۳) می سازد - و طوری تو را به عمارات عالیّه و قصور شاهقه^(۱۴) و نمارق^(۱۵) مصفوفه و غرفهای منقش و لباسهای فاخر و

زربین کمر و به اسب های تازی و به اطعمه لذیذه و مشروبات مروه^(۱۶) دعوت می نماید و گاهی تو را تحریرص^(۱۷) می کند، بر علوم و معارف و فنون و آداب و جمع کتب و رسائل و معاشرت علماء و مجالست عرفا و مصاحبت ادباء و هنگامی تو را حریرص می نماید بر جمع دراهم و دانانیر، به انواع القاب و اصناف ذل و مکر و حيله. و زمانی تو را باز می دارد بر سیاحت ممالک و تفرج بلاد و مجالست و معاشرت انواع عباد - و

-
- | | |
|---------------------|---------------|
| ۱. دلنگ شدن | ۲. مشکلات |
| ۳. شکار | ۴. بالارفتن |
| ۵. چهره ها | ۶. گیسوها |
| ۷. کمر | ۸. مسخره کردن |
| ۹. هرزگی و مسخرگی | ۱۰. باغها |
| ۱۱. گلها | ۱۲. بلبلها |
| ۱۳. قمریها | ۱۴. بلند |
| ۱۵. لباسهای رنگارنگ | ۱۶. خوشگوار |
| ۱۷. برانگیزانیدن | |

حینی تراحت^(۱) می‌کند بر مبارات ابطال و مجارات رجال و ضرب به سیوف و طعن به رماح و مصارعت شجاعان و پهلوانان و گاهی ترا ترغیب می‌کند بر معاشرت درویشها و فقراء و تشویق می‌کند بر انزوا و اختلا^(۲) و تو را از هر شأنی به شأن دیگر منتقل می‌گرداند و از مرکزی به مرکزی و از مقامی به مقام دیگر محول می‌کند، همگی به نوید استحصال راحت و آرامی است، ولی در هیچ مرکزی قدم نمی‌نهی و در هیچ مقامی مستقر نمی‌گردد، مگر آنکه حالا یک سئامت^(۳) عظیمه در دل تو احداث می‌کند، تا آنکه تو را نفرت و کراهیتی حاصل شود، آن مقام را ترک نمائی و تو را بدین حالت در تمام عمرت سرگردان نموده و هر روزه از برای تعذیب تو، راه نوی به امید اکتساب راحت، بر تونشان می‌دهد.

ای بیچاره عاجز! این سفاک^(۴) از برای تو دو گونه بیماری عجیب و غریب مولم که گوشت را آب می‌کند و استخوانها را تفتیت^(۵) می‌نماید، آماده می‌سازد و دل ترا پر از طمع و شره می‌کند و به واسطه این حرص و شره، ابواب جمیع مشاق و مصائب عالم را بر تو مفتوح می‌نماید و راههای راحت و امنیت را بر تو مسدود می‌کند، بارها از برای جمع درهم و دنانیر که نتیجه طمع است، خویشتن را در گردابهای دریاها و ذخار^(۶) انداخته تحمل وحشت و دهشت طوفانها و رعدها و برقها را می‌نمائی و در آن ظلمت دریاها و اضطراب کشتیها و ارتفاع و انخفاص^(۷) موجها که هر آنی مرگ را به صور منکره هائله^(۸) بر انسانها نشان می‌دهد، هزارها دفعه توبه‌ها می‌کنی و از کرده خود پشیمان می‌شوی و باز دوباره شره تو بر قطع آن مسلک خونخوار که هزارها هزار ابناء جنس تو را بلعیده است، دعوت می‌کند.

چه بسیار به واسطه تلاطم امواج کشتی تو شکسته و الواح^(۹) آن از یکدیگر پراکنده گردید و توبه روی تخته پاره نشسته با مرگ دست به گریبان در آن شبهای ظلمانی که

۲. گوشه گیری - در خلوت نشستن

۴. خونریز

۶. متلاطم - طوفانی

۸. ترسناک

۱. تحریص

۳. دلگرفتگی

۵. خوردخورد کردن

۷. پستی

۹. تخته‌ها

هیچ‌گونه مونسى و معینى ترا دستیاب نمى‌شود، باز عنایت ازلیّهات به ساحل نجات مى‌رساند و این هول و هراس ذره از حرص تو نمى‌کاهد و چه بسیار وادیهای بی‌آب و گیاه و قلل و جبال مرتفعه هولناک و درهای عمیق و لغزش‌گاههای دهشتناک را از برای استحصال مبلغی زهیده خواهی پیمود و از برای استحصال نفود، چه بسیارها اسیر پنجه دزدان بدسیرت و قطاع‌الطریق غول سریرت خواهی شد و چه بسیار در بیابانها به واسطه حرص و طمعت مشرف بر موت شده، باز چون نجات یابی حرصت افزونی مى‌یابد و چه بسیار در طلب اموال به بیماریهایی سخت گرفتار شده، به خون خود آغشته مى‌گردد، هر روزی از برای درهمی با هزارها در مجادله و در مخاصمه‌ها و در محاکمه‌ها عمر خود را به سر خواهی برد و از برای استحصال دیناری، هزارگونه حيله‌ها و مکرها به کار خواهی برد و متحمل انواع ذلها و مسکنتها خواهی گردید. گاهی از درت خواهند راند و گاهی از روی حقارت لطمه‌ات خواهند زد و گاهی دشنامت خواهند داد و تو از برای جمع حطام^(۱) این دنیای فانی، گاهی از روی ریا به لباس زهاد و عباد جلوه گر مى‌شوی و گاهی از برای اقتنای^(۲) فلسی، از بیچارگی از روی تزویر بساط صدق و محبت و راستی مى‌گسترانی و گاهی طریق عداوت و وشایت^(۳) و نَمّامی را پیش مى‌گیری. و گاهی مسلک ذلت و عبودیت را مى‌پیمائی و گاهی در روغان^(۴) ثعلبی با هزار ترس و لرز خود را بر روی مال یک یتیم و آرامله^(۵) انداخته، آن بیچاره‌ها را با چشم گریان در آتش حسرت خواهی نشاند. و زمانی از برای قراضه ذهبی یا فضّه، مصدر هزارها عار و ننگ خواهی شد و پرده ناموس انسانی را هتک خواهی کرد و از برای جمع‌آوری مال، طریق نفاق را پیشه خواهی کرد و با هیچ‌احدی به راستی سلوک نخواهی نمود و از برای به دست آوردن این جیفه عفنه، خود را أعوان ظلمه و أنصار جائزین خواهی نمود و هزارها بی‌گناه را به شکنجه آن غدارها خواهی انداخت. و خون هزارها بیچاره‌ها را خواهی ریخت. و چون بدین شقا و بدبختی و رنجها دراهم و دنانیری چند، به‌دست آوری! حالا

۱. چیزهای حقیر - خس و خاشاک - مال دنیا

۲. بدست آوردن - تحصیل کردن

۴. حيله‌بازی روپاه

۳. سخن‌چینی

۵. بیوه‌زن

آن دشمن خونخوار بیماری بخل، که نتایج خوف است، در تو احداث می‌کند و تو را اگرچه دارای هزارها قناطر مقلطه^(۱) بوده باشی، چنان از اوهام باطله فقر و فاقه می‌ترساند که دیگر یارای تصرف در آن اموال مکتوزه^(۲) باقی نمی‌ماند و به حالت وشح^(۳) چنان احاطه می‌کند که تو را هیچ‌گاه یارای آن نخواهد بود که از برای تنعم خویش و یا از برای معیشت اهل و عیال و وابستگان خود، اندکی در آن قناطر مقلطه، دخل و تصرف نمائی و آنگونه وهم و اندیشه ترا فرا می‌گیرد که گویا اگر درهمی از آن صرف نمائی، روز دیگر از فقر و فاقه و گرسنگی جان خواهی سپرد! و بدین جهت تو را با اهل و وابستگان خود جنگها و جدلها خواهد بود! و همیشه عمر خود را به ارتعاش^(۴) و ترس و لرز و فقر و فاقه، به سر خواهی برد و با آنکه در نهایت غنا و ثروت خواهی بود. ترس دزد از یک طرف، بیم حاکم از یک طرف، خوف همسایگان از یک طرف، خشیت از اهل و خویشان و ملازمان از یک طرف. ای بیچاره بدبخت کودک! تو به واسطه این دو سجنه^(۵) و دو خلق، در هر آنی مانند شخصی می‌مانی که در زیر شمشیر جلادی منتظر جز^(۶) رأس خود بوده باشد!، آه از این‌گونه حیات، آه از این‌گونه معیشت، در کنار آب از تشنگی مردن و در حالت وفور نعمت و تیسر آن از گرسنگی جان سپردن.

در آرزو با فتور همت و استیلاء حسدی که بر انسان است، رغبت او به مدح و ستایش دروغ و بی‌اصل

ای بیچاره! این مکار و محتال^(۷) جمیع رتب عالیه و مناصب سامیه و مزیات و فضائل عالم انسانی را در نظر تو جلوه داده، قلب تو را مملو از امیات آمال خواهد نمود و در کانون^(۸) فؤادت^(۹)، آتش آرزوهای گوناگونه خواهد افروخت!، گاهی رغبت

۱. پوستهای گاو که پر از طلا باشد.

۲. ذخیره شده - گنجینه شده

۳. غایت بخل است.

۴. لرزش

۵. صفت

۶. بریدن

۷. حيله گر

۸. منقل

۹. قلب

قصور عالیہ و عمارات شاقہ و دراهم مکنونہ و البسۃ فاخرہ خواهی نمود و زمانی طالب تمجید و تکریم خواهی شد و وقتی هوس برتری و تقدم بر سایر اصناف ناس و تصدّر^(۱) در محافل بر تو ظهور خواهد نمود و هنگامی شوق علوم علیہ و فنون سامیہ^(۲) و معارف دقیقہ در تو بہ هیجان خواهد آمد و بر سرت سودای آن خواهد افتاد کہ باید بر همه در همه چیز برتری داشته باشی و خود را در همه فضایل و مراتب انسانیہ مستحق تر و اولی خواهی انگاشت. اندک اندک، چنان گمان خواهی کرد کہ هیچ یک از پایه های انسانی در محل خود واقع نشده است.

چون این امیال و آرزوها در تو اشتداد پذیرد، آن مکار محتال احداث فتور^(۳) در همت خواهد نمود و عزائم تو را سست خواهد نمود، پس کسالت و فشل^(۴) بر تو رو خواهد کرد و خود معلوم است آن درجات رفیعہ و مقامات منیعہ عالم انسانی چه صوریہ بوده باشد و چه معنویہ، کسی را حاصل نخواهد شد مگر بہ قوت عزم و بلندی همت و نشاط در طبیعت و چون ترا اینها نباشد، از همه آن درجات محروم مانده، بہ واسطہ مکر آن دشمن غدار، بہ بیماری سخت حسد گرفتار و مبتلا خواهی شد و دل تو چون کوه آتش فشان کہ دائماً در دوی^(۵) و غلیان و جوشش خواهد بود و شعله های آتشش تا بہ آسمان مرتفع خواهد گردید و صعود خواهد نمود و دخان های غلیظ آن جو را مظلم خواهد کرد و مقذوفات عفنه اش، اقطار را متعفن و کریمہ الرائحہ^(۶) خواهد نمود و بدین سبب آتش خواهی افروخت کہ خود را و دیگران را در آن آتش خواهی سوخت از آن درجہ شرافت انسانیہ منحل گردیده، جمیع دنیا و خسایس افعال از تو سر خواهد زد و با جمیع عباداللہ، بدون سبب و بدون موجبی، قدم در دائرہ خصام^(۷) و جدال خواهی گذاشت و نمایی و فتنہ انگیزی را پیشہ خواهی ساخت و عالمی را بہ واسطہ افتراهای ناحق و بہتانها و اقوال ناشایستہ و کردارهای ناملایم دشمن خود خواهی نمود و درانظار عالم حقیر خواهی شد و جمیع مردم بہ واسطہ شر

۱. صدر نشینی

۲. بلند - مهم

۳. سستی

۴. ناموفق بودن - کامیاب نبودن

۵. دوی و غلیان آواز همهمه و جوشش کردن و تفرانداختن

۶. بدبو

۷. دشمنی

و فساد تو، از تو دوری خواهند گزید و تو این عمر گرانبهای خود را بلاسبب و بلاجهت، به عداوت این و آن به سر خواهی برد. یکی را به سبب غنایش دشمنی خواهی کرد و دیگری را به سبب علم و فضل و آخری را به واسطه رتبه و جایگاهی سرزنش زهاد را نمائی و گاهی عیب جوئی دانشمندان را کنی و گاهی خرده گیری بر امراء نمائی و هر مزیتی که در هرکس بینی، آتش حقد تو افروخته در تعییب^(۱) و تأتیب^(۲) آن خواهی کوشید و همه ایام خود را از برای افساد امور دیگران به سر خواهی برد و در این آتش سوزان در نهایت حزن و کثابت جان خواهی سپرد.

در حب مدح و ثنا و تلبس ریا و نفاق!

ای بیچاره سرگردان! به واسطه کید این دشمن جانکاه، غرور تو را دامنگیر خواهد شد و حب ظهور و شوق بروز، بدان درجه در تو اعتلا خواهد پذیرفت که چشم از فضائل و کمالات عالم انسانی پوشیده، همه قوای فکریه خود را صرف شهرت و صیت خواهی نمود و هزارها دام های حيله و مکر خواهی گسترانید و به واسطه حرص اکتساب ستایش دونان، خود را از جمیع لذائد روحیه و بدنیّه محروم خواهی ساخت و اراده و خواهش خود را فانی اراده دیگران خواهی کرد و اساس زیست و بود و باش خود را، بر پای های رضای دیگران خواهی نهاد! و از برای خوشنودی اغیبا و اخسای^(۳) عالم، خود را مثله^(۴) و مُشوه^(۵) نموده و به هیئت عجیبه، در لوح وجود جلوه خواهی داد.

از برای استکشاف امیال خفیه خلق انواع فکرهای عمیق به کار خواهی برد، تا آنکه افعال و حرکات خود را بر وفق آنها سازی و از منافرات خواهشهای آنها، اجتناب نمائی و از برای آنکه در قلوب مردمان، جای یابی، در وقت شادمانیت گریه و در وقت حزن، خنده نمائی! و در حین شدت غضب بر خود پیرایه حلم بندی و به جهت

۱. عیبگوئی

۲. سرزنش کردن - ملول و خسته جان شدن

۳. پست فطرتان

۴. گوش و دماغ بریدن

۵. آشفته - پریشان

موافقت با معاشرینت، بی جا و بی سبب اظهار خشم و غضب خواهی نمود. و از برای استحصال اندک ستایشی، از نادانان هزارها هزار ذمائم و نقائص را بر خود گوارا خواهی کرد. و حرص ظهور تو را بر این خواهد داشت که مدح‌های دروغین و ثناهای بی‌اصل را به‌غایت رغبت اُصغاً^(۱) خواهی کرد و خود را اُلعوبه^(۲) و اُضحوکه^(۳) محتالان و مکاران، خواهی نمود و از برای استحصال اُکذوبه^(۴) چند، جان خود را فدا خواهی کرد و دروغها را به‌قیم^(۵) عالیه ابتیاع خواهی نمود و رغبت مجد دروغینت تو را به جنون مطبّقی مبتلا خواهد ساخت که می‌خواهی در هر فضیلتی، اسمی داشته باشی. محتالان، طبیعت تو را دانسته، ای بیچاره به‌جهت آنکه از تو انتفاعی ببرند، گاهی تو را به شجاعت می‌سرایند و زمانی اُزهد زهادت می‌خوانند! و وقتی عالم ربانیت می‌گویند و ساعتی به لقب حاتم و معن ابن زائده^(۶) سرفرازت می‌سازند. یکی از حذق^(۷) و کیاست و فراست سخن می‌راند و دیگری از عزم و اقدام و ثبات بسط کلام می‌کند و اخری زهد و تقی^(۸) و معارف الهیه و جمیع کمالات نفسانیه را از برای تو اثبات می‌کند.

و رفته رفته، ای بیچاره! از خود غافل خواهی گردید و چنان گمان می‌کنی که تو را در عالم انسانی هم مقامی بوده باشد و حال آنکه می‌دانی اینها که درباره‌ی تو می‌سرودند، همه کذب و افترا و التذاذ از این اکاذیب تو را بر آن خواهد داشت که اگر مادی نیابی، خود خود را با نهایت وقاحت و بی‌شرمی به هزار گونه ستایش می‌نمایی و هیچ منفعل نمی‌شوی! و سخت‌روئی و بی‌شرمی تو را بر آن دعوت می‌کند که از برای اثبات آن اکاذیب در نفوس مردم و التباس حقیقت خود کارهایی که از بزرگان عالم انسانی سرزده است، به خود نسبت می‌دهی. کرم همسایه‌ات را به خود می‌بندی و مردانگی و جوانمردی دوستانت را، طراز جامه دروغین خود می‌نمایی، خیرات و مبرّات که از دیگران سرزده است، زوراً و بهتاناً دعوی می‌نمایی. قصیده شعراء

۱. شنیدن - گوش گرفتن

۲. بازیچه

۳. ریشخند

۴. دروغ

۵. قیمت‌ها

۶. بخشنده معروف عرب

۷. مهارت

۸. پرهیزکاری

بارعین^(۱) را سرقت می‌کنی و کلمات حکمای عظام را می‌دزدی، و رسائل و کتب مصنفین را نهب و غارت می‌نمائی و هیچ‌گاه از این فضیلت‌های دروغین و مزایای بی‌اصل، دلت منفعل نمی‌گردد! و نفست شرمسار نمی‌شود و آثار عرق حیا در چهره‌ات اثر نمی‌کند و ظهور نمی‌نماید و از برای همین حبّ مجد وصیت^(۲) راه ریا و منافقی را پیش خواهی گرفت.

در متلبس بودن به لباس ریا و نفاق از برای حب مجد و صیت ستایش دونان:

و برخلاف حاسات، قلب خویش را با کراحت نفس خرقه تقوی پوشیده خود را در لیالی و ایام به صیام و قیام مشغول خواهی ساخت. و در استدامه اذکار و اوراد، کُلف^(۳) و مشاق غیر متناهی را متحمل خواهی گردید. گاهی چشم را برهم می‌نهی! و گاهی پشت را منحنی^(۴) می‌سازی! و گاهی چین‌ها برو می‌اندازی و در محافل و مجالس، علی‌الدوام لب‌ها را به حرکت و جنبش در آورده! تا آنکه مردم چنان گمان کنند که وجود مبارکت، همیشه به ذکر الهی مشغول است! و هیچ‌گاه زیانت را در اذکار و اوراد فتوری حاصل نمی‌شود.

ای بیچاره عاجز! از برای آنکه مردم چنان گمان کنند که تو قطع علایق دنیویه را نموده و دل به خدا بسته‌ای، چه بسیار اظهار بلاهتها و بلادتها خواهی نمود و خود را بدان اطوار هجناهات^(۵) مسخره عالم خواهی ساخت و از برای آنکه قوت دین خود را بر عالم آشکار سازی، تعصب جاهلیت را پیشه خواهی کرد و هزارها را بلاسبب و بلاجهت تفسیق و تعیب و تکفیر خواهی نمود. تا آنکه مردم تو را حامی دین انگارند! و ناصر دین پندارند و روزه‌های دروغین خواهی گرفت و ترک حیوانی خواهی نمود و به لقمه نان خشکی قناعت خواهی کرد و دوری از مردم خواهی گزید و به زاویه‌ها به سر خواهی برد و در مقابر اقامه خواهی کرد. اینهمه از برای آنکه ستایش باطلی را استحصال کنی! بر خود و اهل بیت خود تنگ گرفته ارزاق یومیّه خود را بر ملاءعام بر

۱. زبردستان

۲. شهرت

۳. سختی

۴. کج

۵. ناپسند

فقرا عطا خواهی نمود و همیشه اعمال خود را در مجالس و محافل تعداد خواهی کرد، به امید آنکه کسی تو را مدح کند و یا آنکه به تو وثوق نماید! و اگر ناگاه عملی از تو سرزند که بدان اطلاع حاصل نشود، به انواع اشارات و به اصناف کنایات او را خواهی فهمانید. و در عین حاجت خویش با کمال میل نفسانی و اضطراب و هیجان قلب در بسیاری از موارد، اظهار استغنا و بی‌نیازی خواهی نمود و خود را از لذائذ حقیقیّه محروم ساخته از اوهام باطله تغذیه خواهی کرد و از برای جلب قلوب اُغبیا^(۱)، کرامتها بر خود خواهی بست و دعوی مقامات عالیّه خواهی کرد. گاهی از مکاشفات دم خواهی زد و گاهی از روی دروغ، خوابها از برای عالم نقل خواهی کرد و هنگامی از برای اظهار تقوی در امور زهیده دقتها به کار خواهی برد و در طهارت خون بعوضه^(۲) و نجاست آن، صعوبتها و دشواریها اظهار خواهی کرد! و در استظلال به ظلال اشجار و جدران ایتم تصعبها^(۳) خواهی نمود. و از برای اظهار پرهیزکاری خود، دائره حرمت را آنقدر وسعت خواهی داد که در عالم امکان موضعی و محلی از برای حلیّت نخواهی گذاشت!

رفته‌رفته احکام الهی و سنن انبیا را تغییر خواهی داد و از برای تلبیس، اظهار فروتنی نموده بر صف نعال مجالس مقام خواهی گزید. و از برای آنکه حضار را ذهولی^(۴) واقع نشود و غفلت ننمایند، هر دفعه این جمله را تکرار می‌نمائی که: ما از این عالم در گذشته و قید رسومات را برداشته‌ایم! و با آنکه دلت مملو از کبر و غرور خواهد شد و آرزو خواهی نمود که جمیع عالم تو را قبله وجود دانند و مقتدای امم خوانند و به جز تو، روی دل به جانب دیگری ننمایند! باز هر وقت این مقال را به زبان آورده می‌گویی من از عالم، عزلت^(۵) گزیده‌ام و طالب شأن و شوکت نیستم و از معارفه با مردم و معاشرت با آنها دل‌تنگم و از دست خلائق گریزانم، می‌خواهم که در قله کوهی انزوا گیریم که کسی نام و نشان مرا نداند و نام مرا بر زبان نراند! و این اظهار نفرت از مردمان را دام جذب بر آنها قرار می‌دهی و از برای این جنون عالم انسانی،

۱. نادانها - کودنها

۲. پشه

۳. اشکال تراشیدها

۴. غفلتی

۵. گوشه‌گیری

که حب اختصاص به مدح و میل و ستایش باطل بوده باشد، گاهی با نهایت بخالت،
 جمیع اموال خود را انفاق می‌کنی و عمر خود را با دلی پردرد و حسرت بر روی
 حصیری به کلبه‌ای به سر می‌بری!

گاهی سر می‌تراشی و گاهی گیسو می‌گذاری و گاهی حواجب و بروت و سیل
 می‌تراشی و خود را به پیرایه قلندران جلوه می‌دهی و گاهی بدن خود را به اسم ریاضت
 به انواع عذابها مبتلا می‌گردانی و گاهی همه موهای بدن را وا گذاشته و قلم اظافر را
 مکروه شمرده! بر روی توده خاکستر مسکن اختیار می‌کنی و با آنکه قلبت پر از
 خبائث خواهد شد و اعمال همه ناستوده خواهد گردید، باز از برای آنکه به تلبیس
 اسمی به دست آوری، طریق وعاظ را پیش گرفته جای بر عرشه منبر خواهی گرفت! و
 زمانی معتکف مساجد و ملازم محرابها خواهی گردید و چون مدائجی از دیگران
 به گوش تو رسد، انواع حیل‌های خفیه از برای افتضاح آنها به کار خواهی برد. و از برای
 آنکه مقامی در قلوب استحصال نمائی، در عین غنا و ثروت، اظهار آن می‌نمائی که
 دنیا در نظر من به پیشیزی نیرزد! و مراجز توکل بر خداوند، سرمایه نباشد و این اسباب
 فانیه را که جمع می‌بینی، همگی از برای حفظ شئون دین است - و ادله‌ای باطله و
 مغالطه‌های فاسده از برای این دعوی اقامه می‌نمائی و چون کسی را بر تو فضیلتی بوده
 باشد، با آنکه قلبت بدو معترف است، از برای آنکه مبادا با تو در طلب صیت مسابقت
 نماید، طریق مجادله و لجاج را پیش خواهی گرفت و از برای بدنام کردن آن، اصناف
 حیل‌های شیطانی و فکرهای ابلیسی به کار خواهی برد! و افتراها و تهمتها خواهی زد و
 عَلم دین را بر دوش گرفته به شمشیر باطل خودت، سر دین را خواهی برید و به لباس
 حق سر حق را به سنابک باطل خود، خواهی سوخت. و با آنکه سراپا منکری، خود را
 به هزارها عریبه‌ها آمر به معروف قرار خواهی داد! و جمیع منهیات را خفیه مرتکب
 شده و به لباس ناهی منکر از روی زور و بهتان هتک عرض^(۱) هزارها از بندگان خدا
 را خواهی نمود. و از برای ارضای خاطر عوام، شریعت الهیه را منحرف و مبدل
 نموده، هزارها بدعت‌های شنیعه را مرتکب خواهی شد و از برای اکتساب نام نیک، به
 احادیث موضوعه و ضعیفه حکم بر نسخ آیات صریحه خواهی کرد

و با آنکه دلت خالی از ایمان و ایقان است، در احتفالات^(۱) صوریه دینیه، که مبنای آنها آراء عوام ناس است، اهتمام و اجتهادها خواهی نمود و از برای آنکه مبادا دیگری را نام آوری حاصل شود، عقد نظام امت خود را پاره خواهی کرد و وطن عزیز خود را خراب و ویران خواهی ساخت و از برای اینکه در دل ملوک راه یابی و با همه خیانتها، به حسن خدمت و صداقت در نزد ایشان مشهور گردی، چه قدر ابرياء^(۲) و بیچارگان را در هلاکت خواهی انداخت!

در حالت فرعونى، دعوى موسويت خواهی کرد - و از طينت افیالسى خود را به لباس تیموستکلیس جلوه می دهی و خانه های ابناء جنست را به آتش حرص و طمعت خواهی سوزانید، پس از آن، از روی نفاق برای آنکه وطن پرست نامند، بر آنها خواهی گریست! و رفته رفته، دشمن هر خیری و طالب هر شری خواهی گردید و در منافقى به درجه ای خواهی رسید که شیطان از تو استعاده^(۳) نماید و از کردار ناشایسته ات، خود را در عذاب الیمی خواهی انداخت که همیشه از برای رهائی خویش، طالب موت خواهی گردید، چون لباس ریا و نفاق اگرچه به سوزن حيله و مکر دوخته شده باشد، هیچ گاه ساتر عورات نخواهد گردید و نقائص را نخواهد پوشانید. ای بیچاره! همیشه اوقات انسانها به واسطه دوربین بصیرت خود دقائق خیانت تو را خواهند استکشاف نمود و روائع عفته اخلاق شیطانیه تو، به مشام آنها خواهد رسید و با آنکه تو از برای استحصال ستایش دیگران، همیشه برخلاف امیال و اغراض خود حرکت خواهی کرد، با وجود این، علی الدوام در نزد همه مبغوض و ملعون خواهی بود و زیاده از سرزنشهای باطنی که آلامش از عذاب جهنم بیشتر است، همیشه از دور و نزدیک ذمائم خود را از همه زبانی خواهی شنید اینک شقاوت ای منافق!

تمام شد^(۴)

۱. کسی را اکرام نمودن

۲. بی گناهان

۳. پناه جستن

۴ اصل نسخه به خط میرزاالطف الله نوه خواهری سید است که در ۲۰ ربیع الثانی ۱۳۱۵ هجری نوشته است و متن خطی آن در نزد نگارنده موجود است. (خ)

۷

رسالة
تفسير مفسر

۱. تفسير جديد
۲. فوائد جريده

تفسیر مفسر^(۱)

من لم ير الأشياء بعين البصيرة يضل و هو ملوم^(۲)

انسان انسان است به تربیت. و هیچ یک از اقوام بنی آدم اگرچه وحشی بوده باشد، بالمرّه از تربیت خالی نمی باشد. اگر کسی انسان را در حین تولد به نظر اعتبار در آورد، خواهد دانست که زیست او بالاتریت از جمله محالات عادیّه است و اگر فرض کنیم که بالاتریت هم زیست، آن ممکن است. (ولی) بلاشک که بود و باش او در این حالت، أشنع و أقبح از بود و باش حیوانات خواهد بود. و تربیت، عبارت است از مجادله و مقاومت با طبیعت و علاج آن، چه آن تربیت در نباتات بوده باشد و چه در حیوانات و چه در انسان. و تربیت اگر نیک بوده باشد، طبیعت را از نقص به کمال و از خست به شرف می رساند و اگر نیک نبوده باشد، البته حالت اصلیه طبیعت را تغییر داده، موجب تنزل و انحطاط آن خواهد شد و این امر به ارباب فلاح و مقتنیان^(۳) حیوانات و مربیان اطفال و ناظران بلاد و رؤیسان ادیان به خوبی ظاهر است.

و بالجمله حسن تربیت در این عوالم ثلاثه^(۴)، باعث همه کمال و همه خوبی ها است - و سوء تربیت سبب همه نقص ها و همه زشتیها - و چون این فهمیده شد، باید دانست اگر قومی از اقوام، به تربیت حسنه تربیت شوند، جمیع طبقات و اصناف آن بر حسب قانون تناسب طبیعی به یکبارگی متفقاً مترعرع^(۵) شده روی به ترقی می آورند و هر

۱. در شماره ۶ مجله شرق و شماره ۹ سال ۳ مجله ایرانشهر طبع شده است. (شرح حقیقت تفسیر قران که به تفسیر نیچری شهرت دارد).

۲. یعنی آنکه اشیاء را به چشم بصیرت نبیند گمراه می شود و سزاوار نکوهش است.

۳. پرورش دهندگان ۴. عالم جماد و نبات و حیوان

۵. بالنده و نشو و نما یابنده

صنف و طبقه در آن قوم برحسب پایه و مرتبه خویش در اکتساب کمالاتی که او را درخور است، سعی می‌نماید و آن کمالات را استحصال می‌کند و همیشه اصناف آن قوم، برحسب مراتب خود با یکدیگر در تکافؤ و توازن و تعادل خواهند بود.

یعنی چنانچه به سبب حسن تربیت، سلاطین عظیم‌الشان در آن قوم یافت خواهند شد، همچنین حکماء فاضلین و علماء متبحرین و صنّاع عارفین و زرّاع ماهرین و تجّار متمولین و دیگر ارباب حرف بارعین، نیز به وجود خواهند آمد. و اگر آن قوم به سبب حسن تربیت به درجه برسد که سلاطین آنها از سلاطین سائر اقوام ممتاز گردند، به یقین باید دانست که جمیع طبقات آن نیز از جمیع اصناف اقوام دیگر ممتاز خواهند بود، چونکه کمال ترقی هر صنفی مربوط است به ترقی سائر اصناف. این است قانون کلی و ناموس طبیعت و سنت الهیه و چون فساد در تربیت آن قوم راه یابد، به قدر تطرّق فساد، ضعف از برای جمیع طبقات آن علی‌حسب مراتبهم، روی خواهد داد. یعنی اگر در سلطنت ایشان وهن حاصل شود، باید دانست که این وهن طبقه حکماء و علماء و صنّاع و زرّاع و تجّار و سائر ارباب حرف آن قوم همگی را فرا گرفته است، زیرا آنکه کمال همه اینها معلول تربیت حسنه است و چون در تربیت حسنه، که علت است، ضعف و خلل و فساد حاصل شود، لامحاله در معلولات آن هم ضعف و خلل حاصل خواهد شد و این‌گونه قومی که در حسن تربیت آن فساد راه یافته است، گاه می‌شود که به سبب افزونی فساد تربیت و به جهت تباهی عادات و اخلاق اصناف و طبقات آن، که باعث قوام و سبب پایداریند، خصوصاً طبقات شریفه تدریجاً مضمحل شده آحاد آن قوم بعد از خلع لباس اول و تبدیل اسم، جزء قوم دیگری می‌گردند و به پیرایه جدیدی ظاهر می‌شوند، چون کلدانیان و فنیقیان و قبطیان و اضراب ایشان. و گاه می‌شود که عنایت ازلیه آن قوم را دریافته درحین تطرّق فساد اصحاب عقول عالیه و خداوندان نفوس زکیه چندی در آن ظهور می‌نمایند و ایشان موجب حیات تازه شده آن فساد را که سبب زوال و اضمحلال بود، ازاله می‌کنند و نفوس و عقول را از امراض طاریه سوء تربیت نجات می‌دهند و آن تربیت حسنه را به رونق و بهجت اصلیه خود می‌گردانند و عمری دوباره به قوم خود می‌بخشند و عزّ و شرف و ترقی اصناف آن را باز اعاده می‌کنند.

از این جهت است هر قومی که روی به انحطاط می‌نهد و ضعف بر طبقات و

اصناف آن مستولی می‌گردد، همیشه آحاد آن قوم به جهت ترقب عنایت ازلیه، منتظر این می‌باشند که شاید مجددی خبیر و حکیمی صاحب تدبیر در ایشان یافت شده، به سبب تدبیر حکیمانه و مساعی جمیله خویش، عقول و نفوس ایشان را منور و مطهر سازد و فساد تربیت را زائل کند، تا آنکه به برکت تدابیر آن حکیم، باز به حالت اولی خود رجوع نمایند.

شکی نیست که در این روزها از هر طرف پریشان‌حالی و بیچارگی و ضعف بر جمیع طبقات و اصناف مسلمانان احاطه نموده است و لهذا هریک از مسلمانان شرقاً و غرباً و جنوباً و شمالاً، گوش فرا داشته منتظر و چشم به راه است که از کدام قطعه از قطعات ارض و از کدام بقعه از بقاع زمین، حکیمی و مجدّدی ظهور خواهد نمود تا آنکه اصلاح عقول و نفوس مسلمانان را نماید و فسادهای طاری‌شده را رفع سازد و دوباره ایشان را بدان تربیت حسنه الهیه تربیت کند، شاید به سبب آن تربیت حسنه باز به حالت مسرت‌بخش خود رجوع کنند. و من چون به یقین می‌دانم که حق مطلق این دیانت صدقه و شریعت حقه را زائل نخواهد کرد، بیش از دیگران منتظر آنم که به حکمت حکیمی و تدبیر خبیری، عقول و نفوس مسلمانان به زودترین وقتی منور و مقوم گردد. از این جهت همیشه خواهشمند آنم که مقالات و رسائلی که در این روزها از قلم مسلمانان به ظهور می‌رسد، مطالعه و بر خیالات نویسندگان آنها احاطه نمایم، شاید در این مطالعات خود، به افکار عالیّه حکیمی پی برم که موجب حسن تربیت و صلاح و فلاح مسلمانان بوده باشد، تا آنکه به قدر توانائی خویش مساعد افکار عالیّه او بوده باشم و در اصلاح قوم خود یار و انباز آن گردم.

و در این عالم بحث و تفتیش از افکار مسلمانان، شنیدم که شخصی از ایشان در حالت کبر سن و کثرت تجربیات، سیاحت ممالک فرنگ را نموده و پس از کدّ و جهد، به جهت اصلاح مسلمانان، تفسیری بر قرآن نوشته است، به خود گفت: اینک همانکه می‌خواستی! و چنانچه عادت سامعین امور جدیده است، خیال خود را در جولان آورده تصورات گونه‌گونه در حق آن مفسر و آن تفسیر نمودم. و گمان کردم که این مفسر، بعد از همه این تفاسیر کثیره‌ای که محدثین و فقها و متکلمین و حکماء و صوفیّه و ادباء و نحوین و زنادقه - چون ابن‌راوندی و امثال آن - نوشته‌اند، البته داد سخن را داده و کشف حقیقت را نموده به نکته مقصود رسیده باشد، چونکه بر افکار

شرقیین و غربیین، هر دو پی برده است و اندیشه نمودم که این مفسر، از برای اصلاح قوم خویش حقیقت و ماهیت دین را چنانچه حکمت اقتضاء می‌کند، در مقدمه تفسیر خود بیان نموده و لزوم دین را در عالم انسانی، به براهین عقلیه اثبات کرده و قاعده کلیه خردپسندی از برای فرق، درمیانه دین حق و دین باطل درنهاده است. و پنداشتم که این مفسر، بلاشک تأثیر هریک از ادیان سالفه و لاحق را در مدنیت و هیئت اجتماعی و آثار هر واحدی از آنها را، در نفوس و عقول افراد انسانی توضیح نموده است. و علت اختلاف ادیان را در بعضی از امور به اتفاق در بسیاری از احکام و سبب اختصاص هر زمانی را به دینی و رسولی، بر نهج حکمت بیان کرده است.

و چون این تفسیر را چنانچه ادعا می‌کند از برای اصلاح قوم نوشته است، یقین کردم که آن سیاسات الهیه و اخلاق قرآنی‌ای که موجب برتری و برومندی امت عربیه شد، در جمیع مزایای عالم انسانی همه آنها را در مقدمه کتاب خود به طرزی جدید و نهجی تازه، بر وفق حکمت شرح و بسط داده است و آن حکمی را که سبب اتفاق کلمه عرب و تبدیل افکار و تنویر عقول و تطهیر نفوس ایشان شده بود، با آنکه در غایت شقاق و نهایت توحش و قسوت بودند، یک‌یک استنباط کرده، در سطور آن مقدمه درج کرده است!

چون تفسیر به نظرم گذشت، دیدم که به هیچ وجه این مفسر، از این امور کلمه سخن درمیان نیاورده است و کلامی در سیاست الهیه نرانده است. و به هیچ‌گونه متعرض بیان اخلاق قرآنی نشده است. و هیچ‌یک از آن حکم جلیله را که باعث تنویر عقول عرب و تطهیر نفوس ایشان گردید، ذکر ننموده است. بلکه آن آیاتی که متعلق به سیاست الهیه است و متکفل بیان اخلاق فاضله و عادات حسنه و معدل معاشرت منزلیه و مدنیّه و سبب تنویر عقول می‌باشد، همه را بلا تفسیر گذاشته است! فقط در ابتدای تفسیر خود، چند سخن در معنی سوره و آیه و حروف مقطعه اوائل سور، رانده است و پس از آن همت خود را بر این گماشته است که هر آیه‌ای که در آن ذکری از ملک و جنّ و یا روح‌الامین و یا وحی و یا جنّت و یا نار و یا معجزه از معجزات انبیاء علیهم‌السلام می‌رود، آن آیه را از ظاهر خود برآورده به تأویلات بارده زندیق‌های قرون سابقه مسلمانان، تأویل نماید.

فرق همین است که زنادقه قرون سالفه مسلمانان، علماء بودند و این مفسر بیچاره،

بسیار عوام است! لهذا نمی تواند که اقوال ایشان را به خوبی فرا گیرد. «فطرت» را محل بحث قرار داده بدون براهین عقلیه و بلاادله طبیعی، چند سخن مبهم و کلمات مهمله در معنی آن ذکر کرده است. گویا ندانسته است که انسان، انسان است به تربیت و جمیع فضائل و آداب او مکتسب است و اقرب انسان ها به فطرت، آن انسانی است که دورتر بوده باشد از مدنیت و بعیدتر باشد از فضائل و آداب مکتسبه و اگر انسانها آداب شرعیّه و عقلیه را که به غایت صعوبت و مشقت اکتساب می شود، ترک نموده زمام اختیار را به دست طبیعت و فطرت خود بدهند، بلاشک از حیوانات پست تر خواهند شد.

و عجب تر این است که این مفسر، رتبه مقدسه الهیه نبوت را تنزل داده به پایه «رفارمر»^(۱) فرود آورده است - و انبیاء علیهم السلام را چون واشنگتن^(۲) و ناپلئون^(۳) و پالمستن^(۴) و گاری بالدی^(۵) و مستر گلدستن^(۶) و موسیو گامبelta^(۷) گمان کرده است! چون این تفسیر را بدین گونه دیدم، حیرت مرا فرا گرفت و در فکر شدم که این مفسر را از این گونه تفسیر چه مقصود باشد؟ و مراد این مفسر، چنانچه خود می گوید، اگر اصلاح قوم خویش باشد، پس چرا سعی می کند در ازاله اعتقاد مسلمانان از دیانت اسلامیّه؟ خصوصاً در این وقتی که سائر ادیان از برای فروبردن این دین، دهن ها گشوده است؟ - آیا نمی فهمد که مسلمانان با این ضعف و پریشانی چون به معجزات و نار اعتقاد نکنند و پیغمبر را چون «گلدستون» بدانند، البته به زودی از حزب ضعیف مغلوب برآمده خود را به غالب قوی خواهند پیوست؟ زیرا آنکه در این هنگام، هیچ رادع و زاجری و هیچ خوفی و بیمی باقی نمی ماند - و مقتضی تبدیل دین از طرف

۱. اصلاحگر - مصلح

۲. مؤسس معروف استقلال آمریکا متولد در ۱۷۳۲ متوفی در ۱۷۹۹ م.

۳. امپراطور فاتح معروف فرانسه متولد در ۱۷۶۹ م متوفی در ۱۸۲۱ م.

۴. سیاسی معروف انگلیس متولد در ۱۷۸۴ م متوفی در ۱۸۶۵ م.

۵. وطن پرست معروف ایتالیائی متولد در ۱۸۰۷ م و متوفی در ۱۸۸۲ م.

۶. رئیس الوزرای معروف انگلیس متولد در ۱۸۰۹ م و متوفی در ۱۸۹۸ م.

۷. وطن پرست معروف فرانسوی متولد در ۱۸۳۸ م و متوفی در ۱۸۸۲ م.

دیگر موجود است، چون که هم شکل و هم مشرب غالب شدن، همه نفوس را پسند است.

پس از این افکار و خیالات، ابتداء چنین به خاطر آمد که البته این مفسر گمان کرده است که سبب انحطاط مسلمانان و موجب پریشان حالی ایشان، همین اعتقادات است و اگر این اعتقادات از ایشان برود، باز عظمت و شرف نخستین خود را استحصال خواهند نمود و لهذا سعی در ازاله این اعتقادات می کند و از این جهت معذور باشد! باز تدبر نموده به خود گفتم که یهودیان به برکت همین اعتقادات از ذلّ عبودیت فراعنه رسته دماغ جابره فلسطین را به خاک مالیدند و خود را به اوج سلطنت و مدنیّت رسانیدند. آیا این مفسر این را نشنیده است؟ و عربها از میمنت همین اعتقادات، از اراضی قفره^(۱) جزیره العرب برآمده، در سلطنت و مدنیّت و علم و صناعت و فلاح و تجارت سیّد و سرور همه عالم شدند و فرنگان، همین عربهای معتقدین را در خطبه ها به آواز بلند، استادهای خود می نامند. آیا این خبر به سمع این مفسر نرسیده است؟ - البته باید رسیده باشد؟

و بعد از ملاحظه تأثیرات عظیمه این اعتقادات حقه و معتقدین آنها نظر بر معتقدین به عقائد باطله نموده، دیدم که هندوها در آن وقتی در قوانین مدنیّت و علوم و معارف و اصناف صنایع ترقی کرده بودند که به هزارها «اوثار» و «بهوت» و «دیوتا» و «دراکس» و «هنومان» اعتقاد داشتند. این مفسر جاهل بدین خبر نیست - مصریها در آن هنگامی اساس مدنیّت و علوم و صنایع را نهادند و استاد یونانیان شدند که بر بتهها و گاوها و سگها و گربهها ایمان داشتند - این مفسر بلاشک این را می داند - و کلدانیان در آن زمان پایه های رصدخانه ها می گذاشتند و آلات رصدیّه می ساختند و بنای قصور عالیّه می نمودند و در علم فلاح کتابها تصنیف می کردند که به ستاره ها می گرویدند - بر مفسر پوشیده نباشد - و فنیقین در آن عصر بازار تجارت برّیه و بحرّیه و صناعت را رواج داده بودند و اراضی بریطیش و اسپانیا و یونان را مستعمرات کرده بودند که بچه های خود را به جهت قربانی اصنام، تقدیم می نمودند - این امر بر مفسر آشکار است -

۱. اراضی سنگلاخ لم یزرع

یونانیان در آن قرن سلطان عالم بودند و در آن زمان حکمای عظام و فیلسوف‌های گرام از ایشان به‌ظهور می‌رسیدند که به صدها آلهه و هزارها خرافات دل بسته بودند - مفسر را این معلوم باشد - فارس در آنوقت از نواحی کاشغر تا ضوای استنبول حکم می‌کرد و در مدنیّت وحید عصر شمرده می‌شد که صدها خز عبلات در لوح دلش ثبت بود - مفسر البته این را یاد داشته باشد - همین نصارای متأخرین، در همان هنگامی که اذعان داشتند به تثلیث^(۱) و صلیب و قیامت و معمودیه و مطهر و اعتراف و استحاله! سلطنت‌های خود را قوت دادند و قدم در دائره علوم و معارف و صنایع نهادند و به اوج مدنیّت رسیدند و اکنون هم غالب ایشان با همه علوم و معارف، رهسپر همین طریقه می‌باشند - و مفسر این را به‌نهج احسن می‌داند -

چون این امور را تصور نمودم، دانستم که مفسر را هرگز این چنین خیالی نیست که اعتقاد بدین عقائد حقه، سبب انحطاط مسلمانان گردیده است، زیرا آنکه اعتقادات را چه حقه بوده باشد و چه باطله، به هیچ‌گونه، منافات و مغایرتی با مدنیّت و ترقیات دنیویه نیست، مگر اعتقاد به حرمت طلب علوم و کسب معاش و سلوک در مسالک مدنیّت صالحه او. باور نمی‌کنم که در دنیا، دینی باشد که از این امور منع کند و این مطلب از آنچه پیش‌گذشت به خوبی ظاهر شد - بلکه می‌توانم بگویم که بی‌اعتقادی به غیر از خلل و فساد در مدنیّت و رفع امنیت، هیچ نتیجه دیگر نداده است - اینک نهیلیست^(۲) تأمل نما - و اگر بی‌اعتقادی موجب ترقی امم می‌شد، می‌بایست که عربهای زمان جاهلیت، در مدنیّت‌گوی سبقت را ربوده باشند، چونکه ایشان غالباً رهسپر طریقه ده‌ریه بودند، از این جهت همیشه به آواز بلند می‌گفتند (أرحام تدفع و ارض تبلع و ما یهلکنا الا الدّهر) و نیز علی‌الدوام این کلام را به زبان می‌آوردند: «من یحیی العظام و هی رمیم» و حال آنکه ایشان در غایت جهل، چون حیوانات وحشی، بسر می‌بردند.

پس از این همه خیالات و تصورات گوناگون، مرا به خوبی معلوم شد که نه این

۱. مذهب پاره از نصاری است که قائل بر سه اقنوم هستند: اب و این و روح‌القدس!

۲. گروه سیاسی مشهور روسیه که به قصد از بین‌بردن حکومت و نظامات سیاسی تشکیل شده بود و بعضی بلشویزم را زائیده افکار همین نهیلیست‌ها می‌دانند. (سکولار).

مفسر مصلح است و نه تفسیر آن از برای اصلاحات و تربیت مسلمانان نوشته شده است، بلکه این مفسر و این تفسیر، از برای ملت اسلامیة در این حالت حاضره، مانند همان امراض خبیثه مهلکه است که در حال هرم و ضعف طبیعت انسان را عارض می‌شود. و مراد از آن جرح و تعدیل سابق، ظاهر شد که مقصود این مفسر از این سعی در ازاله اعتقادات مسلمانان، خدمت دیگران و توطئه طرق دخول در کیش ایشان است لاحول ولا.

این چند سطر بر سیل عجله نوشته شد و فی مابعد، به حول خداوند تعالی، مفصلاً سخن در این تفسیر و در مقاصد مفسر خواهیم راند. فقط.^(۱)

۱. مقاله تفسیر مفسر، در نقد تفسیر قرآن مجید، تألیف سرسید احمدخان است. سید با نوع تفسیر او، که کوشش دارد همه امور غیبی را تأویل نماید، مخالف است و آن را نوعی تهی کردن مذهب، از حقایق می‌داند...
سید در این نقد، نامی از مفسر نمی‌برد، ولی در آن دوران، همه می‌دانستند که مراد از «مفسر» کیست؟
(خسروشاهی)

فوائد جریده

لأسعادة لأمة ليس لها سائق
إلى الفضائل ولا زاجر عن الرذائل^(۱)

عجیب است حالت انسان. عجیب است حالت انسان که صراط مستقیم سعادت و راه راست نیکبختی را ترک نموده، در اراضی و عِره^(۲) شقا و سنگلاخ‌های بدبختی، جویای رفاه حال و آسایش خویش می‌باشد. اگر کسی صحف تواریخ و کتب سیر را به نظر اعتبار مطالعه کند و در مضامین آنها بدیده بصیرت غور نماید، بی شبهه بر او ظاهر و روشن خواهد شد که غنی و ثروت و امنیت و راحت و سلطه و سطوت و قوت و علو کلمه و عزت و شأن و شهرت هر اُمّتی از امم و هر قبیله از قبائل، در آن زمانی بوده است که افراد آن امت، متخلق به اخلاق فاضله و متّصف به سجایای پسندیده بوده‌اند و هر طبقه از طبقات آن قوم را بهره‌ وافر بوده است از بصیرت و بینائی و فقر و فاقه و ذل و مسکنت و ضعف و انحطاط کلمه و حقارت و پریشان‌حالی و گمنامی آن در آن وقتی بوده که جهل و عمش^(۳) و نایبائی عموم اشخاص آن را فراگرفته و صنف صنف آن گروه به سوء طویّت و فساد اخلاق و تباهی افکار مبتلا گردیده بودند. و بدین سیر و دوران، هرکسی می‌تواند حکم کند که سعادت امم نتیجه بینائی و اخلاق مهذبّه و شقاوت آنها اثر غباوت و سجایای ناستوده است، بلکه اگر کسی تعمق و تدبیر نماید در این مسئله که سعادت امّتی که به اسم واحده نامیده و به سمّه^(۴) واحده شناخته می‌شود، بلکه رفاهیت هر فردی از افراد آن حاصل نمی‌گردد مگر به

۱. نیکبختی نیست برای قومی که از برای او راننده به سوی فضائل و منع‌کننده از رذائل نیست.

۳. کوری و نایبائی

۲. سنگلاخ

۴. علامت

تعاون و توازر، زیرا که بالبداهه^(۱) شخص واحد بلکه شَرذمه^(۲) قلیله‌ای که مآلفه^(۳) از آحادی چند بوده باشد، هرگز قیام بر معیشت ضروریه خود نتواند کرد، تا کجا که استحصال سعادت تامه و رفاهیت کامله از برای خویش نماید؟ - و تعاون و توازر اشخاص متکثره مختلفه الطبیعه، صورت وقوع نخواهد پذیرفت مگر به تکافؤ^(۴) در اشغال و تناسب در افعال و تعادل در اعمال، بدان گونه که آن افراد متعدده را صورت وحدانیه حاصل گردد. و تکافؤ و تعادل در عمل در عالم خارج، پیرایه وجود و هستی نخواهد یافت، جز به اعتدال اخلاق باطنیه و قوای نفسانیه و نزاهت^(۵) آنها - و استقامت اخلاق و اعتدال سجایا هرگز وجود نپذیرد الا به بصیرت و بینائی و تعدیل قوای عقلیه و تقویم و تهذیب ملکات آن. البته آن مدبّر بصیر انا^(۶) و لَمّا^(۷) حکم خواهد کرد که علت حقیقی و سبب اصلی سعادت تامه هرامتی از امم، عقل و بصیرت و نزاهت و اعتدال اخلاق آن امت است و باعث شقا و موجب پریشان حالی آن زوال آن علت است.

چون این ظاهر شد، پس باید دانست که اخلاق نفسانیه و قوی و ملکات عقلیه را عجائب جزری و مدّی و قبضی^(۸) و بسطی^(۹) و ارتفائی و انخفازی^(۱۰) و ازدیادی و نقصانی و عروجی^(۱۱) و هبوطی^(۱۲) می باشد. حتی اگر امتی از امم غفلت ورزیده زمانه قلیلی از مراقبت و محافظت اخلاق نفسانیه و قوای عقلیه خود چشم بپوشد و در تعدیل^(۱۳) و تقویم^(۱۴) و ادامه و تثبیت آنها بر مراکز لائقه تساهل کند، آن اخلاق و قوی اگر چه به درجه عالیه رسیده باشد، رفته رفته روی به اضمحلال آورده تا آنکه بالمره معدوم و نابود خواهد گردید. و آن امت نه تنها از سعادت و رفاهیت محروم خواهد شد، بلکه در اندک

۱. آشکارا ۲. جماعت کمی

۳. مرکب از ترکیب شدن

۴. برابرداشتن

۵. پاکی

۶. انا باعتبار انّیت یعنی ثبوت حکم در نفس الامر

۷. لَمّا باعتبار لمّیت یعنی علت حکم در نفس الامر

۸. گرفتن

۹. گشادگی

۱۰. پستی

۱۱. بالا بر آمدن

۱۲. فرو آمدن

۱۳. برابرداشتن

۱۴. راست نمودن

زمانی از دایره انسانیت بیرون شده به حیوانات وحشیه ملحق خواهد گردید. پس هر امتی را باید علی‌الدوام از برای صیانت^(۱) اخلاق و حفاظت ملکات و راهنمایی به سوی سعادت منبهی^(۲) از غفلت و صائنی از هبوط و سائقی به سوی فضائل و قانیدی^(۳) به جانب کمالات و مانعی از رذائل و زاجری از نقائص و آمری به معروف و ناهئی از منکر بوده باشد. و چون به مسبار^(۴) بصیرت سیر نمائیم و به میزان عقل بسنجیم، هیچ چیزی را در این زمان نمی‌بینیم که متصف به جمیع این اوصاف و دارای همگی این مزایا بوده باشد، مگر جرائد و اخبارنامه‌های یومیه. زیرا که هر صنعت و حرفه‌ای را موضوعی است خاص و یا عامی که از سوء تصرف، ناهلان را به منزله خاص گردیده است و صاحب آن در او مستغرق شده چشم از مشارکین خویش در عالم مدنیت پوشیده و از سود و زیان تقدم و تأخر آنها غفلت ورزیده است، بلکه ضرورات معیشت او را در غالب اوقات از اتقان^(۵) صنعت خویش بازداشته است. اما اخبار، آن یگانه صنعت است که موضوع آن عموم احوال و اخلاق امم و غایتش اصلاح شئون خویش و جلب سعادت و رفاهیت و امنیت از برای آن، بلکه از برای جمیع امم می‌باشد:

۱- از آنست که جریده (اخبارنامه) مسابقت می‌نماید در نشر فضیلت ارباب فضائل، اولاً از برای مَحْمَدت حق که جزای صاحب فضیلت است و ثانیاً از برای حث^(۶) دیگران بر اکتساب فضائل.

۲- و مبادرت می‌کند بر ذکر رذائلی که ضررهای آنها متعدی است به جهت کبح^(۷) صاحب رذیله و زجر سائر ناس از ارتکاب مثل آن.

۳- منافع اخلاق جمیله را به ادله واضح و بیانات شافیه به نهجی که عوام از آن فائده گیرد و خواص نیز بی‌بهره نماند، هر روزه در اعمده^(۸) خود ادا می‌نماید و مساوی صفات خسیسه دنیّه را و مضرت آنها را در عالم انسانی به عبارات دلپذیر شرح و بسط می‌دهد.

۱. نگاهداری

۲. بیدارکننده

۳. کشنده

۴. آلتی است که عمق زخم را امتحان کند.

۵. استوارکردن

۶. برانگیختن

۷. کشیدن لگام یعنی بازداشتن.

۸. ستون‌ها

۴- فوائد علوم را از برای عموم چنان بیان می‌کند که هر کسی را یقین حاصل می‌شود که سعادت هر امتی و رفاهیت و عزت آن به علوم حقه و معارف حقیقه بوده است، نه بغیر آنها. و خسارت و زیان جهل را به طوری تقریر می‌نماید که هر جاهل غبی اعتراف می‌کند که هر بلیّه و مصیبت و گزند که او را رسیده است، از شأمت جهل بوده است.

۵- درجات شرف علوم را به اندازه منافع آنها در عالم انسانی تعیین می‌نماید و مقدار لوازم هریک را مدلل و مبرهن می‌سازد تا آنکه نادانی به جهت فایده زهیده^(۱) صرف عمر گرانبها را نکند و از فایده جلیله‌ای که از اشتغال به علم دیگر حاصل می‌شد، محروم نگردد.

۶- وجوب صنایع را که نتایج علوم است در عالم مدنیت تثبیت و بر عدم حصول رفاهیت و سعادت بدون ترقی در صناعات اقامه براهین قاطعه می‌کند.

۷- و معارف ضروره‌ای که هر انسان را از برای صدق اسم انسان بر او، دانستنش واجب و لازم است، چه اولیات جغرافیّه و چه مبادی طبیعیّات و چه انموزج^(۲) فلکیات و چه حوادث جوّیه و چه لوازم زراعت و چه مقتضیات حرف و چه ضروریات طبیّه و چه ترتیب منزل و چه تنظیف بلاد و چه ترتیب اولاد، بر نوعی که عوام الناس از آن بهره‌ور شوند ذکر می‌کند.

۸- تحدید انسان و شرح فضیلت انسان را نموده پس از آن اغنیا و ارباب مکنت را به فضیلت انسانیت دعوت و به انشاء مکاتب عمومیه از برای علوم و معارف و صنایع و بنای دارالشفاه ترغیب و تشویق می‌نماید.

۹- و از برای برانگیختن همم خامله^(۳) و احیای نفوس میته، ذکر فضائل آبای ماضیه و اجداد سالفه را به جهت اولاد و احفاد به نهج شیرین، گاه‌ویگاه فریضه‌ذمت خود می‌داند.

۱۰- احوال و اخبار امم بعیده را در اعمده خود به تفصیل نقل می‌کند، تا آنکه صاحبان سیاست نصیب خویش را از آن بردارند و خداوندان تجارت خط و بهره خود را بگیرند و ارباب علوم فوائد علمیه را اکتساب کنند و آحاد امت بر احوال آنها نظر

۱. به معنی کم و اندک

۲. آنچه بر صفت چیزی دلالت کند.

۳. افسرده

دقت نموده اگر از اهل سعادتند، اجتهاد نموده اسباب آن را فهمیده، پس از آن همت خود را برانگیخته و عرق^(۱) حمیت و غیرت خویش را حرکت داده در صدد مبارات^(۲) و مجارات^(۳) آنها برآیند و اگر از اهل شقا می‌باشند، از آن عبرت گرفته از بواعث آن اجتناب نمایند.

۱۱- و حاکم را بر عدالت دعوت و فواید آن را بیان و وکالت عموم رعیت را نموده شکوای آنها را به حکومت می‌رساند و دفع ظلم مأمورین و رفع حکام رشوت‌خوار را می‌کند حوادث آتیه را تفرس^(۴) نموده ارباب حل و عقد را آگاه می‌سازد، تا آنکه قبل از حدوث آن در دفع و علاج آن بکوشند و حکومت و رعیت از ضرر آن محفوظ ماند.

۱۲- و اگر شخصی اجنبی امر ناملائی به قوم آن نسبت بدهد، به ادله و براهین متقنه^(۵) که برنده تر است در نزد دانایان از شمشیرها، دفاع از قوم خود را واجب می‌داند.

۱۳- و دائع^(۶) افکار هر عاقلی را به سائر عقلا می‌رساند و عالمان را به یکدیگر آگاهی می‌دهد.

۱۴- حکایات لطیفه و نکت ظریفه و اشعار بلیغه را از برای انشراح صدور، گاه گاهی به قارئین خود عرضه می‌کند.

۱۵- اجزای متلاشیه^(۷) امت را و اعضاء متفرقه آن را جمع نموده به حیات تازه زنده‌اش می‌گرداند.

۱۶- و خوانندگان خود را نشسته به سیر و سیاحت عالم دلشاد می‌کند.

۱۷- و بیماران به امراض مزمنه^(۸) را به اطباء ماهرین، دلالت و جاهلان را به علماء متفنین رهبری و فقرا را به مواقع غنا و اکتساب ارشاد می‌نماید.

۱۸- دوست امت را از دشمن تمیز می‌دهد و لباس تلبیس را منشق^(۹) می‌سازد.

۱۹- و به کمین گاههای شرّ و شقا، از برای احتراز کردن، اخبار کرده به شاهراههای

۱. رگ

۲. معارضه و مقابله

۳. رفتن دوکس برابر یکدیگر

۴. دریافت نمودن

۵. محکم و استوار

۶. امانتهای خاطر و افکار

۷. پریشان

۸. مرضهای کهنه

۹. چاک و پاره شدن

سعادت ارشاد می‌کند و از برای جلب منفعت و دفع مضرت حقایق اشیا را چنانچه درواقع است، جلوه داده و آشکار می‌نماید و در هر جا و هر چیزی که منفعتی از برای امت خود دیده، حالاً اعلان می‌کند.

و بالجمله جریده، انسان خواهان سعادت را دوربینی است جهان‌نما و ذره‌بینی است حقیقت پیرا و راهبری است نیک فرجام و صدیقی است سعادت انجام و طیبی است شفیق و ناصحی است صدیق و معلمی است متواضع و مؤدبی است خاضع و دیده‌بانی است بیدار و حارسی^(۱) است هوشیار و مربی است کامل از برای عموم و تریاق شافی است به جهت جمیع هموم و بهترین منشطی^(۲) است خاملین را و نیکوترین منبّه‌ی^(۳) است غافلین را و روح‌بخش است دل‌های مرده را و برانگیزنده است افکار افسرده را و در وحدت جلیس است و در وحشت انیس. عالمان راست سرمایه، عارفان راست پیرایه، تاجران را رهبر، و حاکمان را مشیر معدلت گستر، زارعان را قانون فلاح است، و صانعان را استاد صنعت و جوانان را دبستان و عوام راست ادبستان و ارباب بصیرت راست نور دیده و خداوند سیاست را دستور است پسندیده و مدنیت را حصنی^(۴) است حصین^(۵) و سعادت انسانی را حبلی^(۶) است متین و شرف و منزلت و رفعت جریده و کثرت آن بر حسب ترقی امم است در علوم و معارف و عروج آنهاست به مدارج مدنیت، زیرا که عالم عارف حاجات و ضروریات خویش را از جاهل غافل بیشتر می‌داند و در استحصال آنها زیاده سعی مبذول می‌دارد.

پس هر امتی که جویان سعادت و خواهان رفاهیت بوده باشد، باید بداند که به غیر از جرائد و اخبارنامه‌های یومیه، به مقصود اصلی و مطلوب حقیقی خود نخواهد رسید. پس به عبث راه‌های بیغوله^(۷) نباید و اراضی پست و بلند را بیهوده قطع ننماید و لکن بشرط آنکه صاحب جریده، بنده حق بوده باشد، نه عبد دینار و درهم، زیرا که اگر بنده دینار^(۸) و درهم^(۹) بوده باشد، حق را باطل و باطل را حق و خائن را امین و

۱. پاسبان و نگهبان

۲. نشاط آورنده

۳. بیدارکننده

۴. قلعه

۵. استوار

۶. ریسمان

۷. گوشه

۸. مطابق مندرجات کتب اسلامی نه ریال و پنجاه دینار پول حالیه است (۹/۵۰ ریال).

امین را خائن و صادق را کاذب و کاذب را صادق و عدو را صديق و صديق را عدو و قریب را بعید و بعید را قریب و ضعیف را قوی و قوی را ضعیف و منفعت را مضرت و مضرت را منفعت و حسن را قبیح و قبیح را حسن و موهوم حقیقی را موجود و موجود حقیقی را موهوم و می‌نماید و البته عدم اینگونه جریده، از وجود آن به مراتب غیرمتناهی بهتر است.

چون فایده اخبارنامه‌ها و مزیت آنها معلوم گردید، اکنون مرا می‌رسد که تأسف خویشان را اظهار کرده بگویم: هندوستانی که از قدیم زمان معادن علوم و معارف و منبع صنایع و بدایع و ینبوع^(۱۰) حکم و فلسفه و کانِ قوانین و نظامات و مدنیت بوده است، چرا باید جرائد را در او آن قدر که باید و شاید، مقدار و منزلت نباشد؟ و جرائد منطبعه در آن عبارت از معدودی چند باشد و کثرت عدد سکان که به دوصد ملیون (چهارصدگرو) بالغ می‌شود و چرا اهالی آن مملکت را رغبت تامه در خواندن جرائد نباشد؟ با عظم فائده و کثرت منافع آن.

و اما آن عذری که بعضی از ارباب و جاهت هند در باب نخواندن جریده تقدیم کرده می‌گویند که جرائد مطبوعه در این ممالک، مطالب نافعه و مقالات مفیده را حاوی نیست! لهذا طبع به قرائت آن رغبت نمی‌نماید، البته آن عذر مقبول نخواهد افتاد، زیرا که معلوم است نزد هر صاحب بصیرتی که اتقان صنعت و احکام حرف و تأتق^(۱۱) در اعمال و تحسین افعال بر حسب رغبت و میل عموم امت می‌باشد. پس نقص را باید در افکار عمومیه دانست نه در اخبارنامه‌ها. اگر عموم اهالی را رغبتی کامل و میلی صادق از برای خواندن جرائد حاصل شود، بی‌شبهه صاحبان جرائد صرف افکار نموده، آنچه در خیایای^(۱۲) عقول داشته باشند، برای خواهش افراد امت به منصّه^(۱۳) شهود جلوه خواهند داد، بلکه فکر خویش را با افکار دیگران شریک کرده و هر روزی مقاله‌های شیرین، از برای تربیت و تهذیب عموم انشاء خواهند نمود. این است مجمل آنچه می‌خواستم در فضیلت جرائد بیان کنم. والسلام.

۹. درهم از ده شاهی (بیست و پنج دینار حالیه) کمتر است چونکه دویست دینار ۱۰۵ مثقال شرعی است.

۱۰. چشمه

۱۱. از انیق خوبی

۱۲. گوشه‌ها

۱۳. عرصه میدان و محل جلوه و بروز



مقالات کوتاه

۱. عجب و کبر
۲. جهالت و نادانی
۳. شعر و شاعری
۴. مکاشفه یا سرّ!
۵. لزوم نصیحت انسان
۶. حقیقت اشیاء

در عجب و کبر

عجب و خودپسندی دعوت می‌کند انسان را بر کبر و کبر باعث آن می‌شود که بر سایر مخلوقها به نظر حقارت بنگرد و افعال ناشایسته غیرمطبوعه از آن سرزند، و عجب از خاصه نفوس صغیره و از لوازم عقولی است که دائره ادراک آنها تنگ شده باشد، زیرا آنکه: اگر ادراک شخصی واسع و افکار آن عالیه باشد، خواهد دانست که مراتب انسانی در هر مزیتی از مزایای آن، چه معنویه باشد چه صوریه، غیرمتناهی است. و چون این امر بر کسی منکشف شود، در هر پایه از پایه‌ها بوده باشد، چون به مافوق خود نظر کند، به غیر از انفعال و خجلت و اعتراف بر قصور خود، چیز دیگری او را حاصل نخواهد شد.

نه علم انسانی را پایانی و نه قوت و برومندی او را نهایی و نه غنا و ثروت آن را غایتی پدیدار نیست. و متناهی، هیچ نسبتی با غیرمتناهی ندارد. پس اگر کسی معجب به نفس خود بوده باشد، به واسطه نیل بعضی از رتب انسانی، این نیست مگر از عمی و عمش عقل آن، که پایه خویش را متنهالیه پایه انسانی گماشته، از آن خود را بر دیگران تفوق می‌دهد و ضعف مزاج و انحطاط نفس آن، باعث بر آن می‌شود که به واسطه نیل بعضی از مزایای انسانی او را چنان نشوان^(۱) و سکر^(۲) حاصل می‌شود که افعال ناشایسته به عالم انسانی از او سر می‌زند و سایر ناس را تحقیر و توهین می‌نماید. چه بسیار داء^(۳) عقامی است این بیماری عجب و کبر و چه قدر مضرتها و گزندها از آن از برای انسان حاصل می‌شود: اول مضرت آن این است که آن را بر مدارج^(۴) آن

۱. از نشأ مستی و بیخودی

۲. مستی

۳. داء درد و عقام بیماری سخت را گویند.

۴. درجات و پایه‌ها

کمالات غیرمتناهی، منع می‌کند و نفس و عقل آن را از طلب معالی^(۱) باز می‌دارد و آنها به واسطه همین دو خصلت، بر وقوف اجبار می‌کند - و گزند دیگرش آن است که به واسطه افعال بشعه^(۲) و حرکات ناشایسته که نتایج کبر است، تمام مردم را بر عداوت خود دعوت می‌کند و رشته اتحاد و التئامی^(۳) که اساس پایداری انسانهاست قطع می‌نماید و آن بیچاره را به واسطه همین سجه دنییه، در زاویه وحشت و وحدت مغلول‌الیدین محبوس می‌نماید و این خصلت را اگر هیچ ضرری نباشد جز اینکه جمیع مردم متصف بدان را مکروه و مبغوض می‌دانند، همین کافی است - این است مساوی^(۴) خصلت کبری که ناشی از مزیت نیل کبری شده باشد.

عجیب آنست که ما در مملکت خود بسیاری از اشخاص را می‌بینیم که از تکبر به عالم نمی‌گنجند: از روی فخر و عظمت بر آسمان و زمین منت می‌نهند، با وجود این، آنها را هیچ‌گونه مزیتی که داعی^(۵) بر آن خلّه^(۶) باشد، نیست.

نمی‌بینی آنانی را که در گردونها^(۷) بر پشت افتاده و پای بر پای نهاده به غایت کبریا، از این کوچه و بازارها عبور می‌نمایند؟ هیچ نظر نکردی بر آنانی که بر پشت اسب کج نشسته! و کلاه خود را بر یک طرف نهاده، متکبرانه در حین مرور و عبور بر یمین و شمال^(۸) نظر می‌اندازند؟ کدام مملکت را فتح کرده است؟ در کدام میدان محاربه داد مردی داده است؟ کدام امر بدیعی^(۹) را اختراع نموده است؟ کدام علم جدیدی را ایجاد کرده است؟ کدام عقده^(۱۰) سیاسی را حل کرده است؟ کدام سری از اسرار وجود را کشف کرده است؟

سبحان الله! این شخص مارشال ملتک است، این جنرال کرکوا است، این جنرال گری‌بالدی است، این بسمارک است، این پالمرستون است، این قورژه کف است، این نیوتن است، این رکفلر است، این کالیلو است؟ اختراع تلغراف از این شخص شده

۱. برتر و بلندتر و عالتر

۲. بیمزگی و اطوار زشت را گویند.

۳. پیوستن

۴. بدیها

۵. برانگیزنده - خواننده

۶. روش

۷. کالسه

۸. راست و چپ

۹. تازه و جدید

۱۰. گره بسته و امر مشکل را گویند.

است؟ سکه‌الحدید^(۱) را این انشاء نموده است؟ این صنایع بدیعه آثار افکار همین شخص است؟

عجب بیجا، این است تکبر بی معنا، خاکش بر سر! اگر اندکی شعور داشتی و یا او را بهره‌ از عار و ننگ بودی، بایستی از حیا و خجلت آب شود و یا خود را از شرمساری به زاویه گمنامی در آورد. این شیمه^(۲) سیئه و این خصلت ناپسندیده، به جز از شرق، در جای دیگری کمتر یافت می شود. والسلام -

جهالت و نادانی

جاهل به جلفی^(۱) افتخار می‌کند و به خشونت و درشتی می‌نازد و به وقاحت مباحثات می‌کند. جاهل دشمن خود و دشمن عالم است. خیر خود را در گزندها می‌جوید و زهر را تریاق گمان می‌کند. و سُبل^(۲) و عَره^(۳) را سهل و آسان می‌انگارد و خارها را در طریق خود پرنیان گمان می‌کند. در دائره واحده حرکات رهویه^(۴) به جا آورده، چون گاو عصاره گمان می‌کند که قطع مسافت می‌نماید. در جای اقدام احجام^(۵) کند و چون قصد احجام کند، در پیش روی خود هجوم می‌آورد از مذاق دوستی بی‌خبر است و با دوست آن معامله کند که با اعداؤ خود معامله می‌نماید. و با اقارب آن کند که با بیگانگان به جا آورد. حقوق طبیعه را درک نمی‌کند و به حقوق شرعیّه اذعان^(۶) ندارد و آداب و رسوم متداوله را هجو^(۷) و لغو می‌شمارد. بلاسبب در غضب می‌شود و چون در خشم شود، افتراش^(۸) از حیوانات درنده بیش می‌گردد، چونکه سباع^(۹) حیوانی را نمی‌درند، مگر از برای اقیات^(۱۰).

اما جاهل می‌درد و می‌برد و می‌شکند و می‌سوزاند، بدون اینکه بداند از برای چیست؟ حقیقهٔ این است داء کلب^(۱۱). بچه شیرخواره را چنان بی‌شفقتانه، بی‌رحمانه سر می‌برد که گویا عاقلی اعداؤ خود را می‌خواهد بکشد! و با زنان آن خشونت و

۱. فرومایگی - پستی

۲. راهها

۳. ناهموار

۴. مکان بلند و مکان پست را هم می‌گویند.

۵. پس رفتن

۶. اقرار

۷. بیهوده بوچ

۸. درندگی

۹. درندگان

۱۰. غذاخوردن

۱۱. مرض سگ

درشتی را به کار برد که با مردان شمشیرزن، دانیان به جا آورند! - مروت را جانت گمان می‌کند و شفقت را صفات زنان می‌شمارد: صبر و حلم را به ضعف نفس حمل می‌کند و صیانت^(۱) حقوق را ناشی از نامردی و بزدلی می‌داند. از لذت عفو آگاه نیست و خصلت رقت در لوح نفس آن راه نیافته است. عقلش تاریک و مظلّم است و نفسش خبیث و پلید^(۲).

چه بسیار دشوار است تربیت جاهل. قادر بر ادراک سخن نیست - و نصیحت را نمی‌فهمد و نور برهان قادر بر شق^(۳) ظلمت پرده‌های خرد او نمی‌باشد و کلمات هر قدر لطیف باشد، بر لب^(۴) چون جلمود^(۵) آن نفوذ کردن نتواند! و ازاله آن صفات دنیّه و سجایای خسیسه و اخلاق خشنه و استبدال^(۶) آنها به مکارم اخلاق و فضائل صفات و نخبه^(۷) سجایا چه بسیار دشوار است و افعال جائزانه^(۸) آن را محو^(۹) به اعمال ستوده کردن چه قدر صعب است. راه تبدیل صفات عقل است، چون طریق مسدود باشد، چه چاره باید گزید؟ قسوت^(۱۰) را به رقت، لثامت^(۱۱) را به مروت، انتقام را به عفو، صلابت را به لین^(۱۲)، خشم را به حلم و طیش^(۱۳) را به انائت^(۱۴)، جور را به عدل مبدل کردن چه قدر دشوار است. - حقیقه این تبدیل ماهیت^(۱۵) است و احاله^(۱۶) حقیقت. طیب بیچاره چگونه می‌تواند که جاهل را مداوا کند و بیماری جهل را زائل^(۱۷) نماید؟ - بیماری که به مرض خود اعتراف^(۱۸) نکند و طیب را معجون انگارد، دیگر چگونه مداوات شود؟ - بیمار قوی و جاهل به بیماری خود و طیب ضعیف، آن طیب

-
- | | |
|-------------------------------|------------------------------|
| ۱. نگهداری | ۲. ناپاک و کثیف |
| ۳. پاره کردن پرده‌های ظلمت | ۴. عقل |
| ۵. سنگ | ۶. تبدیل کردن |
| ۷. برگزیده | ۸. ستم‌کننده |
| ۹. تبدیل کردن | ۱۰. سخت‌دل و بیرحمی و سنگدلی |
| ۱۱. ناکس و پست فطرتی | ۱۲. نرمی و ملایمت |
| ۱۳. سختی | ۱۴. آرامی و سکون |
| ۱۵. حقیقت هر چیزی را گویند. | ۱۶. تبدیل کردن |
| ۱۷. به آخر رسیدن و فنا گردیدن | ۱۸. اقرار و اذعان نمودن |

چگونه خود را از شر بیمار خود محفوظ داشته باشد؟ اگر عون^(۱) خدائی نباشد، جاهل طیب خود را کشته و خود در بیماری خود جان خواهد داد. چه بسیار صعب است معامله عقلاً با جهال و چه بسیار صعب است، مداوات جهال. والسلام.

در شعر و شاعر

عجیب قریحه و غریب خاصیتی و ذوقی در بعضی انسانها یافت می‌شود که آن قریحه، قریحه شعر و آن ذوق، ذوق نظم است: اصحاب این قریحه، گاهی معانی بدیعه را به عالم ظهور می‌رسانند و اختراع افکار جدید می‌نمایند که عقول انسانها در او حیران می‌ماند و بعینه در این امر مماثل^(۱) آنان هستند که خاک‌هائی گرفته و آن را در بودق‌ها^(۲) آب کرده و از آن جوهری مصفا^(۳) نمودند که نقره باشد و یا مانند غواصانند که به قعر دریا خوض^(۴) کرده و لؤلؤی لطیف که زیب گوش و نُحور^(۵) کواعب^(۶) اتراب^(۷) می‌گردد و گاهی معانی مبتذله را گرفته آن‌گونه صورتی بر او می‌پوشانند که باعث شگفت می‌گردد و در این حالت مماثل آن نحّاتانی^(۸) هستند که پارچه سنگی تراشیده و بر هیئتی غیرمنظم را گرفته و به قوت صناعت خود، او را به هیکل صنمی دلربا و یا شجاعی نامور و یا ملّکی معدلت‌گستر! جلوه می‌دهند.

عجیب ذوقی است و گرانبها قریحه که به کلمات مهیجه^(۹) خود شجاعت و بهادری را در نفوس جُبناء^(۱۰) نقش می‌کنند و آنها را بر اقدام و جلادت دعوت می‌کنند. اخلاق خشنه و صفات ناپسندیده را ابتقال^(۱۱) معانی لطیفه خود از لوح نفوس می‌زدایند و مکارم اخلاق را به کلمات دلفریب خویش به وحشی خصلتان بدکردار می‌آموزانند. و

۱. مانند - نظیر

۲. بوته و امثال آن

۳. پاکیزه

۴. در فکر و اندیشه فرورفتن

۵. گلو

۶. دختران نارپستان

۷. همسالان و در اینجا کنایه از دختران هم‌سن است.

۸. سنگ‌تراشان

۹. به حرکت آورنده

۱۰. ترسندگان

۱۱. سخنان متین و پربها

این قریحه اوّل طلّیه^(۱) حکمت و فلسفه بوده است در عالم انسانی و نخستین داعی^(۲) بوده است از برای هیئت اجتماع انسانیه و ارتقاء^(۳) آن به مدارج مدنیت و ارباب این قریحه بدان مشرب عالی که دارند معانی را به سبب استعارات^(۴) و مجازات و تشبیهات آنیقه، چنان زیب و زینت می دهند که مطبوع طبایع جمیع نفوس می گردد، حتی نفوس و عقول بلیده و زشتی اخلاق انسان را به نهجی بیان می کند که حتی صاحب آن خلق هم در نفس خود بر آن اعتراف می نماید و ازدیاد ارباب این قریحه، در امم به مقدار تقدّم^(۵) آنهاست در علوم و معارف.

ولا یدهب علیک^(۶) که مراد از شعر و شاعر، (فقط) همین مرتبه عالیه است که ما گفتیم، نه، این شویرهای^(۷) را از خای^(۸) یاوه گو که چند تشبیهات و استعارات رکیکه که از آباء و اجداد آنها برای آنها میراث مانده است هر ساعتی آنها را به لباسی بالی^(۹) و جامه خلق^(۱۰) جلوه می دهند و به مدح زید و ذمّ بکر، عُمر خود را به سر می برند. والسلام.

-
- | | |
|---|--------------------|
| ۱. جلودار | ۲. از دعوت خواننده |
| ۳. بلندی | |
| ۴. عاریه خواستن و عاریه آوردن به لفظی برای معنای غیرموضوع | |
| ۵. پیش گرفتن و پیشرفتن | ۶. پوشیده نماند |
| ۷. بچه شاعرها - شاعرهای کوچک و حقیر | ۸. بیهوده گو |
| ۹. پوشیده | ۱۰. کهنه |

در سرّ

عجیبه ابرهای سیاهی آفاق را گرفته است؟ چه گردهای عظیم و غبارهای غلیظ و گردبادهای شدید جوّ را پرکرده است؟ دلها در لرزش است، رنگها همه پریده است، این چه آوازهای مهول^(۱) است، این چه نعره‌های جانکاه است، این چه صیاح‌هایی^(۲) است که گوشها را کر می‌کند؟ این چه قعصعه^(۳) است، شمال در زلزله است و جنوب در رجفان^(۴) و اضطراب. کوه و دشت از آهن و فولاد پرگردیده است. آواز توپها می‌شنوم، شعاع اسلحه در آن تیره هوا مانند برق به چشم می‌آید. کسی کسی را نمی‌شناسد. عجیب تلاطم خونهاست، سینه‌ها همه به سمّ ستوران سترده شد. ملت‌های مختلفه درهم ریخته و اشکالهای متنوعه به هم آمیخته است، دلها پر از خشم و لبها را از غضب می‌خایند! عفریتها با دیوها در ستیزند. خانه‌ها خراب شده و اموالها به نهب و غارت رفته است! عروسها در گریه و زاریند و مادران بر پسرانشان نوحه می‌نمایند. مظلومان منتظر فرج^(۵)، الله الله می‌گویند.

چه قدر دشوار است جبال و اودیه^(۶) را قطع نمودن، نهرها پر از خون شده است، اجیر شکم خود شده‌اند که جان خود را برباد دهند، اینک مزدور تو خانه برادر خود را گرفته اجنبی را در آن اسکان می‌کند، عقاب با پنجه چشم شیر را می‌کند. جمشید^(۷) به دماوند گریخته - برهما در کوه هیمالایا در وجد و طرب است. بکرماجیت از شوق سر از قبر برآورده زندگی تازه را امیدوار است. هیرمند و آتک حاجت به پل ندارد.

۱. خوفناک و دهشتناک

۲. آوازاها و صداها

۳. آواز سلاح و اسلحه و آواز رعد

۴. یعنی زلزله شدید

۵. گشایش

۶. جمع وادیست

۷. یکی از پادشاهان بزرگ پیشدادیست که آنرا جم نیز گویند از کارهای مهم او بنای استخر فارس و تأسیس عید نوروز است.

جث^(۱) قتل^(۲) نهرها را پرکرده است. آتش عالم را فرا گرفته است، تر و خشک را با هم می‌سوزاند. ضعفا روی اقویا را به ناخن می‌خراشند. بیماران را امید صحت شده است و اموات در ارماس^(۳) خود به امید حیات الواح^(۴) قبور را حرکت می‌دهند! مراکب و مدرعات^(۵) در ظلمت بحار الواح آنها پاره پاره شده است، دیگر آواز مدافع از آنها نخواهی شنید. صعلیک به تخت ملک نشستند.

گوش دهید، گوش دهید! اینک ملک بر قلّه قاف ایستاده. دست خدا با شمشیر در وسط آسمان ظاهر شد. روشنائی عالم را گرفت. آفتاب طلوع نمود ابرهای مظلم^(۶) پاره پاره گردید، غبارها فرونشست، صور دمیده شد، خشمها فرونشست. هر که از هر راه آمده است بدان راه برگشت. مالک ملک خود را تصرف نمود. خارها خشک شد گلها و ریاحین دمیدن گرفت. تمام عالم را ازهار^(۷) و انوار^(۸) فرا گرفت - چه بهجت و مسرتی است - دیو بدرو شد. شیطان هلاک گردید - عالم در امن و امان است. عدل پادشاه شده است. ضحاک در کوه دماوند به سلسله درآمد. عالم به یکبارگی بهشت شد. حکم، حکم خداست و بنده بنده آن. ملک فریاد می‌کند:

گوش دهید، گوش دهید، پس از این مرگ نخواهد بود به حیات ابدی زیست نمائید. و دیگر مرارت بیماری را نخواهید چشید. هر قومی در حظیره^(۹) خود به امن و امان زیست نماید. و هر طایفه به حیطة^(۱۰) خود بود و باش کند. دست تعدی کوتاه و بازوی ظلم شکسته شد والسلام^(۱۱).

۱. جثه‌ها - جسد‌ها

۲. کشته شده

۳. قبرها و دفن‌گاهها

۴. لوح‌ها و سنگهای قبور

۵. زره‌پوش‌ها

۶. سیاه و تاریک

۷. گلها

۸. نور و روشنائی

۹. بقعه جاه و مکان

۱۰. از حائط و محوطه در تصرف داشتن چیزی را

۱۱. در حاشیه مقاله (سر) به خط میرزا لطف‌الله این شرح نوشته شده است: «ماه ربیع‌الاول ۱۳۰۴ هجری در طهران

خانه حاجی محمدحسن امین‌الضرب بیان فرمودند عربی آن را حاجی محمدحسین آقا پسر جناب معظم‌الیه نوشتند.»

- و نیز در پایان مقاله تاریخ استنساخ آن را چنین نگاشته‌اند:

«در مریوان شب چهارشنبه هفتم صفر ۱۳۰۵ هجری نوشته شد.

مقاله مزبور را سید در مسافرت اولیه - ۱۳۰۴ - خود به ایران در طهران انشاء فرموده‌اند که میرزا لطف‌الله در

خدمت‌شان بوده است.»

در اواسط جنگ بین‌المللی که قشون دول متحارب - روس - انگلیس - ترکیه و آلمان - هریک برغم یکدیگر برای پیشرفت مقاصد سیاسی خود وارد مملکت ایران شد ۱۳۳۵-۱۳۳۷ هـ. و از رشت و انزلی الی خانیقین منطقه جنگ قشون آنها شده بود این جنگ خونین عالم‌گیر بود و می‌توان گفت سید در این مقال طلوع آزادی و استقلال ملل را بشارت داده است.

صفات الله جمالی

در لزوم نصیحت انسان و وجوب مشورت

هر انسانی که در این عالم قدم می‌نهد و پای در عالم وجود می‌گذارد، چه از اصحاب رتب عالیّه و چه از ارباب مراتب دانیّه و چه از دودمان شریف و چه از خاندان خسیس، هریک از آنها در اثناء لیل و اطراف نهار، در سعی و اجتهاد است که خویشان را در این چند روزه که بر روی بسیط زمین قدم می‌زند، از شقا و بدبختی دور نماید و اسباب نیکبختی خود را استحصال کند و با وجود این، هیچ یک از آحاد این طبقات مختلفه و مراتب متبائنه قدمی بر آستانه سعادت و نیکبختی ننهاده‌اند. و پیش از رسیدن بدان چشمه زندگانی، از تشنگی جان داده‌اند! چه بسیار عجیب است!!

آیا سعادت در این دار دنیا از برای انسان نیست؟ پس این آرزو از کجا در انسان یافت شده است؟ و این امل چرا در او نهاده شده است و این حرص از کجاست؟

نه آنکه مبدع کون هیچ چیزی را عبث و بلافایده ایجاد ننموده است. پس اگر وصول به سعادت و نیکبختی در این دار دنیا محال بود، مبدأ اوّل، میل نیل او را در دلها نمی‌گذاشت، پس به یقین انسان‌ها، راه وصول بدان ذروه عالیّه را گم کرده‌اند و در بادیه گمراهی و سرگردانی، به امید وصول بدان مقصد رفیع، بی‌فایده و بلاثمر مانند کوران قدم می‌زنند.

(ناتمام)

حقیقت اشیاء

انسان را میلی است طبیعی و حالتی است غریزی که طلب می‌کند حقائق اشیاء را، بی‌آنکه ملاحظه منفعت جسمانی در او بنماید. می‌بینیم که انسان گاهی از حقیقت آفتاب سخن می‌گوید و می‌خواهد که ماهیت و کُنه^(۱) آن را بداند - و به یقین می‌داند که هرگاه کشف آن حقیقت را بداند و از برای او بشود، هیچ‌گونه فایده‌ای در این عالم عنصری بدو نمی‌رسد. و گاهی از منشأ و مبدأ امم و ملل تفتیش می‌نماید! و زمانی از اخلاق و عادات و سیر مردم سخن می‌راند و حال آنکه هیچ‌یک از اینها از برای او لذت جسمانی نمی‌بخشد. از این می‌توان فهمید که غذای عقل انسانی و حیات و بقای آن به کشف مجهولات و معرفت حقائق اشیاء است.

ولی بسیار عجیب است که انسانها را در ثبوت حقائق اشیاء، چه بسیار اختلافهای عظیم واقع شده است - گروهی از یونانیان بر این رفته بودند که هیچ حقیقت ثابتی، در این عالم نیست، بلکه آن چیزهایی را که انسان حقیقت ثابتی می‌انگارد، نیست آنها مگر ظنون^(۲) خود آن اشخاص و این فرقه در آنها مشهور شده‌اند به سوفسطائیه^(۳) و اینها بعضی به درجه رسیده بودند که حتی در محسوسات^(۴) عینیّه^(۵) شک می‌کردند و برخی از آنها، اگرچه در محسوسات عینیّه شبهه نمی‌کردند، ولی در سائر حقایق شبهه می‌نمودند و حسن و قبح اشیاء را تابع اعتقاد معتقدین می‌دانستند و مثلاً می‌گفتند که اگر از برای شوگران^(۶) حقیقت ثابتی سمیه بوده باشد، اگر هر جاننداری از آن اقیات^(۷)

۱. باطن

۲. گمانها

۳. ارباب حکم مموه طایفه که عالم را خیال می‌پندارند

۴. آنچه در عالم سفلی با حسیات دریافت شود. ۵. ثابت مشهود - غیرقابل انکار

۶. علف مسموم ۷. غذا خوردن

نماید، باید هلاک بشود و حال آنکه ما می‌بینیم که شوگران، انسانها را می‌کشد و بزها را فربه می‌نماید و از برای اثبات همین مطلب خود می‌گفتند اندکی از شراب! ذهن را حِدَّت می‌دهد! و معده را قوّت می‌بخشد! و کثیر آن، باعث بلادت و موجب تهوُّع می‌شود. پس اگر حقیقت ثابتۀ بود، می‌بایست از قطره شراب همان تأثیر آید که از قنطار^(۱) او! و می‌گفتند که اگر اشیاء را حسن و قبح ذاتی عقلی بوده باشد، می‌بایست تمام امم بر حسن و قبح متفق بوده باشند و حال آنکه ما می‌بینیم که بسا چیزها در قومی مستحسن و در قومی دیگر منکر است.

یونانیان از نکاح محارم اجتناب^(۲) می‌کنند و آن را منکرترین هر چیزی می‌انگارند و حال آنکه بعضی اقوام، با خواهرهای خود و دخترهای خود مزاجت می‌کنند. و در بعضی از بلاد، دزدی را فخر می‌شمارند و کمال! حساب می‌کنند و در جای دیگر آن را نقیصه و دزد را مجازات می‌کنند. و اگر ما ملاحظه نمائیم، هیچ مفهومی از مفاهیم که مدرک^(۳) ماست، لامحاله یا حکم و جودی یا حکم عدمی، باید بر او بشود، همین قدر برای ما کافی می‌شود به اینکه بگوئیم در عالم حقائق ثابتۀ هست و اتفاق انسانهای مختلفه الطباع و الهیئه، بلکه اتفاق آن اصناف انسانهایی که در اقطار^(۴) شاسعه^(۵) دنیا متفرقند و بعضی را چنان گمان شده است که اینها از اصل واحد نیستند، اتفاق اینها در محسوسات عینیه کافی است از برای ردع^(۶) شبهات سوفسطائیان.

و اما اختلاف آنها در سایر حقایق، این مبنی بر عدم تعمق ایشان است و بر ضعف علوم آنها. چون اگر به تشریح کیمیاوی جسد و معده حیوانات و انسانها را می‌دانستند و فعل انواع زهرها را می‌فهمیدند، البته سبب اختلاف تأثیر شوگران را در انسانها و بزها می‌یافتند و در این شبهه عظمی واقع نمی‌شدند و اگر می‌فهمیدند که اگر اندکی از شراب باعث این می‌شود که یک مقدار قلیلی از خون به دماغ صعود نماید و این باعث سرعت اعصاب ادراکیه می‌گردد و بسیار آن سبب ازدیاد صعود خون می‌شود و ازدیاد

۱. مقدار زیاد

۲. دوری کردن

۳. ادراک شده

۴. کنارها را گویند جمع قطر کرانه و گوشه

۵. دور

۶. بازداشتن و باززدن

خون باعث اضطراب آن اعصاب می‌گردد و از کثرت اضطراب و سرعت حرکت کلل^(۱) در آنها حاصل می‌شود، این راه غلط را نمی‌پیمودند. و همچنین اگر ملاحظه می‌کردند که اندکی از شراب در معده باعث ازدیاد حرارت معده می‌شود و از آن سرعت هضم حاصل می‌گردد و مقدار کثیر آن باعث عجز معده می‌شود، از تحلیل خود آن مشروب و از آن راه تهوع و قی حاصل می‌شود، البته در این وادی ضلالت قدم نمی‌زدند و چون ما می‌بینیم که حکمای ادوار^(۲) در اقطار بعیده، بلا آنکه در میان آنها روابطی بوده باشد، همگی متفقاً مانند اشخاصی که در مکتب ۸ واحد درس خوانده باشند، فضائل و رذائل را به نهج تفصیل متفقاً بلا اختلاف بیان کرده‌اند، همین قدر برای ما کافی است از برای آنکه حکم کنیم در حسن و قبح ذاتی اشیاء و اگر در قومی دزدی را فضیلت شمارند! چون تحقیق کنیم، این نیست مگر به واسطه ملاحظه آن صفت فضیله اقدام اگر چه در غیر محل خود استعمال شده باشد، نه از برای استحسان نفس سرقت! و اما کیفیات ازدواجات، اینها امری است که می‌آید بر حسب تواطؤ مردم یا بر حسب وضع شارعی و این موقع استدلال وارد نخواهد شد. (ناتمام است)^(۳)

۱. واماندگی

۲. جمع دور است

۳ مقاله (لزوم مشورت - حقیقت اشیاء) که متأسفانه ناتمام مانده، هر دو آنها به خط مرحوم میرزا لطف‌الله پدر نگارنده نوشته شده است.

این دو مقاله را سید بزرگوار در مسافرت اولیه ۱۳۰۴ هجری یا مرتبه دوم ۱۳۰۸-۱۳۰۷ هجری که پایتخت مملکت ایران را به قدم خویش زینت دادند، بیان فرموده‌اند و در هر دو سفری که سید به تهران نزول اجلال فرموده‌اند، میرزا لطف‌الله در خدمت ایشان بوده و از بسیاری سرگذشت و حالات خصوصی سید آگاه بوده است و پس از آن، تا زمانی که سید جلیل‌القدر در اسلامبول به درجه رفیع شهادت رسید (۱۳۱۴ هجری) به درک حضور او نائل نگردید. از طرز نوشتن مقدمه این دو مقاله که با کمال سرعت نوشته شده و بعضی از عبارات آن هم قلم خورده است، همچو استنباط می‌شود که در موقعی که سید این مقاله را ایراد می‌فرموده‌اند میرزا لطف‌الله نیز به نوشتن آن مأموریت داشته است، منتهی به مناسبت پیش آمدهای بعد، فرصت پیدا نکرده است که آن را پاک‌نویس نماید و بقیه آن را بنویسد. شاید علت ناتمام ماندن این دو مقاله آن بوده است که در پایان مسافرت ۱۳۰۸ که سید از منزل مرحوم حاج محمدحسن امین‌الضرب می‌خواسته به حضرت عبدالعظیم نقل مکان نماید، نوشتن این دو مقاله در آن

موقعها بوده و دیگر میرزا لطف‌الله فرصت نیافته و موفق نگردیده است که تمامت آن را استنساخ نماید. و ظن قوی می‌رود که اصل نسخه آن‌ها با سایر آثار گرانهای سید، جزء کتابخانه مهم سید که در منزل مرحوم حاج محمدحسن امین‌الضرب دوست صمیمی او باقی مانده، موجود باشد. (نقل قول از مرحوم میرزا لطف‌الله) سید موقعی که می‌خواهد از منزل حاج محمدحسن امین‌الضرب به حضرت عبدالعظیم نقل مکان نماید. (برای اینکه مبادا واسطه او دوستانش دچار صدمه و زحمتی بشوند) نخست به میرزا لطف‌الله خواهرزاده خود دستور می‌دهد که کتابهایی که همراه داشته (به روایتی ۱۲ صندوق شتری بوده است) کلیه آنها را در اطاقی از منزل حاج محمدحسن امین‌الضرب به‌عنوان ودیعه بگذارد و شخصاً درب آن را قفل و مهر و موم بنماید. میرزا لطف‌الله به‌دستور خال اعظم اکرم، خود عمل می‌کند و آن کتابها که حتماً مقداری از آثار و تألیفات خود سید هم در جزء آنها خواهد بود، همانطور در آنجا باقی می‌ماند.

از مطالبی که از مأخذ شفاهی میرزا لطف‌الله در خصوص سید شنیده‌ام این است که می‌گفت: موقعی که سید در تهران بودند هر وقت اراده می‌کردند مقاله یا خطابه راجع به یک موضوعی انشاء نمایند، چند نفر محرر که یکی از آنها خود من بودم آماده و حاضر می‌شدیم، سید نیز در همان اطاقی که بود، به پای خاسته با کمال وقار و ابهت بنا می‌کرد به قدم‌زدن و در حین قدم‌زدن و بالا و پائین آمدن اطاق، با آن طلاق لسان و فصاحت بیانی که منحصر به خود او بود، مسلسل و بدون لکنت مطالبی را که می‌خواست بیان کند ایراد می‌فرمود و محررین به سرعت می‌نوشتند. بنابراین، آنچه از مقالات سید بزرگوار در نزد میرزا لطف‌الله بوده که فعلاً در دسترس حقیر است، تمامت آنها ذخیره زمانی است که در خدمت آن نابغه بی‌عدیل و فیلسوف جلیل مفتخر بوده و از محضر سعادت اثرش استفاده و استفاضه نموده است.

اسدآباد - صفات‌الله جمالی ۱۲ آبانماه ۱۳۱۱ شمسی *

* : مجموعه کامل مقالات سید بصورت مخطوط و تجلید شده با جلد چرمی، در سفری به «اسدآباد» همدان به سال ۱۳۳۸، توسط مرحوم «صفات‌الله اجمالی» فرزند ارشد مرحوم «میرزا لطف‌الله» به اینجانب اهداء شد و همچنان در بین مجموعه آثار و مقالات و اسناد مرحوم سید جمال‌الدین اسدآبادی، در کتابخانه حقیر محفوظ است... و در چاپ این مجموعه، از آن نسخه استفاده شده. (خسروشاهی)

۹

فلسفه وحدت جنسیت

و

حقیقت اتحاد لغت

انشاء الله و ماشاء الله

فلسفهٔ وحدة جنسیت

و

حقیقت اتحاد لغت

لإسعاد الالاجنسیة ولاجنسیة الالالغة ولالغة مالم تكن حاوية لكل ماتحتاج الیه طبقات ارباب الصناعات والخطط فی الافادة والاستفادة^(۱)

انسان واحد را اگر کسی ملاحظه کند، خواهد دید که آن انسان واحد، عبارت است از عناصری که تأثیر هریکی از آنها، مضاد تأثیر دیگری است و مؤلف است از اعضا و جوارحی که اشکال و هیئت هر واحدی از آنها مبائن و مخالف آخریست و روح حیات، آن مختلفات را به صورت وحدانیّه درآورده و تأثیرات گونه گونه آنها را، از برای استحصال مقصد واحد - که مقصد کل است - به کار برده و هریکی از آن متضادات را، خادم هیئت مجموعه قراردادده، حرکات مختلفه آنها را وحدت نتیجه متحد و ملتئم^(۲) گردانیده و هر عضوی را به خدمتی مخصوص و هر جارشه‌ای را به کاری جداگانه داشته و از برای جلب مرغوباتی که باعث پایداری است و دفع منفوراتی که موجب تفرق اتصال است، اعضا و جوارح ظاهره و باطنه را به کار برده است، تا آنکه این واحد به وحدت شخصیه، یعنی این مجموع مختلفاتی که اسم آن انسان واحد است، بتواند زمانی در دائره هستی پایداری کند.

و هر قدر که آن روح الحیات در قوت و برومندی خود بوده باشد، التیام و ائتلاف آن متبائنات روی به ازدیاد آورده اتحاد آن حرکات مختلفه، در استحصال نتیجه

۱. نیست نیکیختی مگر به قومیت و نیست قومیت مگر به زبان و زبان را نمی‌توان زبان نامید مادامیکه فرا نگرفته باشد همه آن اموری را که طبقات ارباب صناعات و پیشه‌ها محتاج باشند به آنها در افاده و استفاده.

۲. پیوسته

واحد، افزونی خواهد پذیرفت، بلکه اجزای غیر حیّه خارجیه نیز، به سبب جذب روح حیات، به اجزاء داخلیه متحد شده، در اداء وظائف و اعمال آنها مشارکت و معاونت خواهد ورزید.

و چون روح حیات روی به نقصان آورد، اندک اندک آن التیام و ائتلاف تناقض پذیرفته، آن اتحاد به اختلاف مبدل خواهد شد، تا آنکه بعد از مرور زمان قلیلی، بالمرّه آن اجزاء و عناصر متلاشی گردد و آن انسان واحدی که عبارت از هیئت مجموعه است، نیست و نابود شود. این است سبب وحدت شخصیه در عالم انسانی و این است موجب زوال آن.

و پس از این واحد به وحدت شخصیه، واحد به وحدت بیتیه است. و روح حیات این خویشی و قرابت قریبه است و بدین جهت جامعه اشخاص متعدده با اختلاف طبایع و تبائن^(۱) اهواء اعمال و افعال خود را با یکدیگر موافق نموده در استحصال نتیجه واحدهای که مستلزم بقاء کل است، سعی می نماید و هریکی خدمت هیئت مجموعه را که فی الحقیقه وحدت خود او می باشد، از جان و دل به جا می آورد و چون قرابت و خویشی اندکی دور شود، وحدت بیتیه از میانه برداشته شده وحدت عشیره ای که عبارت از ارتباط بیوتات^(۲) متعدده و جماعات متکثره است، به منصفه شهود جلوه گر خواهد شد و واحد به وحدت در عشیره صورت هستی خواهد نمود و روح حیات این هیئت اجتماعیه قرابت مطلقه است و این قرابت مطلقه آن عشیره را که عبارت از جماعات متعدده است، بر این می دارد که همه ندّا^(۳) واحده، در استحصال منافع، سعی خود را به کار برند و مضار عمومیه را به اتفاق یکدیگر دفع سازند و با سائر عشایر، همسری کنند و در اکتساب جاه و شوکت با آنها مجارات^(۴) و مبارات نمایند و علی الدوام جویای برتری و تفوق باشند.

و سپس این واحد به وحدت در عشیره واحد به وحدت جنسیت است و این وحدت را ماهیت و حقیقت ممتاز و روح حیاتی نیست، مگر اتحاد در لغت. والحق

۱. جدا و مخالف

۲. خانه ها

۳. بالکسر به معنی مثل و نظیر ندّا واحده یعنی یکسان

۴. مقابله و همسری

این وحدت لغت، عجیبه رابطه‌ای است و غریبه خویشی و پیوندی است و اوست آن یگانه وحدتی که عشائر مختلفه الأغراض و قبائل متنوعه المقاصد را در تحت لوای وحدت جنسیت، به سوی مقصد واحد سوق می‌کند و قوای متفرقه ایشان را جمع می‌سازد و همه را در جلب منافع عامه و دفع مضار شامله، متفق‌الکلمه می‌نماید - و ارکان تکاتف^(۱) و تظاهر و اساس تعاون و توازر^(۲) را استوار می‌گرداند - و از برای استحصال سعادت عموم و نجات از شقاء و بدبختی، جمع کثیری را یک‌دل و یک‌زبان می‌کند و خلق بسیاری را به حیات تازه که حیات جنسیت بوده باشد، زنده کرده خلعت استقلال در وجود برای آنها می‌پوشاند و در عالم انسانی، رابطه‌ای که دایره آن واسع بوده باشد و جمع کثیری را به یکدیگر مربوط سازد، از دو قسم خالی نخواهد بود.

یکی همین وحدت لغت است که از آن به جنسیت و وحدت جنسیت نیز تعبیر می‌شود و دیگری دین. و هیچ شکی در این نیست که وحدت لغت، یعنی جنسیت در بقاء و ثبات در این دار دنیا از وحدت در دین اودم^(۳) است، زیرا که در زمان خیلی تغییر و تبدیل نمی‌پذیرد، بخلاف ثانی. از این است که می‌بینیم جنس واحد که عبارت از اهل لغت واحده بوده باشد، در ظرف هزار سال، دوسه بار دین خود را تغییر و تبدیل می‌کنند، بی آنکه در جنسیت ایشان که عبارت از وحدت لغت باشد، خللی حاصل شود، بلکه می‌توان گفت ارتباط و اتحادی که از وحدت لغت حاصل می‌شود، اثرش بیشتر است از ارتباط دینی در غالب امور دنیوی.

از آن است که یونانی نصرانی را می‌زید، که به سبب وحدت جنسیت به افلاطون و ارسطو و بقراط بت پرست افتخار کند، ولکن نصرانی هندی الاصل را هرگز شایان نیست که به سبب وحدت دین، به نیوتن و کلیلو نصرانی مباهات نماید! و این وحدت جنسیت، که ماهیت آن وحدت لغت است، اجانب را اندک اندک در دایره خود داخل کرده تا آنکه عشائر مختلفه‌ای که بدان وحدت متصفند، قوام پذیرند و منزلت و قدر ایشان در میانه سایر اجناس بنی نوع ایشان معلوم و معین گردد و حقوق و واجبات

۱. معاونت

۲. بار یکدیگر را متحمل شدن

۳. بادوام‌تر و مستحکم‌تر.

عظیم منزلت و علو مرتبت ایشان را دیگر قبائل و شعوب اذعان نمایند و چون عشائر متصفه بدان وحدت، بدین پایه برسند به واسطه قوای مجتمعه جمیع آن اموری که در دار دنیا سعادات شمرده می شود، لامحاله ایشان را دستیاب خواهد گردید.

و این همه مزایا بر وحدت جنس که عین وحدت لغت است، در آن وقتی مترتب خواهد شد که لغت آن جنس که نفس وحدت افراد اوست، کافی از برای حفظ و صیانت آن جنس بوده باشد و لغت کافی نخواهد شد از برای صیانت جنس و حفظ افراد آن از تفرق، مگر در آن هنگامی که آن لغت حاوی بوده باشد همه اصطلاحات و تمامی کلماتی را که طبقات آن جنس در افاده و استفاده بدانها محتاجند، چونکه جنسی که مجاور سائر اجناس بوده، اساس معاملات و مبادلات درمیانه ایشان استوار باشد، هرگز نمی تواند که جنسیت خود را نگاه داشته، مزایا و حقوق آن را استحصال نماید، مگر آنکه جمیع طبقاتی که ارکان پایداری نوع انسان و اساس مدنیت و حضارتست^(۱) در آن جنس بوده باشد.

و آن طبقات عبارت است از طبقه علمائی که علوم نافع در مدنیت را نشر دهند و طبقه فضلا و ارباب اختراعی که فنون نافع در هیئت اجتماعی را مؤسس^(۲) سازند و طبقه دانایان سیاسی که حفظ حقوق را نمایند و طبقه قوانین شناسانی که به عدالت فصل دعاوی کنند و طبقه اندرزگویانی که در تهذیب اخلاق کوشند و طبقه ادباء و شعرائی که به کمالات لطیفه و اشعار دقیقه هم خامله^(۳) را برانگیزانند و سجایای آحاد جنس را معدّل^(۴) و مقوم سازند و طبقه صنّاعی که^(۵) صنعت نافع خود را براساس علم گذارند و طبقه زراعی که^(۶) به مقتضای فن فلاح، به زراعت اشتغال ورزند و طبقه تجّاری که، راههای تجارت را بر پایه های اقتصاد^(۷) سیاسی مملکت نهند و اگر این طبقات در آن جنس نباشد، البته ضرورات معیشت و حاجات زندگانی رشته التیام و ائتلاف جنسیت افراد آن را گسسته رفته رفته منقرض و نابود خواهد گردید - و آحاد

۱. مرادف مدنیت که آن کیفیت بود و باش است به هیئت اجتماعی بر نهج عدل و حکمت.

۲. از تأسیس یعنی پایدارکردن ۳. همتهای افسرده

۴. از تعدیل و تقویم یعنی درستی و اصلاح ۵. صنعتگران

۶. کشاورزان ۷. میانه روی

آن به اشخاص جنسهای دیگر ملحق شده به لباس جنسیت جدیدهای قدم در دایره هستی خواهند نهاد و تحقق این طبقات و دوام آنها موقوف بر این است که لغت آن جنس دارای جمیع اصطلاحات لازمه و حاوی همه کلمات ضروریه‌ای که صناعات و خطط^(۱) طبقات را لازم بوده باشد، زیرا آنکه، این صناعات و خطط صورت هستی نپذیرد مگر به افاده کامله و استفاده تامه و افاده و استفاده بدون لغتی که حاوی اصطلاحات لازمه و کلمات ضروریه بوده باشد، از جمله محالات است.

پس اوّل فریضه دانایان نتایج جنسیت، این است که در توسیع لغت جنس خود کوتاهی نورزند و نخستین واجب بر ذمت ایشان این است که برحسب اقتضاء صناعات طبقات، الفاظ را در معانی متعدده با ملاحظه مناسبت معنی حقیقی، استعمال نمایند و گاهی دو لفظ یا سه لفظ را باهم مرکب کرده در محل ضرورت به کار برند و از لغاتی که با لغت خود مناسبت تامه‌ای دارد، کلمات را به مقتضای حاجت گرفته در محاورات خویشان داخل کنند و چون چاره‌ای نماند به مقدار لزوم به لغات اجنبیه صرفه استعانت جویند و لکن به شرط آنکه الفاظ مأخوذه را به پیرایه لغت خود در آورند، تا وصف بیگانگی از آنها ظاهر نشود.

و البته اگر عارفان به مزایای جنسیت بدین گونه رفتار نمایند، لامحاله پایه صناعات و خطط طبقات جنس محکم و استوار خواهد گردید و چون پایه صناعات طبقات جنس محکم گردد، بلاشک آن جنس به اعلی درجه کمال رسیده، افراد آن، جمیع مزایا و همگی سعادات عالم انسانی را استحصال خواهند نمود و از این تقریر، دانایان را معنی «جنسیت» و عارفان را مزایای آن به خوبی ظاهر و آشکارا گردید که تعلیم و تعلّم و علوم و معارف و افاده و استفاده فنون و صناعات طبقات جنس، باید به لغت آن جنس بوده باشد، تا آنکه جنسیت قوام پذیرفته ثابت و پایدار گردد و سعادت و نیکبختی که آثار جنسیت است، آحاد آن جنس را دستیاب شود.

و به جهت فهمیدن عامه خلق، می‌خواهم این مطلب را به عبارت اخری بیان کرده بگویم: چون علوم و معارف و فنون و صناعات به لسان قومی از اقوام و جنسی از اجناس بوده باشد، البته اساس آنها درمیانه ایشان راسخ و ثابت خواهد ماند و سالهای

دراز زائل نخواهد گردید - و اولاد و احفاد^(۱) اخیال^(۲) منقرضه آن جنس، می‌توانند که از کتب و مؤلفات اسلاف خود فائده گرفته دوباره جنس و قوم مرده خود را احیا نمایند و به عز و شرف جدیدی خود را زیب و زینت دهند، اگرچه ارباب آن علوم و معارف معدوم شده باشند. به خلاف آنکه علوم و معارف و صنایع در ایشان به لسان قومی بیگانه بوده باشد، زیرا که در اندک زمانی و به‌آدنی تغیر و تبدلی زائل و نیست و نابود خواهد گردید.

تدبر کن در حال یونانیان بعد از قرون کثیره و انقراض حکمای ایشان، از کتب پیشینیان خود استفاده می‌کنند و ایرانیان را از آن کتب هیچ بهره‌ای نیست و حال آنکه در زمان اشکانیان تا مدت سه قرن، یعنی سه صدسال، جمیع معارف و آداب ایشان به لسان یونانی بود. حتی فرامین پادشاهی و سکه زر و سیم همه بدان زبان و بدان خط ثبت می‌گردید. و دیگر آنکه علوم و معارف اگر به لسان ابناء جنس بوده باشد، استحصال آنها بر نفوس آسهل و نقوش آن علوم در اذهان، پایدارتر خواهد بود و عقول را بر دقائق آنها زیاده‌رسانی حاصل خواهد شد و گنه مسائل، بر طالبان علم بهتر منکشف خواهد گردید. و از این جهت عدد علماء و فضلاء ارباب صنایع و خداوندان فنون، افزوده شده درهای سعادت بر روی آحاد آن جنس باز خواهد گردید.

علاوه بر این از برای مؤسس شدن مدنیت و محکم گردیدن جنسیت و پایداری وحدت قومیت، واجب چنان است که هر طبقه‌ای از طبقات سافله جنس را اندک معرفتی به معلومات طبقات عالیّه نبوده باشد، تا آنکه ماهیت افاضه و استفاضه صورت هستی پذیرد و حقیقت تعاون و توازر متحقق گردد. چونکه صناعت هر طبقه سالفه را ارتباط تامی است به صناعت طبقه عالیّه و اگر صاحب آن صناعت را به هیچ وجه معرفتی به صناعت طبقه عالیّه نبوده باشد، البته صناعت او هرگز به کمال نخواهد رسید. و هم‌چنین است حال صناعات طبقات عالیّه به صناعات طبقات سافله و چون نقص به طبقه‌ای روی دهد، لامحاله نقص در کلّ، که عبارت از جنس باشد، حاصل خواهد شد و هیئت اجتماعیّه را ترعزعی^(۳) دست خواهد داد.

۱. فرزندان، نوه‌ها

۲. نسل‌ها

۳. جنبش سخت. تزلزل

و بالجمله کمال مدنیت و پایداری جنسیت، موقوف بر آن است که هر طبقه از طبقات ارباب صنائع و علوم و خداوندان خطط و فنون را اندک معرفتی به علوم و فنون طبقات دیگر بوده باشد، تا آنکه صنعت خود را به کمال برساند و این هرگز صورت نخواهد پذیرفت، مگر آنکه علوم و معارف به تمامها، به لسان خود آن طبقات که آحاد آن جنسند، بوده باشد.

و چون مطلب بدین جا رسید اکنون می‌توانم که هندوستان را محط^(۱) نظر خود نمود، بگویم: آنهایی که از اهل هند بر قله کوه نور بصیرت برآمده‌اند و معنی جنسیت را فهمیده‌اند و مزایای آنرا دانسته‌اند و به دوربین تدبر در آزمان گذشته و آینده نظر انداخته‌اند، به ذره‌بین تعمق دقائق حالات امم و قبائل را ملاحظه کرده‌اند، چرا در این امر سترگ غور نمی‌کنند؟ و بچه سبب است که این کار ضروری را مهمل گذاشته در آن اهتمام نمی‌نمایند؟

آیا نمی‌دانند که بقای جنسیت و اجتناء^(۲) ثمار آن موقوف بر آنست که تعلیم و تعلم در مدارس به لغت وطنیه بوده باشد. آیا تعجب نمی‌شود از اینکه علوم جدیده عالم را فراگرفته و فنون بدیعه کره زمین را احاطه نموده است و حال آنکه چیزی از آنها که قابل بوده باشد، به زبان هندی ترجمه نشده است؟ آیا از این نکته غفلت ورزیدند که اگر در لغت جنسی از اجناس بنی آدم علوم نفعه در مدنیت نبوده باشد، آن جنس را پایداری نخواهد شد؟ - آیا از این ذاهل^(۳) شدند که اول فریضه ذمه عقلاً سعی در توسیع لغت وطن است. پس چرا کوشش نمی‌کنند در ترجمه علوم جدید به لغت وطنیه، خصوصاً به لغت اردو که به منزله لغت عموم است و چرا استمداد نمی‌جویند، از برای توسعه آن لغت به سائر لغات متقاربه بدان چون سنسگریت و مرهتی و بنگالی؟ و چرا در وقت ضرورت، از برای استکمال آن، به لغت انگلیزیه استعانت نمی‌کنند؟

سال‌های دراز است که قوم انگلیز که استاد‌های علوم نفعه و فنون مفیده می‌باشند، در ممالک هندوستان حکمرانی می‌نمایند، پس از چه جهت است که دانشمندان هند، از ایشان برای وطن خود، ذخیره‌ای استحصال ننموده‌اند؟ و چگونه می‌توانند که از

۱. جای انداختن نظر

۲. چیدن میوه

۳. غافل

برای وطن خود ذخیره‌ای از آن علوم جدید به دست آورند، مادامی که آنها را به زبان وطنی ترجمه نکنند و چگونه می‌شود که معارف در نزد قومی عمومی شود، بی آنکه آن معارف به لسان آن قوم بوده باشد. و معارفی که به لسان بیگانه بوده باشد، چگونه پایدار خواهد شد؟ - و چه فخر است کسی را که هزارها کتب به لغت بیگانه در کتابخانه خود داشته باشد، بی آنکه یک کتاب نافع هم به لسان وطنی در آن بوده باشد؟

آیا هیچ عاقل فخر دیگران را فخر خود می‌شمارد؟ و آیا به غیر جنس خود هیچ خردمندی فخر می‌کند و فخر به جنس جاهل را هیچ هوشمند بر خود می‌پسندد؟ پس فخر بر جنس است، به شرط شرافت و شرافتی نیست مگر به علوم و معارف. و علوم و معارف در آن وقت موجب شرف جنس می‌شود که عمومی بوده باشد و ممکن نیست که علوم و معارف عمومی شود، مگر در آن هنگامی که به لغت آن جنس بوده باشد و آیا دانایان هندوستان را معلوم نیست که اگر علوم و معارف به لغت و طنبیه بوده باشد، غالب معارف به سبب اخبار نامه‌ها و به جهت معاشرت با علماء، در اندک زمانی عمومی شده بصیرت و بینائی همه اهل وطن را فرا خواهد گرفت.

و از آنچه گفته شد به خوبی ظاهر و هویدا گردید که جمیع طبقات هندیان را چه علماء بوده باشند و چه امراء و چه ارباب تجارت بوده باشند و چه اصحاب فلاحه، واجب چنان است که اتفاق نموده تعلیم و تعلم مدارس کلیه^(۱) و غیر کلیه^(۲) خود را به لسان هندی قرار دهند و همه علوم و معارف را کوشش نموده به زبان خود ترجمه نمایند، تا آنکه جنسیت هندیت استوار شده به راحت و رفاهیت مدنیت نایل گردند و از اکتساب فوائد جنسیت و استحصال مزایای آن محروم نمانند و نشاید عقلاء هند را که به واسطه بعضی از تخیلات بی‌اصل، خود را مانند طایفه مان بهاو^(۳) کرده هر خط موهومی را سدّ اسکندر! خیال کنند و به واسطه آن، از صراط مستقیم علوم نافع و راه راست معارف مفیده، روگردان شوند، چونکه هر عالم پرهیزکاری اگر به اصل شریعت

۱. مدارس عالیّه. دانشکده

۲. مدارس ابتدائی

۳. طایفه‌ای است در اطراف دکن که اگر در راه سالکی از ایشان خطی کشیده شود به سبب غلبه توهم از آنطرف گذر نخواهد کرد بل کج شده براه دیگر گام خواهد زد.

رجوع کند، خواهد دانست که علوم و معارف معاشیه را به هیچ وجه مضاده^(۱) و مغایرتی با دین نیست، بلکه اگر خوب غور شود، معلوم خواهد شد که این علوم معاشیه سبب قوت دین است، چونکه قوت دین از متدینین است و قوت متدینین نتیجه غنا و ثروت و جاه و شوکت است و این امور، بدون این علوم معاشیه، هرگز صورت وقوع نخواهد پذیرفت.

و اگر یکی از پیاچوها^(۲) یعنی پهلوان پنبه‌ها، بگوید که مقصود از علوم، منافع آنست چه آن علوم به لسان وطنی بوده باشد و یا به لسان اجنبی و علوم نافع همه به لغت انگلیزیه موجود است و امت انگلیزیه از دیرزمانی است که حکمران جمیع هندوستان است و مماثلت و متابعت غالب در هر حال لازم است، پس ما هندیان را چنان زیبنده است که به جهت استحصال منافع اکتساب فوائد از امت غالبه، لباس هستی خود را خلع نموده و قید تعین جنسیت را برداشته یک‌بارگی فناء فی الغالب! شویم و علوم و معارف را به لسان قوم فاتح تعلّم نمایم و لغت ایشان را در هر چیز، ترجیح داده به جای لغت وطنیه استعمال کنیم، بلکه سایر امور را هم!

یعنی پس باید بدو گفت: اولاً اگر این خواهش از غالب سر می‌زد، باید آن را بر تعالی و استکبار و خروج از حدّ اعتدال حمل نمود و اگر مغلوب چنین امری را به زبان آورد، بلاشک منشأ آن جز تملق چیز دیگری نخواهد بود و البته این‌گونه تملق ظاهر غالب را هم مقبول نخواهد افتاد.

و ثانیاً جنس هندی اگر قلیل العدد می‌شد و آحاد آن می‌خواستند که خود را مانند بهروپیه^(۳) هر زمانی به شکل غالبی ظاهر سازند و هر قرنی به هیئت فاتحی جلوه دهند، البته این امر ممکن الوقوع بود، اگرچه این روش برباددهنده نخوت^(۴) و حمیت موجب آن می‌شد که همیشه به سفلگی و فرومایگی در میان امم و قبائل به سر برند و از لذائذ ترقیات عظیمه و حظوظ مزایای جلیله عالم انسانی که نتایج جنسیت است، علی‌الدوام محروم مانند، ولی عدد هندیان دو صد میلیون (چهار کروڑ) می‌شود، اگر کسی سیر

۱. مخالفت

۲. بندباز و در اینجا مقصود نیچریهاست.

۳. فرقه‌ای است در هندوستان که افراد آن فرقه خود را به شکل امراء و عظماء ظاهر نموده اهالی هند را به فریب

می‌آرند و به‌صله این فریب کسب رزق نموده اوقات خود را خوش و ناخوش بسر می‌برند.

۴. بزرگی و افتخار و غرور

طبیعی عالم وجود را که اکثر سنت الهیه است، ملاحظه کند، خواهد دانست که این عدد کثیر را هرگز ممکن نخواهد شد که از خود منسلخ^(۱) شده به لباس غالبین و فاتحین برآیند و لغت اجنبیه را به جای لغت وطنیه به کار برند، بلکه اگر کسی غور کند، خواهد فهمید که این جمع کثیر، صدها اقوام غالبین و فاتحین را فرو برده جزء خود خواهند نمود و به غیر از اسمی، آنهم در تاریخ، از آنها باقی نخواهد گذاشت، چنانکه مغول‌ها و دیگران را با وصف غالبیت، هندی کردند و به لباس خود درآوردند. و چنان گمان نشود که مقصود ما از آنچه ذکر کردیم تشویق بر ترک تعلّم لغت انگلیزیه است، بلکه چنین باید دانست که تعلّم لغت انگلیزیه، از چندین وجوه بر هندیان لازم است.

وجه نخستین آنست که حکومت هندوستان حکومت انگلیزیه است و ارتباط در میان مردم و حاکم و احقاق حقوق طرفین و رفع تعدیات و اجحافات هرگز حاصل نخواهد شد، مگر بدین که رعایا لسان حکام خود را بدانند. وجه دومی آنست که اهل هندوستان به اشدّ احتیاج، محتاجند به جمیع فنون و معارف و صناعیه که در زبان انگلیزیست. پس واجب است بر ایشان که آن زبان را به خوبی اتقان نموده علوم و فنون را از آن لغت به لسان وطنی ترجمه نمایند و اساس مدنیت حقیقیه را که معارف بوده باشد، در وطن عزیز خود استوار سازند.

و سیمی آنست که تسهیل طرق معاملات و تمهید سبل تجارت و اطلاع بر احوال و عادات امم و فهمیدن سجایا و اخلاق قبایل و دانستن تواریخ دول و ممالک، بی معرفت لغات آنها متعذر است، لهذا هندیان را باید که لغت انگلیزیه را خصوصاً و سائر لغات را عموماً، تعلّم نمایند تا آنکه بتوانند راههای تجارت و معاملات را وسعت دهند و ممکن شود ایشان را، که بر احوال جهانیان مطلع شده در اصلاح عقول و نفوس خود بکوشند و از روش دیگران عبرت گرفته خود را محل عبرت عالمیان نگردانند (چنانچه گردانند).

آنچه پیش ذکر کردم، بالنسبه به سوی اهل هندوستان بود. اما بالنسبه به سوی امت انگلیزیه، که امت غالبه است، پس باید دانست: حرص و طمع دول غربیه از حد تجاوز کرده است و تنافس و تحاسد ایشان، از اندازه گذشته است و راهها برآ و بحرأ

۱. بیرون شده. جدا شده

مفتوح گردیده است. و دولت روسیه یک قدم پیشگاه (مرو) نهاده و یکدست (مقابل دروازه استانبول) داشته است - و دولت فرنسا بعد از هضم (تونس) چشم بر (طرابلس) و (مصر) دوخته و دولت نمسه^(۱) دل بر (سلانیک) و (قسطنطنیه) بسته و دولت ایتالیا (مصر) و (طرابلس) را مطمع خود ساخته است - و دولت جرمن^(۲) گاهی به جزیره (کریت)^(۳) نظر انداخته بر سواحل شام بناء مستعمرات^(۴) نهاده است - و هریک از آن دول عظام، دولت عظیمه بریطانیا را از روی حسد دیده، آتش حقدش مشتعل می شود، خصوصاً در وقتی که سلطه او را بر بهترین اراضی عالم و مهد^(۵) اجناس بنی آدم و کرسی برهما^(۶) مؤسس مدنیت، یعنی هندوستان ملاحظه می کنند. لهذا انگلیزان را از برای صیانت اقطار هندیه و حراست آن اراضی مقدسه، وسائلی باید بسیار قوی و اسبابی باید بسیار محکم تا آنکه بتوانند بدانها قطع آمال ارباب شره^(۷) را نموده، اطمینان قلب، که حقیقت سعادت و غایت مطلوب انسانی است، ایشان را دستیاب شود و این حفاظت تامه، که موجب آرامی دل است، هرگز ایشان را حاصل نخواهد شد، به سبب استحکامات جبل طارق و جزیره مالطه و قبرس و باب المندب و عدن و جزیره سقطره و کیپ و دره خیبر و مضیق کرم و دره بلان و شهر قندهار و هر فردی از عقلای انگلیز، اگر غور کنند به یقین خواهند دانست که استحکامات خارجه از برای صیانت امت عظیمه اجنبیه، موجب اطمینان خاطر و آرامی دل نخواهد شد.

بلی حفاظت کامله و حراست تامه و اطمینان خاطر کلی و سکون قلب حقیقی در وقتی ایشان را دستیاب خواهد شد که استحکامات پایداری مملکت خویشان را در قلوب هندیان استوار نمایند. این بدین گونه می شود که لغت هندیه را نیز لغت رسمیه دولت قرارداده، در جمیع جلسات متعلقه به امور هندوستان استعمال کنند، تا آنکه هندیان را معلوم شود که علاقه کلیه و رابطه تامه، در میان ایشان و امت انگلیزیه حاصل شده است و یک نوع جنسیتی صورت وقوع پذیرفته است و امتیازات غالبیت را

۱. اتریش

۲. آلمان

۳. جزیره ای است در اقیانوس اطلس

۴. نوآبادیها

۵. گهواره

۶. یکی از بزرگان مذهب هندوستان است

۷. غلبه حرص

برداشته، هندیان را در جمیع حقوق حتی در مجلس (پارلمان) با خود شریک سازند، چونکه امتداد مدت اجنبی بودن به قدر امتداد زمان وصف غالبیت است، و البته انسان دل به اجنبی نخواهد بست.

و دیگر آنکه اعانت نمایند هندیان را در ترجمه علوم و فنون.... از لغت انگلیزیه به زبان هندی و از برای اجرای این عمل جمعیتی تشکیل نمایند و فنون جدید را در مدارس و مکاتب به لسان وطنی، تعلیم دهند و از برای صنعت و زراعت در ممالک هندیه، مدارس کلیه انشاء نمایند.

بالجمله بر هندیان بدان نظر نگاه کنند که بر خود نگاه می کنند و همه تفاوتها و امتیازات را از میانه بردارند، چنانچه حقانیت و عدالت و انسانیت اقتضاء می کند، و چنانچه مدعیان عدالت از جنس انگلیز، همین امر را از دولی که مساوات تامه در میانه رعایای آنها نیست، خواهش می نمایند. و بلاریب چون هندیان از ثمار این مساعی جمیل بهره ور شوند، بقاء و سعادت و شقاء و فناء خود را به بقاء و سعادت و شقاء و فناء جنس انگلیز مربوط دانسته و چون شخص انگلیزی الاصل در صیانت منافع آن جنس خواهند کوشید و در این هنگام بیم و خوف بالمره زائل شده اطمینان کلی، چنانچه باید و شاید دستیاب خواهد شد.

و اگر هندیان اجتناء^(۱) اینگونه ثمرات را از امت انگلیزیه نکنند، دلبستگی چگونه حاصل می شود و خیرخواهی به کدام نهج^(۲) صورت هستی قبول خواهد نمود؟ زیرا که اگر انسان خیر خود را در خیر دیگری نبیند، هرگز از برای صیانت خیر آن جانفشانی نخواهد کرد، و عقل این امر را هرگز باور نخواهد نمود. و من به یقین می دانم که کوتاه بینان امت غالبه و مغلوبه، هر دو بر این اقوال اخیر به نظر تعجب خواهند نگریست ولیکن چون زمانه شرح و تفسیر این اقوال را نماید، البته اذکیاء و اغبیاء، همگی بر صحت آنها اتفاق خواهند نمود.

و این است مجمل آنچه می خواستم بیان کنم در واجبات لغات بر اهل آنها.

انشاء الله و ماشاء الله؟

چنانچه معلوم است عثمانیان شب جمعه اول ماه رجب را - که ليلة الرغائب است و «قندیل گیجه سی» می خوانند - خیلی محترم می دارند و در آن شب در خانه های بزرگان و پاشایان و مشیران، محافل با شکوه و ضیافتهای مطمئن بسیار صرف می شود و آن شب را غالباً تا بامدادان به مسامره می گذرانند.

به رسم مألوف و عادت معروف شب جمعه گذشته ۱۳۰۱ هجری را در خانه دولتمآب یوسف رضا پاشا کمیسیون مهاجرین که در بشکطاش واقع است ضیافتی نموده جمعی به شام مدعو بودند پس از صرف طعام در اثنای مسامره پاره سخنان شیرین و روح پرور از زبان مجلسیان مسموع شد که درج آن عبارات را در این اوراق خالی از فایده نیافتم (لعل الله یحدث بعد ذالک امرأ)

اجزای محفل مزبور عبارت بود از سید ابوالهدی - شیخ ظاهر - شیخ رئیس ابوالمعالی بهجت بیگ - سید برهان الدین پسر شیخ سلیمان بلخی صاحب کتاب ینابیع المودة.

پاشای صاحب خانه به شیخ رئیس گفتند: دیروز شخصی از اهالی ایران مدیحه مشتمل بر ملقب حضرت رسالت پناهی و دائر به مکارم ذات اقدس پادشاهی ساخته به کاغذ نیکو و خط خوب نوشته آورده بود که من تقدیم به ذات شاهانه نمایم. این شخص می گفت تخلص من میرزا نصرت و از خواص طایفه هستم، قدری با او صحبت داشتم، سخنان بی سروه بسیار می گفت آخر یک رساله کوچکی از بغل در آورد که از تصنیفات رئیس ماست و به من تقدیم کرده من هم دیروز و امروز کراراً این رساله را مطالعه نموده ام، سر تا پای آن در معنی «انشاء الله» نوشته شده با اینکه شما می دانید سواد عربی و فارسی من خوب است و از این اطلاعات عاری نیستیم و برای منطبقات «شفا» خلاصه نوشته ام و «احیاء العلوم» غزالی و «حکمة الاشراق» سهروردی

را وقتی به ترکی ترجمه نمودم، مع ذالک هرچه به نظر عبرت و دقت خواستم، نتیجه از آن بیرون بیاید هیچ نتیجه به دست نیامد، غیر اینکه مسئله از اول مشکلتی و حیرت بر حیرتم افزود.

یاللعجب، مردم عوام بیچاره ایران که چون ظلمتیان گویا تمام عمر خود را در میان چاه به سر برده‌اند، گرفتار چه موهومات و دچار چه نوع شماتت هستند؟ اینک این رساله، شما از این چه می‌فهمید؟ برای من توضیح بفرمائید!

جناب شیخ‌الرئیس با آن جزالت بیان که دارند قدری در رساله نظر کرده گفتند: من چند ماه است اعلانی در روزنامه «حکمت» منطبعة مصر در اوصاف این رساله می‌خوانم آخر نسخه آن را از بمبئی خواستم آوردند دیده‌ام. علاوه بر این مطالب این حضرات را هم بسیار شنیده‌ام و به زبانشان آشنا هستم:

مقصود سائل از سؤال این است که با وجود لوح محفوظ که همه چیز در آن ثبت است و با وصف اینکه ذات ازل لایتغیر است، انشاءالله گفتن چه معنی دارد؟ یعنی چه فایده برگفتن این لفظ مترتب خواهد شد. زیرا که هرچه شدنی است و در علم ازلی گذشته می‌شود، اعم از گفتن انشاءالله یا نگفتن آن و هرچه نباید بشود و علم تعلق به آن نگرفته، نمی‌شود.

روح سخن و خلاصه جواب صاحب رساله در این باب، این است که از برای موجود شدن اشیاء در هر مرتبه علل و اسباب چند است: گفتن انشاءالله هم یکی از آن علل است که متمم وجود شیئی در نشاء عین خواهد و اگر وجود چیزی در علم حق گذشته باشد، البته علل و اسباب آن هم که از آن جمله یکی گفتن انشاءالله است، در علم حق گذشته است. در این صورت گفتن و نگفتن انشاءالله هر دو یکی از نقوش لوح محفوظ می‌باشد. یعنی وقتی که بنده انشاءالله گفت و امر بر وفق مطلوب صورت گرفت، کشف می‌کند از اینکه در لوح محفوظ همین طور ثبت بوده است و اگر انشاءالله نگوید و امر بر وفق مرام جاری نشود، باز هم معلوم می‌شود که در لوح اینطور منقوش و مثبت شده بوده: زیرا لوح محفوظ عبارت است از تمام صور موجودات حتی این لفظ هم.

پاشای مزبور در جواب گفتند: این سخن شما را وقتی قبول می‌کردم و آن را می‌دانستم که این قاعده در همه جا مطرود بود، به این معنی که از برای انجام هرکار

به گفتن لفظ انشاء الله اکتفا می‌شد، یا بدون گفتن لفظ انشاء الله هیچ‌کاری صورت نمی‌گرفت.

بر فرض که گفتن انشاء الله هم داخل نقوش لوح محفوظ باشد، آیا سبب گفتن برای انجام مقصود و نگفتن آن از برای نتیجه معکوس، به چه دلیل ثابت می‌شود؟ اگر کسی امری را اجرا کردن بخواهد، اسباب حصول آن به طوریکه حکماء می‌گویند خارج از علل اربعه که علت فاعلی و مادی و صوری و غائی باشد نتواند بود، گفتن لفظ انشاء الله داخل در کدام علت است؟ وانگهی بسا انسان بخواهد امر غیر مشروع یا محال را از قوه به فعل بیاورد، مسلم است که اگر هزار انشاء الله بگوید، نه حق تعالی به کار غیر مشروع راضی است و نه مشیت به امر محال تعلق می‌گیرد. از آن طرف اگر کاری مشروع و معقول باشد، از نگفتن انشاء الله به قدر ذره ضرر برای انجام آن روی نخواهد نمود.

غالب این فرنگیها، خصوص آنان که مصدر کارهای معظم دنیا می‌باشند، مادی و طبیعی بوده‌اند و ابداً نه قولاً و نه قصداً، لفظ انشاء الله را به زبان و خیال نمی‌آوردند و ترجمه آن را به خاطر نمی‌گذرانند و با وجود این، آن کارهای بزرگ را که قریب به محال می‌نمود، در عالم صورت داده و می‌دهند. از آن طرف علمای اصفهان هزار ماشاء الله و انشاء الله و لاحول ولا گفتند و با افاغنه جهاد نمودند و آخر شکست خوردند و در حمله اول مقاومت و پایداری نکردند و هیچ‌کاری در هیچ عالمی از پیش نبردند.

پرنس بیسمارک هنگام محاربه با دولت فرانسه گفت: یک ماهه اردوی آلمان را وارد پاریس می‌کنم. یکی گفت بگو اگر خدا بخواهد! پرنس مزبور جواب داد: که اگر خدا بخواهد می‌روم و اگر نخواهد می‌روم. زیرا که من تمام اسباب مادی و صوری را فراهم آورده‌ام، دیگر چه حاجت به این لفظ دارم؟ با وجود چنین کفری که پرنس مزبور به اعتقاد ما گفت، آخر به مقصود خویش نائل گردید (بر منتهای همت خود گشت کامران).

اما فلان آخوند و فلان مقدس، چون اسباب مادی و صوری و نتایج امور را نمی‌دانند! و کارها را به راهش نمی‌گذارد، هزار دور تسبیح از این کلمات را هم می‌گوید و بدبختانه به هیچ چیز موفق نمی‌شود.

در ابتدای انشاء شمندوفر در ملک هندوستان با نخستین قطاری که می‌خواست در قطار هند به حرکت آید مردی انگلیسی بود، درمقابل جمعی از هندیان ایستاده نطق نمود که: این واگون بدون زحمت و تعب مسافت ده روز راه را در یک روز طی می‌کند.

شخصی از مسلمانان هند که عازم به صوب مقصود بود: از یک طرف فرحناک شده از طرف دیگر این سخن را باور نمی‌کرد، گفت: انشاءالله چنین است، انگلیسی در جواب گفت نی نی! این خود می‌رود دخیلی به انشاءالله ندارد.

اوقاتی که من در طهران به سفارت رفته بودم، یکی از مترجمین سفارت فرانسه که فارسی تحصیل می‌کرد از میرزا احسین خان شوکت منشی سفارت ما پرسید این شکل (۸۶۴۲) که اهالی ایران روی پاکات می‌نویسند چه معنی دارد؛ منشی جواب داد که این اسم بدوح فرشته‌ای است که مکاتیب را به صاحبانش می‌رساند؛ ترجمان گفت: مگر در ایران پستخانه فراش ندارد، یا امور آنجا منظم نیست که باید فرشته بیچاره زحمت بکشد؟

در ممالک اروپا و آمریکا و غیره ابداً احتیاجی به این ملک بدوح نام نمی‌افتد و هیچ منت او را نمی‌کشیم، زیرا که پستخانه‌ها بسیار منظم است و مأمورین پست در اول وقت کاغذها را به صاحبانش می‌رسانند.

لهذا اهالی آنجا به جای گفتن این الفاظ خوش آمد و چاپلوسی که خدا را از خود ممنون بکنند! از روی عقل و تدبیر درصدد انجام کارها برمی‌آیند و اسباب اولیه هرکار را فراهم آورده هر چیزی را به راهش می‌گذارند، اهالی ایران خدا را هم مثل پادشاه و بعضی از شاهزادگان خود فرض می‌کنند که طالب این‌گونه تملقات و چاپلوسی‌های بی‌معنی باشد و دائماً از اینکه بگویند همه کارهای ما در زیر سایه عنایت شما درست می‌شود و خرابی و آبادانی دنیا به دست شما است (خواهی عمارتش کن و خواهی خراب کن) و را خوش آمده ممنون شود، دیگر نمی‌دانند که خداوند متعال غنی و بی‌نیاز است از این خوش آمدگویی‌های بندگان و برای هرکاری اسباب قرار داده و سعادت افراد انسان را به نیروی مجاهدات شخصی خود او گذاشته است.

این حرفهای بی‌معنی، بی‌نتیجه است که اخلاق مسلمانان به خصوص اهالی ایران را

فاسد نموده و ضایع و تباه ساخته و عقل طبیعی ایشان را چنان از پای درانداخته که هیچ از پی اصلاح امور خود بر نمی آیند و اصلاح امور زندگانی خود را از معجزات آسمانی منتظرند! اگر فترتی در کارشان روی دهد می گویند: دستی از غیب پیدا شود و اصلاح کند. اگر خانه شان کثیف شود، توقع دارند ملائکه بیاید جاروب کند! اسم این گونه کسالت و تنبلی ها و جهالت را توکل و تفویض نهاده اند (تعالی شانه عما یقولون).

به جای همه چیز صبح و شام به اوراد و اذکار و دعای جملونی و حرز کفعمی و جوشن کبیر و صغیر و ختم صلوات و لعن چهار ضرب! مداومت نموده و گمان می کنند که به محض لقلقه لسان، امور زندگانی و معاش انسان درست خواهد شد: زهی سودای بی حاصل.

علما و عرفای ایشان دانستن این سخنان لاطایل را که به هیچ مناطق و برهانی درست نیست، داخل در فضایل و کمالات انسانی محسوب می دارند و به این چیزها افتخار می کنند و کتابهاشان پر است از این قبیل حرفها، که نتیجه ای جز خرابی عالم و فساد اخلاق بنی آدم و تنبلی و کاهلی و رخاوت نفوس و اعتقاد به اموری که خلاف واقع و نفس الامر می باشد، نداشته و ندارد.

جناب شیخ الرئيس گفتند: این سخنان شما مطابق مذهب و عقاید اسلام نیست و اگر کسی دیگر به جای من بود، شما را تکفیر می کرد.

پاشا خندید و گفت: قاطعترین براهین علمای اسلام در مباحثات تکفیر است و می گویند: ایه السیف تمحوایة الجهل. همین طور که خداوند پیغمبر اسلام را ارزان کرده بودند علمای ایران کفر را ارزان کرده اند! شیخ الرئيس جواب داد که شما برخلاف نص آیه مبارکه سخن می گوئید که: ولا تقولن لشیء انی فاعل ذالک غداً الا ان یشاء الله.

* * *

مشاجره به طول انجامید و هر دو نفر به اتفاق از سید جمال الدین محاکمه خواستند و سید مزبور را حکم قرارداد خاموش نشستند. لاجرم سکوت عمیقی در آن مجلس دست داد. سید گفت: من از هر دو نفر شما بزرگوار خیلی تعجب می کنم که چرا باید شما مسئله چنین بدیهی را سؤال کنید و راه به این صافی را در معقبات بیفکنید؟! قطع نظر از مسئله خدا و بنده و نسبت خالق و مخلوق، فرض کنید کسی نوکر

جناب پاشا است، کسی از او پرسید فردا فلان کار را صورت می‌دهی یا نه و فلان فقره را به من قول می‌دهی تمام بکنی یا خیر؟ او مجبور است که در جواب بگوید من از خود استقلال و اختیار تامی ندارم، اگر آقا و متبوع من در این کار موافقت کند و میل او باشد من خواهم کرد و الافلا «ازمة الامور طرّاً بیده»

همچنین هر طفل ابجدخوانی می‌داند که «ازمة امور و اعنه اسباب مصالح جمهور» در قبضه اقتدار ما نیست، لاجرم در هر امر سهل الاجرائی اگر کسی بخواهد امنیت حاصل کند که «من اینکار را حتماً به جای خواهم آورد» با وجود حوادث کونیه و اطوار انقلابات عالم حاصل نمودن چنین امنیت یاد دادن اینگونه تأمین ممکن و معقول نیست، در این صورت شخص عاقل در هیچ کاری به طور قطعیت حکم نمی‌کند و صریحاً تأمین نمی‌دهد که این کار حکماً خواهد شد، یعنی باید به لفظ انشاءالله استثنا نماید و استثنای او برای این نیست که خدا از او ممنون بشود و به سعی در انجام مقصودش نماید و همچنین نگفتن انشاءالله خدا را به غضب و لجاج نمی‌آورد. بلکه فقط گفتن انشاءالله برای این است که طرف مقابل اطمینان و امنیت قطعی حاصل نماید و خلاف قول گوینده ظاهر نشود.

بلی این حوادث و انقلابات هرج و مرج اوضاع و اسباب در ایران و بلاد اسلامیّه بیشتر از جاهای دیگر است. در سایر ممالک هر چیزی به جای خودش هست و تا یک درجه امور عالم منظم است و در تحت ترتیب و انتظامات آمده، هرج و مرج کمتر واقع می‌شود و هر کاری را به راهش گذاشته‌اند و اسباب هر چیزی را کشف نموده‌اند. این است که آنجاها کمتر لازم می‌شود انسان لفظ انشاءالله بگوید و درباره امور آتیه می‌تواند به مردم تأمینات صریحه بدهد. ولی در ایران و سایر بلاد شرق بواسطه حوادث و انقلابات و اغتشاش بسیار و موانع و عوایق بیشمار هیچ‌کاری منظم نشده و از برای هر چیز هزارگونه مخل و عایق آشکار و پنهان می‌باشد و اغلب علل و موانع مخفیه را اهالی به واسطه بی‌علمی نمی‌دانند: لذا انشاءالله خیلی لازم می‌شود و ملک بدوح نام بسیار زحمت می‌کشد!

جناب شیخ‌الرئیس گفتند: خیلی محظوظ شدم از این بیانات دلکش شما ولیکن یک نکته دیگر را فراموش نمودید و آن این است که توکل و توسل عبد در افعال و حرکات خود به مبدء حقیقی، البته خالی از تولید و ایجاد یک قوت روحانی

فوق الطبیعه در نفس او نیست. اگرچه حق سبحانه و تعالی، منزّه است از توجه و توسل، ولی برای خود عبد که بالذات محتاج به مدد متصل از طرف مبدأ فیاض می باشد، این معنی خیلی دخالت دارد. چرا که اتصال به مبدأ وجود یا طبیعت کلی به هر معنی که ملاحظه شود موجب خلق روحی جدید در او خواهد بود.

سید در جواب گفت: چون شریعت ما سمحه سهله است و نمی خواهم کار را به مشکلات بیفکنم. در این مسئله داخل نشدم. زیرا که فهمانیدن آن از روی حقیقت شرح و بسطی لازم دارد و گفتن آن بر وجه اختصار مضر به عالم انسانیت است. یعنی آن وقت مردم عوام شاید چنین گمان کنند که در کارها، به جای همه چیز باید توسل و توجه به جانب جناب حق تعالی کرد و از سایر تشبّات قطع نظر نمود: و حال آنکه هرگونه تشبّث و توسل در امور، عین توجه به حق است « اینما تولى فثم وجه الله » چه اگر کسی به حقیقت نظر کند، به خوبی می داند که جستن اسباب و استکشاف علل امور، عین توجه به مبدأ فیاض است در اصلاح و اجرای آن کار، فقط در اینجا یک لطیفه نازکی است که جز آشنایان به لسان حکمت، دیگری نخواهد فهمید، اگرچه بیان آن لزومی ندارد، اما برای آنکه بدانید کلک مانیز زبانی و بیانی دارد اشاره به آن می کنیم. چون امور این عالم منقسم می شود به امور حقیقیه نفس الامریه که جهات وجودی در آن غلبه دارد و امور باطله سراییه، که جهات عدمی در آنها غلبه دارد و به عبارت اخری: منقسم می شود به شجره طیبه ثابته و شجره خبیثه مجتثه یعنی به خیر و شر و نفی و اثبات و نور و ظلمت و ثواب و گناه یا عذب فرات و ملح اجاج!

مسلم است که آنچه هست، اراده حق تعالی بالذات بدان تعلق گرفته و در لوح محفوظ ثبت مشیت همان امور نفس الامریه حقیقیه است و اگرچه به واسطه بعضی غلطات طبیعت و شعبده های عالم کون و فساد، موقتاً مانع و عایقی در آنها روی دهد عاقبت غلبه اصلیه با آنها خواهد بود.

و اما آن امور باطله عدمیه مجتثه هیچوقت بالذات مشیت نیستند و اگر باز وقتی از روی شعبده و شعوزه و سحر طبیعت، جولانی موقتی نمایند، عاقبت ذهاق و زوال یافته حکم دولت مستعجل و سرآب بقیعه خواهند داشت و اینگونه امور ابداً در لوح محفوظ ثبت نشده، بلکه فقط در لوح محو و ازاله آنها ثبت است. لهذا در هر امری که بنده می خواهد اجرا نماید، باید اولاً ملاحظه نماید که جهات وجودیه خیریه غلبه دارد

یا جهات عدمیه و شریه؟ اگر جهات وجودیه خیریه غلبه دارد، حکماً آن امور موافق با خواست خدا و مثبت در لوح محفوظ می‌باشد و اگر فوراً صورت نگیرد و عایقی رخ دهد عاقبت غلبه با آن خواهد بود و این امر قطعاً در ضمن انشاء الله افتاده است، باید توکل به خدا کرده طریق خیر و صواب را اختیار نمود و درصدد انجام آن کار برآمد که ان العاقبة للمتقين والا اگر جهات نشر و عدم در آن غالب باشد از شمار انشاء الله خارج است و در لوح محفوظ ثبت نشده و اگر هم به ظاهر صورت بگیرد صورتی است بی معنی و سرابی است بی حقیقت و نمایشی بی اصل - این است معنی اصلی گفتن انشاء الله و نگفتن آن.

مار و افعی چندین برابر قوت بدنی و طول عمرش از کرم ابریشم بیشتر است و منشاء آثار فائقه می‌باشد و هزارها از آن حیوان ضعیف کم عمر را آکل است، ولی چون جهات وجودی یعنی منافع و خیرات در این یکی غلبه دارد و جهات عدمیه یعنی شرور و مضرات در آن دیگر غالب است» لهذا این یکی را پس از مردن احیا می‌کنند و آن دیگر را با اینهمه سخت جانی اعدام می‌نمایند زیرا که در علم ازلی اثبات این و نفی آن گذشته است اگر معاویه به صورت (ظاهر) بر امیرالمؤمنین غلبه نمود، از شعبده و سحر طبیعت بود. ولی خواست خداوند این است که عاقبت غلبه حقیقی با حضرت امیرالمؤمنین شد: زیرا خداوند غلبه اولیای خود را می‌خواست و در لوح محفوظ نیز غلبه اولیاء الله ثبت است نه مغلوبیت آنها.

حضار پس از شنیدن این کلمات حکمت آیات، بر رأی بلند و فطرت ارجمند سید مزبور آفرین بسیار نموده متفق القول گفتند: «حد همین است سخندانی و زیبایی را». جناب پاشای میزبان روی به سید برهان الدین نموده گفتند: چقدر خوب است اگر شما این سؤال و جواب امشب را به زبان پارسی رساله کوچکی بکنید تا بدهیم طبع نمایند و در ایران نشر بدهیم یا بفرستیم در اختر چاپ کنند شاید بدین واسطه قدری تنویر عقول و افکار ملت شده رفع خرافات از میانشان بشود و آن بیچاره مردم ساده دل شب و روز چون حیاری و سکاری، مسحور و مفتون این الفاظ بی معنی و تحقیقات بی نتیجه نشوند و عمر عزیز خود را به خیال این موهومات بی سروت به هرزه تلف نمایند: ضعف الطالب و المطلوب.

درواقع به قول جناب سید درباب این مسئله، من از دهنده‌ی جواب آنقدر تعجب

نکردم که از کننده سؤال! اینگونه مسائل چه پرسیدن دارد؟ و نتیجه این شرح کشف چیست؟ حقیقه این مسئله بدیهی چه موقع سؤال کردن است؟ و در جواب آن اینهمه لطایل و اباحت طویله ضرور نیست! عجب آنکه چنین مسئله غیرمهم را اینطور اهمیت می‌دهند که می‌نویسند: این مسئله‌ای صعب و مستصعب است و تاکنون هیچ یک از علما و حکما نتوانسته‌اند آنرا حل نمایند: این اکل از قفا چه ضرور؟

تحقیق مشیت و مشائت و لوح محفوظ زبرجد و لؤلؤ چه مناسبت دارد؟ سخن بدین صافی و سادگی را نباید آنهم در عقده‌های پیچ‌پیچ و صبغات هیچ اندر هیچ افکند و ذهن عوام‌الناس بیچاره را مشوب و مغشوش نمود، گویا خواننده باید تنها از فضیلت صاحب رساله خبردار شود نه از حقیقت امر. لاحول و لا قوه الا بالله قوت به مطلب نمی‌دهد، این زحمات اگر برای این است که چهارنفر عامی جاهل علی‌العمیا سری بجنبانند و به این مزخرفات محو و مات شوند و این اصطلاحات خالی را شنیده از میدان بیرون بروند، تسخیر احمقان به تمسخر و استهزای رندان نمی‌ارزد! کاش به جای این همه زحمت، یک مسئله علمی که مفید به اخلاق یا احوال مردم باشد بیان می‌کردند تا هم عوام استفاده کنند هم خواص تمجید نمایند.

اگر شهرت و شرف و قبول عامه و تعظیم خاصه را می‌خواهند، چرا از طریق مستقیم پیش نمی‌روند و در تنویر عقول و ترقی نفوس و اصلاح اخلاق و سعادت عموم نمی‌کوشند که می‌خواهند از غیر راه پاره نظریات و موهومات مضر برای مردم زیاد کرده نفوس مردم مستضعف را حیران و سرگردان بگذارند، تا آن بیچارگان در این میانه کور و کر بمانند و خرسواران روزی چند خر برانند!

می‌گویند ما مربی عقول و ارواح مردم هستیم اشهدکم بالله آیا از روزی که این بزرگواران پیدا شده‌اند و این حرفها را می‌زنند و کتابهای بسیار در این خصوص نوشته‌اند، به واسطه این حرفها و کتابها کدام شعبه از امور ملک و ملت ترقی کرده؟ آیا صنعت پیش رفته یا زراعت ترقی نموده یا کار تجارت بالا گرفته یا به واسطه این سخنان مردم متیقظ و بیدار شده؟ نظام و قانون عدلی تأسیس کرده‌اند، یا علوم و معارف پیشرفت نموده است؟

جز اینکه مردم جاهل‌تر و چشم‌بسته‌تر و ظلماتی‌تر شده‌اند و بر موهومات آنها

پاره مزخرفات دیگر افزوده! ظلمات بعضها فوق بعض همه جای عالم را نور علم و معرفت فراگرفته حتی یهودیهای اسپانیول و تامارهای قازان ارمنیهای آماسیه. بیچاره ایرانیها را این حرفها از همه چیز بازداشته و از قافله ترقی دنیا عقب انداخته است دل خودشان را خوش کرده‌اند که ما اهل آخرت شده‌ایم: حساب آنهم با کرام‌الکاتبین است.

دنیا طلبیدند و به جائی نرسیدند تا خود چه بود آخرت ناطلبیده کسی که از ترتیب دنیوی خود عاجز بماند البته از کار آخرت به نحو اولی عاجز است، من لامعاش له لامعاد له، تا ببینیم معنی آخرت نیز چه چیز است؟ اگر معنی آخرت طلبی روی از دنیا تافتن و طلبیدن منافع عمومی و حب ابنای نوع و فداکاری منافع جزئی شخصی خود در راه منفعت عامه باشد، به این معنی اهل آخرت صرف اهالی امریکا و انگلستان و بعد از آن سایر اهالی اروپا هستند و ویل‌للمکذبین، و اما اگر معنی آخرت فقط تحصیل منافع جزئی شخصی خود باشد و ترجیح یک ذره منفعت جزئی خود بر ضرر کل کائنات و تنها به حفظ مال و جلب منافع خود اندیشیدن و اصلاً از حال ابناء جنس خود به خاطر نگذرانیدن و بد یکدیگر را خواستن و از آنچه از این قبیل است و در هر مورد لفظ «به من چه» را جزء اعظم پیشرفت خود ساختن، در این صورت اهل ایران بنده خاص خدا و اصحاب آخرت هستند! فطوبی لهم اگر معنی آخرت موهومات دور و دراز بافتن باشد و کسالت و جهل و تنبلی را شعار خود ساختن، در این صورت عرفای ایران خاک یک جوکی هندی را نتوانند برچید: چه در هر گوشه هندوستان یک هندوی برهمن صدبرابر این نظریات را به هم می‌بافد و عالم وجود را هنوز رؤیای حقتعالی گمان می‌کند. (کانواشد منهم قوۃ) وانگهی شریعت ما که سهله سمحه است اگر بنا شود در یک مسئله انشاءالله، انسان دچار اینهمه مشکلات لاینحل بشود، هزار بار رحمت بر پدر بودا و برهمن و جوکیان حشاش هندوستان!

خلاصه جای تأسف است که علمای روحانی و عرفانی سبجائی اینهمه سخن در موهوم مطلق برانند و معلوم مطلق را ندانند.

اوقاتی که سلطان محمد فاتح اسلامبول را محاصره کرده بودند و هر روز نقبها در شهر می‌زد و روضه‌ها در حصارها می‌افکند، اهالی روم به جای مدافعه اینحال هر روز

جمعیت نموده با قیصر خود می‌رفتند در جامع ایاصوفیه که آنوقت کلیسای اعظم رومیان بود و بر سر این مسئله سخنان بسیار و مشاجرات بی‌شمار می‌راندند که آیا وقت کوفتن میخ بر بدن مبارک حضرت مسیح که به‌دار آویخته بود، آن میخها تنها به ناسوت آن حضرت خورد یا به لاهوت و ناسوتش هر دو؟!

جمعی می‌گفتند: به ناسوت آن حضرت اصابت نمود و به مرتبه لاهوت ضرر نرسید (چنانکه شیخیه می‌گویند: بدن اصلی حضرت سیدالشهداء مقتول و شهید نشد) و برخی می‌گویند که هم به ناسوت کارگر گشت هم به لاهوت و به این واسطه عالم سه روز بی‌خدا ماند!

مشاجره و مباحثه ایشان بر روی این مسئله روحانی هر روز کسب شهرت می‌کرد و ابداً به خیال مباحثه و مهاجمه عثمانیان نبودند بلکه می‌گفتند: اولاً بر ما کشف این مسئله فرض عین است که اصول عقایدمان فاسد و مختل نمانده بعد از آن باید بشناسیم نایب خاصی حضرت مسیح کیست؟ آنوقت به سایر چیزها باید پرداخت و گمان می‌کردند که حضرت عیسی، پاپ اعظم را تایید می‌فرماید و عثمانیان به یک دعای پاپ به زمین فرو می‌روند! خلاصه روزی در این بین که همگی در ایاصوفیه جمع بودند سلطان محمد فاتح وارد شهر و سرداران ترک داخل کلیسای مزبور شده شاه بطریقها را تماماً گرفته کشته و از دغدغه ناسوت و لاهوت خلاص کردند! اینک حال علمای ایران خصوص عرفا و شیخیه امروز همان نحو است فاعتبروا یا اولی‌البصار. مسائل مهمه خیلی معتنی به را که اصل اساسی اسلام به آنها بسته است نسیا منیسا و مسکوت عنه گذاشته‌اند، از هر گوشه یک عارف نیمچه بیرون می‌آید، به هوای ریاست پاره عرفان پوشیده به قالب می‌زند و خود را نایب خاص امام عصر(ع) می‌خواند و باقی مسلمانان را کافر و ناصبی و مرتد دانسته، تجویز لعن بر آنها می‌نماید، بلکه تبری از آنها و بغض اخوان دینی را جزء دین قرار می‌دهد. این است ثمره طیبه‌ای که از این سخنان بیرون آمده! تمام معلومات ایشان عبارت از همین چیزها شده و نام آنرا علوم آل محمد(ص) گذارده‌اند (استعیدالله عما یفترون)

عجب‌تر اینکه در هر علم و فنی خود را داخل می‌کنند و می‌خواهند به مریدان عامی بیچاره مشتبه نمایند که آقا همه علمی را می‌داند! و حال آنکه آن بیچاره از هیچ جا خبر ندارد!

دیگر عجب آنکه آقایان مکرم جغرافیای آسمان را وجب به وجب می دانند و جمیع کوچه ها و خانه های شهر جابلقا و جابلسا را نقشه برداشته اند، ولی از جغرافیای زمین هیچ خبر ندارند، حتی از شهر و دهات خودشان هم مطلع نیستند! و تاریخ جان بن جان و اسامی ملائکه سموات و ارضین و هرچه در آتی واقع خواهد شد همه را خوب می دانند! اما از تاریخ ملت خودشان یا ملل عالم اقلأً به گوششان چیزی نرسیده و نمی دانند علت ترقی و تنزل ملل دنیا در هر زمان چه بود؟!.

یک نفر بچه ارمنی که از مکاتیب فنی بیرون می آید، اگر در مقابل او بگذارند که چقدر لسان مختلف می دانند و علوم کسب نموده، بیچاره خجل خواهد شد و دیگر ادعا نخواهد کرد! فرنگیان را مذمت می کنند که طالب دنیا هستند و هیچ از معاد و آخرت خبر ندارند و حال آنکه دنیاپرستی خودشان صددرصد بیشتر است و از برای تحصیل ریاست و حب جاه و ثروت به هرگونه رذالت و ذنات تن در داده اند، اگر اعتقاد داشتند البته به فریب دادن مردم راضی نمی شدند!

گوئیا باور نمی دارند روز داوری کاینهمه قلب و دغل در کار داور می کنند بیچاره فرنگیان داخل در نظام و آبادی عالم هستند. اینها به عکس سعی در خرابی عالم و آدم دارند. فرنگیان در راه منافع ملت و نوع خود دائماً فداکاری می کنند! اینان جز خود دیگر کسی را زنده نمی خواهند ببینند. فرنگیان دنیا را از راهش طلب می کنند اینان از بی راه، فرنگیان همه محاسن دین اسلام را اتخاذ نموده اند، فقط یک اسم خالی از آن باقی مانده است. با کمال تأسف به علمای مسلمانان بشارت می دهم که تا چندسال دیگر هم اسلامیت را هم از ما خواهند برد و ما را امت ممسوخه حساب خواهند کرد. علما و مشایخ و مرشدهای ما چنین گمان می کنند که این ریاست بلااستحقاق و خرسواری مفت برای ایشان دائماً خواهد بود و همیشه سلطنت لایزال خواهند کرد و اگر در اروپا و آمریکا هم مسلمانی پیدا شود، می آید دست ایشان را می بوسد و تقلید ایشان را می کند: دیگر نمی دانند که جهالت دائمی خلاف عدل الهی است.

عنقریب عقلها منور و چشمها روشن و باز خواهد شد و مردم از فریب بیرون آمده این پالانها و بارها را از دوش خواهند افکند و حقیقت و زلال دیانت اسلام بدون خرافاتی که بر آن افزوده اند، به میدان خواهد آمد. علوم و فنون عصریه خرافات را از

گوش مردم بیرون می‌کنند و مردم از خیال مریدی و مرشدی منصرف می‌شوند و هرکس به خیال زندگی و اصلاح امور ملت و نظم مملکت خود می‌افتند، زیرا که این مرید و مرشدبازیه با نظام عالم منافات کلی دارد. ملل فرنگستان تا از زیربار پاتریکها و پایهای خود بیرون نرفتند به این درجه ترقی نرسیدند اوقاتی که دچار خرافات و غرق تقلید رؤسای روحانی خود بودند هزاربار از اهالی ایران کارشان خرابتر بود.

بدیهی است هرکس این حرفها را بزند بلاتامل و بدون سؤال و جواب این علمای از همه جایی خبر حکم به ذندقه و قتل و اعدام او می‌کنند که ای ملعون به شریعت استخفاف نمودی. از دین برگشتی! مرتد شدی! کافر هستی! قتل واجب است! خونت هدر مالت مباح است! زیرا که این حرفها به دکان ما ضرر دارد و چشم و گوش مردم باز می‌شود از زیربار ما می‌روند هرچه این بیچاره داد کند و فریاد بزند که والله من خدا را یکی می‌دانم پیغمبر خدا و معاد و قیامت و روز جزا و حشر و نشر و ائمه اثنا عشر را بهتر از شما اعتقاد دارم و می‌شناسم، مقصودم از این بیانات ترقی مسلمانان و بیدار شدن علمای اسلام از خواب غفلت است، هیچ به خرج نخواهد رفت!

ولی چه چاره باید حرف حق را گفت و شنید و از هیچ چیز نترسید: البته ثمر هم خواهد داشت چنانکه گفته و از پیش رفت و ثمر کرد.

ای مومن هوشمند تو که این رساله مختصر را می‌خوانی خواهش دارم خوب دقت کنی و رساله رکن رابع را پیش رویت گذارده! و کلاه نیم‌قازی خود را قاضی قرار دهی و از روی انصاف محاکمه کنی پیش خود و بینی که آیا از این عبارات ساده و جمله‌های کوتاه و معانی روشن که با کمال وضوح نوشته شده، بیشتر استفاده نمودی یا از آن نغمه‌های طویل و قصه‌های دراز و حرفهای کوسه و ریش پهن که سروبن و مطلع و مقطع و مبتدا و خبرش معلوم نیست؟! و آخر مطلب و مقصود در طی عبارات گم می‌شود و هرچه علی طولها آن عبارات فاضلانه و اصطلاحات مغلق حکیمانه را می‌خوانی وجدانت به زبان حال می‌گوید:

«کجا بودم اکنون فتادم کجا» نهایت این است که به وجدانت جواب می‌دهی که: من عامی هستم این عبارات حکمت آمیز را نمی‌فهمم، باید تسلیم شوم تا از اهل ایمان باشم! وجدان بیچاره‌ات جواب می‌دهد که:

ای مرد محترم کمال بی‌انصافی است که به چیز نفهمیده تصدیق کنی و تسلیم شوی

همه چیز را گمان مکن که تو نفهمیده‌ای! آخر شاید گوینده نفهمیده باشد! وانگهی سخن و کلام برای تفهیم و تفهم است، اگر آن مرشد تو منطق و کلم الناس علی قدر عقولهم را می دانست طوری می گفت و می نوشت که همه کس بفهمند و استفاده کند! باری گرفتیم که آن رساله یابو تخلص را نفهمیدی این مختصر را با این وضوح عبارات که می فهمی!

ملاحظه کن و انصاف بده که با این قلت حجم صدبرابر رساله آن گوشوار عرش خداست! هرچه در آن رساله است روح و جوهر تمام آنها با اجوبه و اعتراضات و مطالب عدیده دیگر در این مختصر گنجیده! اگر مقصود صاحب رساله اینست که تو نفهمیده قبول کنی، مقصود ما اینست که تنها تو بفهمی خواهی قبول کن و خواهی قبول مکن. ما فهمیدن از تو می خواهیم نه باورکردن.

نظر به وضوح عبارات و سهولت الفاظ این رساله را تحقیر و استخفاف مکن این الفاظ سهل ممتنع را بین که عالمی معانی در یک جمله کوچک او منظوی است. و این حجت نورانیّه را مشاهده نما که اثبات خود را درضمن معانی خود مندرج دارد. هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج (باید هر درختی را از میوه اش شناخت)

پایان^(۱)

۱. همانطور که ملاحظه فرمودید، همه مسائل این رساله (انشاء الله و ماشاء الله) از سید جمال الدین نیست، بلکه بخشی از آن، در پاسخ و توضیح مسئله‌ای از سید جمال الدین است.

طبق نوشته م. وحیدزاده در مجله «ارمغان» شماره ۴ سال ۲۳: در شب جمعه اول رجب سال ۱۳۰۱ ه. ق، -درست یکصد و بیست سال و پیش - محفلی در منزل یوسف رضا پاشا با حضور جمعی از علما و فضلاء بزرگ ایرانی و عثمانی مانند: شیخ ابوالهدی، احمد اسعد افندی، ابوالمقامی بهجت بیگ، سید برهان الدین (فرزند شیخ سلیمان بلخی مؤلف ینابیع الموده ره) و ایرانیانی چون: سید جمال الدین اسد آبادی، شیخ الرئیس، میرزا آقاخان کرمانی، تشکیل شده بود... آن شب بحث بر سر مسئله «انشاء الله و ماشاء الله» بوده و سید جمال الدین به عنوان «داور» مطالبی بیان داشته که میرزا آقاخان کرمانی آن را «صورت مجلس» نموده و بیانات سید را به شکل رساله‌ای مستقل منتشر ساخته است. نسخه‌ای از این رساله به دست آقای وحیدزاده رسیده و او آن را در مجله «ارمغان» چاپ تهران، سال ۲۳ شماره ۴ و ۵ منتشر ساخته است که اینک برای استفاده عموم، در ضمن مجموعه آثار سید، به نقل آن پرداختیم...

خسروشاهی

۱۰♦

قصه‌های استاد

شوم و اقبال
شاهزاده عزیز!
دلبر و اژدها
دلربا!

یادآوری

قصه‌های استاد که برای اولین بار در ضمن مجموعه مقالات سید نقل می‌شود، شامل چهار داستان است که به صورت مخطوط در بین مجموعه آثار و مقالات سید، در «کتابخانه مجلس شورای اسلامی» نگهداری می‌شود.

نگارنده در ضمن تحقیق و بررسی این آثار و مجموعه، به این چهار داستان برخورد و کپی کامل آنها به لطف استاد عبدالحسین حائری رئیس سابق کتابخانه مجلس، در اختیار اینجانب قرار گرفت و هدف آن بود که در ضمن آثار و مقالات سید چاپ شود... اما تأخیر ما در نشر آثار سید، سبب شد که مرحوم ابوالفضل قاسمی این داستانها را که نسخه عکسی آنها در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نیز موجود است تحت عنوان: «قصه‌های استاد» در سال ۱۳۵۳، منتشر سازد... برای مراعات «حق تقدم» ایشان، مطلبی را که در مقدمه خود نوشته است، نقل می‌کنیم، تا علاوه بر آگاهی از یک دیدگاه، کوشش مرحوم قاسمی را پاس داشته باشیم!

«ابوالفضل قاسمی» در ضمن مقدمه مشروحی که درباره مبارزات سید نوشته و او را «شهید راه آزادی» نامیده است، درباره این قصه‌ها چنین می‌نویسد:

«... تا بدان جایی که ما سید جمال‌الدین اسدآبادی را شناخته‌ایم او پیشوای دانشمند و قهرمانی پرتحرک، سیاستمداری ضد استعماری، دینداری واقع‌بین، مجاهدی دور از پیرایه و دارای زندگی ساده بود که با تاکتیکهای متداول و مترقی زمان خود: مقاله‌نویسی، سخنرانی، مصاحبه و میتینگ به جنگ دشمنان می‌رفت، مردم را بیدار و متشکل می‌ساخت. در هر جا از مقالات سنگین و سیاسی و سخنان پراحساس او دشمنان در بیم و هراس بودند. تاکنون مقالات دینی و علمی و سخنرانیهای اجتماعی و سیاسی زیاد از او طبع و نشر گردیده است.

ولی شاید امروز شما با شگفتی زیاد بشنوید که سید در یکی از رشته‌های مهم

ادبیات و تبلیغات نیز دست داشته است و برای روشن کردن مردم از این شیوه نیز استفاده نموده است.

آری! اسدآبادی قصه‌نویس و قصه‌گوی زبردستی نیز بوده و در این راه دارای دبستان و شیوه ویژه‌ای بوده است. قصه‌های سید مثل سایر کارهای او خلاق، فیاض و از لحاظ فکری برانگیزنده و از لحاظ اخلاقی آموزنده و از جنبه اجتماعی سازنده است.

قصه‌گوئی در زمانهای گذشته بیشتر جنبه سرگرم‌کننده و تفریحی داشته است و خواننده کمتر از آن دریافت فکری و اجتماعی می‌کرده است. اگر هم قصه‌گوئی در شرق با هدفهای اجتماعی و انسانی نوشته شده است چون نویسنده نخواست با صراحت از آن استنتاج انسانی و اخلاقی نماید، کمتر خواننده متوجه جنبه‌های ویژه این نوع داستانها شده است.

قصه‌گو قصه خود را می‌گوید و در پایان بی آنکه نتیجه‌گیری و جهت‌یابی کند خواننده را به حال خود ول می‌کند تا هر کس به قدر فهم و گمان و دانش و احساس خود از آن بهره‌برگیرد.

ولی نویسنده این قصه که زندگیش از آغاز تا انجام کشش و کوشش، سازندگی و آموزندگی، بیداری و هشیاری مردم و تشکل قوا در جهت محو بدیها و پلیدی‌هاست، در قصه‌های خود خواننده را به حال خود نمی‌گذارد.

سید در پایان قصه‌ها از خواننده‌ها می‌خواهد درباره حوادث و رویدادهای آن قصه بیندیشند، فکر خود را به کار ببندازند و آنچه از قصه فهمیده‌اند بگویند. سپس خود گفته‌های آنان را اصلاح می‌کند و از داستانها نتایج اجتماعی و دینی و سیاسی می‌گیرد. بنابراین ما در این داستانها دو چیز می‌بینیم: یکی قصه‌گویی که خود از آغاز و تا انجام زندگی در راه تحقق آرمانهای انسانی کوشا بوده است و دیگری داستانهایی که جنبه آموزندگی اخلاقی و انسانی دارد.

سلطان عبدالحمید در سالهای آخر عمر سید همین که دید اندیشه‌ها و کردارهای سید چه موجی از تحول را در همه جا پدید آورده است و بنیاد کاخهای بیدادگری را سست و لرزان ساخته است، به قول خود او را «مشغول تدوین کتاب» می‌کند!

قصه‌های سید در این روزها خلق شده است. عکس خطی این قصه‌ها را نگارنده در

کتابخانه دانشگاه تهران جزء اسناد و مقالات تاریخی تحت شماره ۶۳۴۳ گنجینه عکسی یافتیم.

در این قصه‌ها شما مختصر تغییرات کلامی و دستوری خواهید دید، با اینکه نگارنده کوشیده است چیزی کم و یا اضافه بر عبارات نشود ولی ناخوانا بودن و یا نارسایی و بعضی ضروریات و ملاحظات موجب گردید کلماتی جانشین و یا تغییر داده شود و این کار به قدری ناچیز است که در حکم هیچ تغییر نیست.»

تهران مرداد ماه ۱۳۵۳^(۱)

* * *

اشاره به این نکته نیز ضروری است که این قصه‌ها، به خط خود سید نیست... و ظاهراً طبق روش تقریباً همیشگی، سید قصه‌ها را بیان می‌داشته و یکی از شاگردان و یا علاقمندان وی آنها را می‌نوشته است... و با توجه به وضع سید در اواخر عمر، و اشاره به این امر که قصه‌ها محتوایی هماهنگ با اندیشه‌های وی دارد و اینکه تنها نسخه خطی آنها، در بین آثار مخطوط سید پیدا نشده است، می‌توان اطمینان یافت که قصه‌ها از سید و تحریر از دیگران است...

البته در این چاپ، ما علائمی از قبیل «ویرگول، خط تیره، تعجب و گیومه» به تناسب بر آن افزوده‌ایم تا قرائت آن آسانتر و مطالب برای خواننده مفهوم‌تر باشد... والسلام.

۱۳۷۹ - تهران: خسروشاهی

۱. قصه‌های استاد - به کوشش و مقدمه ابوالفضل قاسمی، چاپ تهران ۱۳۵۳، انتشارات توس - مقدمه.

شوم و اقبال

در زمان پیش ملکه‌ای بود دو پسر زاد به چهر چون ماه و مهر بودند، یک پریزاد که دوست ملکه بود، خواهش نمود که مادر روحانی آنها باشد! پری به ملکه گفت: پسر بزرگ شما تا بیست و پنج سالگی به زحمت‌های بسیار دچار و به دردهای بیشمار گرفتار خواهد شد من او را «شوم» نام می‌گذارم.

از این سخن، ملکه فریاد برآورد و از پری تمنا کرد که این بلا را از او بگرداند. پری گفت: شما چیزی می‌پرسید که انجام آن را نمی‌دانید، اگر او به درد و غم بسیار و فلاکت بیشمار دچار نباشد بدکار و مردم‌آزار گشته تمیز نیک و بد نخواهد داد، از مصائب روزگار تجربه نکرده و از حال ستم‌دیدگان خبردار نتواند شد. ملکه دیگر نتوانست دم در کشد مگر از پری تمنا کرد برای پسر دومش بخت و حالت خوب انتخاب نماید! پری گفت: ای ملکه انتخاب بکن هر آنچه خواهی، اما لازم است هرچه بخواهید من به او اتفاق کنم. ملکه گفت: می‌خواهم پسر من به آرزوی خود رسد، کارها بر وفق مرام او صورت انجام پذیرد.

پری گفت: عجب آرزوست، ولی فریب خوردید و مغبون شدید. باری شهزادگان را به دایه‌ها سپردند، روز سوم دایه فرزند بزرگ بیمار و تب‌دار گشت. به دایه دیگر دادند آنهم از نردبان افتاد پایش شکست، دایه سوم آوردند، شیر این دایه خشکید.

به شهر آوازه درافتاد که دایه‌های شوم، از شومی او هریک به دردی گرفتار شدند، دیگر کس از ترس نتوانست به او نزدیکی نماید، آن کودک فقیر از گرسنگی گریه می‌نمود کس نبود به او شیر دهد.

زن دهقانی که بسیار فرزند داشت و راه‌گذران از جایی نداشت، عرض حال داد که

من دایگی شوم را می‌پذیرم، اگر ماهی پنج هزار غروش مقرر فرمایند به من برسد. ملک و ملکه که شوم را دوست نمی‌داشتند گفتند هر چه خواهد به زن دهقان بدهند، تا شوم را به خانه خود ببرند و ببرورد.

پسر دویم را که اقبال می‌نامیدند، به خلاف شوم به ناز و نعمت می‌پروریدند، و هیچ از پسر بزرگ خود به خاطر نیاوردند. زن غدار که شوم را به او داده بودند، بعد از چند روز قنذاق حریر و جامه رنگین از تن شوم بیرون کرد به پسر خود که هم سن او بود پوشانید، شوم را به قنذاق کهنه پیچیده برداشته در میان بیشه برده به گودالی که دو سه بچه شیر در آنجا بود گذاشت تا بچه‌های شیر او را از هم دریده و بخورند. خداوند مولف القلوب محبت او را در دل شیران انداخت که هیچ، از آنها اذیتی نیز به شوم نرسید، بلکه مادر شیر او را چون بچه‌هایش شیر داد. در مدت شش ماه چنان زورمند و توانا گشت که تنها به هرسو می‌رفت و می‌دوید. ملک و ملکه از شنیدن مرگ شوم خرسند شدند.

اما شوم تا دو سال تمام در میان بیشه با شیربچه‌ها گذرانید، تا آنکه روزی یکی از بزرگان درگاه سلطان که به شکار رفته بود، در میان جنگل شوم را دید تعجب کرد، دلش به حال او سوخت او را برداشته به خانه خود آورد. این واقعه را به شاه عرض کرد. شاه گفت اگر خوب است ما یک نفر برای هم مکتبی اقبال می‌خواهیم، او را بیاورید با اقبال هم درس شود.

خلاصه هر دو را به ادیب ماهر سپردند تا به آنها نوشتن و خواندن آموزد، اقبال را نگیانند. اقبال چون این سخن شنید هرگاه استاد به او امر بر خواندن و نوشتن می‌کرد گریه می‌نمود، تا مدت پنج سال هیچ نیاموخت به خلاف او، شوم ذخیره از خواندن و نوشتن اندوخت چون اقبال را فهمیدند، خواستند تن به کار دهد، امر بر ادیب کردند هرگاه اقبال در کار خود قصور ورزد، برای ترسانیدن او شوم را بزنند. چون او را استاد می‌زد، اقبال زیاد خوشحال می‌شد و در کارها اهمال می‌کرد تا شوم را بزنند.

خلاصه این همه خوب خوردن و رنج بردن شوم، او را از کار بازداشت زیاد همت بر تحصیل فنون گماشت، قصور اقبال واسطه کمال شوم شد. اقبال به خودسری پرورش یافت پیوسته شوم را آزار می‌داد هرگاه چیزی در دست شوم می‌دید او را می‌ربود، هرگاه شوم می‌خواست گفتگو نماید نمی‌گذاشت، هرگاه خاموش می‌شد به

گفتن مجبور می‌داشت.

مختصر: بیچاره شوم جفاکش خرد بود که کس به او مرحمت نمی‌نمود. تا دوازده سال بر این برآمد. ملکه از جهالت اقبال پرملال شد به خود گفت: پری مرا فریب داد، می‌پنداشتم که پسر مرا در میان اقران و امثال از همه اطفال مردم قابلتر و داناتر کرد و از اینکه تمنا کرده بودم از پری که پسر مرا به هرکاری اقبال نماید کمال پذیرد و به خلاف، بدتر از جهال گشت. همان دم پری حاضر شد و گفت:

خانم افندی می‌بایستی بخواهی که پسر ت دانشمند و خردمند باشد نه اینکه هرچه بخواهد به او میسر شود. همین است می‌خواهد بدکار و مردم آزار باشد، چنانکه می‌بینی، پس از گفتن این سخنان پری پشت به ملکه کرد بیرون رفت. ملکه به غایت مکدر به سرای اقبال رفت خواست او را سرزنش نماید تا میل به تحصیل کمال کند. اقبال گفت اگر می‌خواهید مرا ملامت و مذمت نمائید، خود را از گرسنگی هلاک خواهم کرد. ملکه ترسید او را به برکشید، سرو صورتش را بوسید، نقل و شیرینی به او داد و رخصت آزادی تا هشت روز از استادش خواست تا درس نخواند هرچه خواهد بکند.

ولی شوم به خوبی کسب علوم و اخلاق حمیده و اطوار پسندیده کرده مطلوب همه شد و هر جا بر او آفرین می‌گفتند و ثنای او می‌کردند. اقبال به رشک آمد که او را از خود داناتر بیند، نخست به ملازمان خود امر نمود تا او را بزنند و برنجاند بلکه خود شوم به ستوه آمده از سرای بیرون رود. شوم دید چندان که رنج می‌دهند صبر و بردباریش افزونتر می‌شود، پیش ملکه آمد و گفت من از شوم بیزار شدم و از رفاقت او چندان دلتنگ گشته‌ام که چشم دیدن او ندارم که در این سرای باشند، دیگر از غصه نان نخواهم خورد. ملکه ترسید، همان دم امر کرد شوم را در آن شب از سرای بیرون کردند.

بیچاره شوم آواره و حیران راه به جایی نبرد. آن شب زیر درختی به سر برد، اما از غایت سردی تنش چون یخ بسته بود.

کسی او را به خانه خویش راه نمی‌داد چونکه می‌دانستند مطرود و مردود شاه و شهزاده است. شوم اندیشید و به خود گفت می‌باید کار کرد و گذران نمود تا چنان بزرگ باشم که قابل خدمت سلطان گردم. چون در خاطر دارم که در تاریخ خواندم

بسیاری، از سپاهیگری به سپهسالاری رسیده‌اند، شاید من هم بدان درجه برسم. نه پدر دارم نه مادر، ولی خداوند پدر و مادر حقیقی یتیم‌هاست و کس و بیکس‌ها، چنانچه در بچگی شیر را به دایگی من مقرر فرمود یقین است هیچگاه مرا ترک نخواهد فرمود. این سخنان را گفت و برخاست نماز کرد نیاز به پیشگاه خداوند بی‌نیاز نمود، زیرا که شام و سحر از عبادت خود غفلت نداشت، هرگاه نماز می‌کرد قطع توجه از ماسوی می‌نمود. در این حال دهقانی بر او بگذشت دید جوانی با کمال حضور قلب نماز می‌خواند، به‌خود گفت یقین دارم این پسر راستگار و خجسته سیر خواهد شد، بهتر آنست او را برای خدمت به خانه خویش ببرم، شاید سبب برکت و فزونی نعمت گردد. دهقان صبر کرد تا شوم از نماز فراغت یافت به او گفت: ای جوان می‌خواهید شبانی گله مرا به عهده خود گیری، من هم خوردن و پوشیدن ترا متکفل باشم. شوم جواب داد: این خدمت را می‌پذیرم و هرچه از دستم برآید در خدمت قصور نورزم. این مرد دهقان زمین‌دار بزرگ، مال و منال و ملازمان بسیار داشت که همه به او خیانت می‌کردند، حتی زن و فرزندان او به همدستی ملازمان از مال او می‌دزدیدند. وقتی که شوم را دیدند خورسند شدند که این کودک است، هرگونه فریب او را توانیم داد. شوم مشغول شبانی شد. روزی زن دهگان به او گفت: ای فرزند، شوهرم بسیار حریص است هیچ چیز به من نمی‌دهد بگذار گوسفندی بردارم بفروشم اگر شوهرم از تو پرسید، بگو گرگ برد و خورد. شوم گفت هرچه خواهی به‌جان می‌پذیرم، ولی دروغ‌گفتن و خیانت به ولی‌نعمت به‌من دشوارتر از مردن است، بلکه مردن هزاربار از آن آسانتر است. زن گفت: تو کودکی هیچ از دست تو بر نمی‌آید. شوم گفت: از خدا می‌ترسم زیرا که خداوند دزد و خیانتکار و دروغگو را مجازات می‌کند. چون زن این سخنان را شنید خود را بروی وی انداخت چند طپانچه زد و موهایش را کند. بیچاره شوم گریه سر کرد مرد دهقان شنید از زنش پرسید: چرا این بچه را زدی؟ گفت: البته می‌زنم او رفته همه مسکه‌ها را خورده می‌خواستم آنها را به بازار برده بفروشم و به مصرف خانه برسانم. مرد گفت: گرسنه چشمی بد است، باید او را خوب چوبکاری کرد تا دیگر از اینکارها نکند، به ملازمان خود امر کرد او را با چوب کتک بزنند. آن بیچاره هرچه فریاد می‌کرد: هرگز من مسکه نخورده‌ام، کسی باور نمی‌کرد.

باری شوم گوسفندها را برداشته به دشت برد، زن پیش او رفت و گفت: عقلت به سرت آمد حال یک گوسفند به من می دهی یا نه؟

شوم گفت: هرچه می خواهی به من بکن ولی به دروغ گوئی مجبور نخواهم شد. چون زن این سخن شنید از او نومید شد، شوم شب و روز در صحرا می ماند مختصر نانی به او می رسانیدند، ولی سایر ملازمان و خدمتکاران از همه گونه نعمت برخوردار بودند.

خلاصه یک سال بدین منوال شوم خدمت دهقان کرد اگر چه همه اش را در بیابان گذرانید، بسترش زمین و لحافش آسمان، بالشش سنگ، قوتش غصه و غم و شرننگ بود، ولی چندان تنومند و خردمند شد که با وجود سیزده سالگی پانزده ساله اش می پنداشتند، مصائب دهر او را شیوه صبر و تحمل آموخت، تسلیم و توکل اندوخت، چندان به زحمات خو کرد که هیچ از سخن ناملایم از جا در نمی رفت، روزی از مردم شنید که سلطان کشور با پادشاه دیگر آغاز جنگ کرده از افندی خود رخصت طلبید به اردوی شاه رفت، نزد سرتیپی که نصف جیره و مواجب سرباز را خود می خورد! به خدمت سپاهیگری تا پانزده سال مقید شد.

اهمیتش در پیش آن سرتیپ افزونتر از زحماتی بود که در پیش دهقان کشیده بود. اگر چه بسیاری از سربازان از ستم سرتیپ می گریختند، اما شوم به خود می گفت من تا به ده سال باید مقید شوم، خدمت نمایم. اگر از سخن خود بازگردم خیانت به پادشاه و خلاف گفتار کرده ام و این دور از راستی و عهد درستی است. سرتیپ اگر چه بد رفتاری چنانچه با دیگران داشت به شوم می کرد، ولی چون شوم در ایفای مراسم خدمت جاهد و ساعی بود، احترام او بیش از همه دیگران بود.

چنانچه پول مصارف فوج و خانه خود به دست شوم داده بود.

سرتیپ اگر چه نوشتن و خواندن نمی دانست ولی کتابخانه خوبی داشت! از اینکه مردمان که پیش او می آیند چنان پندارند که مرد دانا و تاریخ دان است! چون شوم از خدمات محوله به خود فراغت می یافت، بر آن کتابخانه می رفت و مطالعه کتب می نمود، ویژه کتب نظام را به خوبی خواند، چنانچه شایسته سپهسالاری شد.

باری پادشاه را دشمنی که بود نزدیک آمد سرتیپ مأمور مقابله شد روزی سرتیپ هفت نفر سرباز با شوم برداشت رفت به جنگلی که ملاحظه جای کمینگاه نماید، آن

هفت نفر فرصت جسته به خود گفتند باید این سرتیپ را کشت، تا از دست او خلاص شویم. شوم به آنها گفت: نباید این کار بد را کرد مأمور پادشاه را کشتن ناموس دولت شکستن است. سخن او نپذیرفتند سهل است گفتند ترا هم با او می‌کشیم اگر با ما در این کار همکار مباحی، هرکدام شمشیر به دست گرفته روبه جانب سرتیپ نهادند. شوم چون این را دید خود را به روی سرتیپ انداخت و خود را به ضربت‌های آنان سپر ساخت، شمشیر کشید با آنها تنها مقابله نمود، چندان کوشید چهار نفر از آنها را کشت باقی دیگر گریختند.

چون سرتیپ این جان‌نثاری و خدمتگذاری را از شوم مشاهده کرد، عذر تقصیرها و بدیهائی که به او کرده بود خواست و سرودست او را بوسید.

گفت: بعد از این زندگانی من از تست. به حضور شاه رفته سرگذشت او را عرض کرد. پادشاه شوم را طلبید مورد الطاف قرار داد به علاوه منصب سرتیپی و وظیفه و مستمری برای او در نظر گرفت... شوم سربازان را چون فرزندان خویش می‌پنداشت بسیار دوست می‌داشت هرکدام بیمار و خسته و زخم‌دار می‌شد، پرستاری و غمخواری و خدمتگزاری می‌کرد و هریک فقیر و مستمند می‌شد از پول مخصوص خود به آنان دستگیری می‌نمود، با همه خوشرفتاری و نیکوکاری داشت و از احترام هیچکس ذره‌ای فروگذار نمی‌کرد.

باری جنگی بزرگ در این روزها واقع شد که سپهسالار در آن جنگ کشته گشت. لشکر آهنگ گریز کردند، شوم شمشیر به دست گرفته به آواز بلند فریاد برآورد: ای مردان بکوشید تا جامه زنان نپوشید! مردن بهتر است از پشت کردن به دشمن.

سربازی که وابسته شوم بود آواز برآورد که همه خواهیم مرد در راه او جان‌بازی خواهیم کرد، هرگز ترا در میان دشمن نخواهیم گذاشت.

فراریها چون این جسارت را از فوج شوم دیدند، همه بازپس گشتند و به دور شوم صف بسته ایستادند، منتظر امر شوم شدند.

شوم دلیرانه شمشیر کشیده خود را بر سپاه دشمن زد، لشکر هم پشت او را گرفتند چندان کوشیدند که سپاه دشمن را از جای برداشتند پسر پادشاه دشمن را گرفتند به زنجیر کردند، مظفر و منصور به خدمت شاه آمدند.

چون شاه به یقین دانست این نیرومندی از شوم است، او را سپهسالار کرد به ملکه و

دختر خودش شیرین معرفی نمود...

وقتی شوم دختر شاه را دید مفتون جمال او شد، از عشق او شب و روز قرار و آرام نداشت! به دردمندی می‌گذرانید و سر عشق را به کسی نمی‌گفت ولی پیدا بود.

دردش صدچندان افزود وقتی که شنید اقبال (برادرش) ایلچی به خواستگاری شیرین فرستاده از غصه هر دم می‌مرد و زنده می‌شد. چون شیرین به‌خوبی دانسته و فهمیده بود که اقبال جوان فرومایه‌ای است از پدرش درخواست کرد عذر ایلچی بخواهد که هرگز به همسری اقبال راضی نخواهد شد. پادشاه به ایلچی جواب داد: که شیرین به شوهرکردن راضی نمی‌شود. چون اقبال... از این جواب برآشفته پدرش هم که از او چیزی دریغ نداشت اعلان حرب به پدر شیرین کرد؟ پادشاه از این اعلان جنگ هرگز دلتنگ نگشته می‌گفت: مثل شوم سپهسالار دارم چه باک از معامله اقبال دارم؟ همان دم فرستاد سپهسالار شوم را آوردند به او گفت تدارک جنگ نماید.

اما شوم خود را به پای شاه انداخت و عرض کرد: قربانت شوم من در مملکت اقبال زاده‌ام، نمی‌توانم به روی شاه وطن خویش شمشیر کشم. پدر شیرین بسیار برآشفته گفت: اگر از فرمان من سرباز زنی ترا خواهم کشت و اگر فرمان بری فتح نمائی دختر خود شهزاده شیرین را به تو خواهم داد. بیچاره شوم که این سخن شنید، و با اینکه شیرین را بسیار دوست می‌داشت هیچ نگفت از خدمت شاه برخاست و به‌خانه آمد، خانه را با سروسامانی که داشت وا گذاشت و گریخت.

از طرف اقبال تدارک لشکر شد خود سپهسالار گشت روبه راه نهاد چون پیوسته به ناز و نعمت پرورده شده گاهی سرد و گرم روزگار ندیده بود، بعد از چهار روز سفر بیچاره بیمار شد ایلچی که پیش پادشاه پدر شیرین برگشته بود سرگذشت را می‌گفت در این ضمن گفت: پدر شیرین یک جوانی را از سرای خود راند که دختر خود را به او وعده کرده بود.

اقبال از شنیدن این سخن به هم برآمد همین‌که صحت یافت کوچ کرد رفت جنگ نمود غلبه کرد، اگرچه خودش محاربه نکرد... مردم بسیار در کوه و بیابان برای جستن شوم پراکنده شدند شوم را دست‌بسته گرفته بیاورند...

اقبال از گرفتاری شوم خورسند شد خواست پیش از گرفتن شهر شوم را برده به دشمن بنماید.

روز مولود اقبال بود بزرگان درگاه را خواست اسباب کامرانی گسترده، بزم عیش و شادمانی چیده سربازهای پدر شیرین که در شهر بودند گرفتاری شوم را شنیدند فهمیدند که بعد از چندساعتی او را خواهند کشت، عزم کردند یا همه بمیرند یا او را رها سازند، زیرا خویهای او را همه درخاطر داشتند. همگی از شاه رخصت خواستند که بیرون رفته جنگ نمایند.

سربازان بیرون رفتند جنگ بزرگ نموده غلبه کردند چون اقبال برگشته بود در هنگام گریز کشته شد. عسگر منصور شوم را پیدا کرده زنجیر از دست و پایش برداشتند در همان ساعت در هوا دو عرابه از نور درخشید و پدیدار شد پری در یکی از عرابه‌ها بود در میان دیگری پدر و مادر شوم خوابیده بودند! همینکه عرابه به زمین رسید بیدار شدند خود را در میان لشکر دیده به حیرت فروماندند آندم پسری به شاه خطاب کرد شوم را به آنها نمود و گفت: بشناسید این قهرمان دلاور پسر بزرگ خود را، زحمته‌ها کشید تا طبیعت خود را ساکن کرد و حدت را از خود دور نمود و اخلاق خوب کسب کرد شیوه صبر و تحمل را در کارها پیش گرفت، برعکس او اقبال که در مهد عزوناز و جلال پرورده شده و اخلاق او از خوش آمدگان فاسد گشت. خدا نخواست بسیار عمر نماید و از او آزار به مردم رسد.

پدر شیرین همینکه سرگذشت او را از سرتاپا شنید خورسند شد دختر خود را به او داد مدتی متمادی در کمال فراغت زندگانی و عیش و کامرانی کردند به جهت اینکه به راستی اتحاد ورزیدند.

عزت خانم آهی کشید گفت: آه بسیار خورسند شدم از اینکه شوم به درجه فراغت و آسودگی رسید، همیشه می ترسیدم مبدا اقبال او را بکشد. استاد گفت: خانم افندی‌ها یقین دارم در میان شما کسی نیست که از کشته شدن اقبال خشنود نباشد.

مریم خانم گفت: من که بسیار خشنودم زیرا اگر کشته نمی شد پیوسته آزار او به برادرش می رسید.

استاد گفت: خانم افندی‌ها راست می گویند؛ اگر من به جای پری می بودم مادر کودن او را مجازات می کردم... اما فرزندان من ببینید تامل نمائید که همه شوم را می پسندید و دوست می دارید، اقبال را رد می کنید از او کراهت دارید. بسیار خوب

کنون خیال کنید که همه مردم همچون شما همیشه خوبان را دوست دارند و از بدان دوری می‌جویند. پرهیزید هرگاه به آدم درستکار آزاری رسید همه مردم غصه و افسوس می‌خورند، حتی کسانی که او را نمی‌شناسند.

فرزندان من این را نگاهدارید و در خاطر ضبط نمائید توانگری به مال و جاه، سرمایه و عزت و اعتبار نیست. مگر راستی و فضیلت به چه کار می‌خورد. اگر توانگر باشید زر و سیم اندوخته‌اید. در دنیا هیچ دولتی بهتر از نیکنامی نیست و هیچ حسنی خوشتر از حسن خلق نمی‌باشد هرگاه دست کرم، زبان خوش، سیرت خوب، حسن خلق نداشته باشید همه از شما نفرت جویند اگرچه پدر و مادر باشند.

فطرت خانم: دریغ این راست است ای استاد دایه و خدمتکار و پدر و مادر و خواهر من و حتی ملازمان عم من مرا نمی‌توانند ببینند، ولی شما می‌دانید که من می‌خواهم به اصلاح خود بکوشم.

استاد: آری ای عزیز من! اگر پندهای مرا گوش کنید به مقصود خواهی رسید.

فطرت خانم: بسیار خوب ای استاد هرچه بفرمائید عمل خواهم کرد.

استاد: خانم افندی! بسیار خوب مثلاً نامه ترا آهسته خواندم، اگر تو دختر خوب می‌بودی بایستی رخصت دهی مرا تا آن را بلند بخوانم، اگرچه می‌دانم شرمسار خواهی شد لیک همین شرمساری ترا از بدکاری منع خواهد کرد.

فطرت خانم: استاد اگر می‌دانید که سبب خوب شدن من است، او را به جان می‌خواهم. استاد: آری من این را با شما عهد می‌کنم، وقتی که خواستی به گناه خویش اقرار کنی، خود به خود اندیشه‌ای نمائی که دیگر نمی‌کنم به شما سخن می‌دهم که شما آنچه می‌کنید بنویسید تا در حضور خانم‌ها بخوانم البته از ترس اینکه مردم کارهای ترا بشنوند، ترا منع می‌کنند که دیگر آن را نکنی. اکنون کاغذ را ببینم، بیا نزد من! که ترا به بگیرم! زیرا از تو بسیار خشنود شدم که می‌خواهی به آواز بلند بخوانی.

فطرت: نه استاد شرم می‌کنم.

استاد: این نشانه خوبی است که شرمسار می‌شوی - بسیار خوب من می‌خوانم.

... - امر دایه افندی را نپذیرفتم و گفتم که او بسیار گستاخی کرد که به من امر نمود چونکه او خدمتکار من است و دیگر گفتم آنقدر می‌خواهم ترا به حدت آورم که مرا بزنی و پای و دست مرا بشکنی، تا ترا از خانه بیرون کنند.

فطرت خانم گریه کنان می‌گوید: آه استاد خانم‌ها نمی‌خواهند من با آنها باشم، زیرا

که می‌دانند من بدخویم.

استاد گفت: خانم افندی! بسیار خوب، اما آنها می‌بینند تو چقدر خوبی، کار خویش می‌خواهی. ای فرزندان من گوش کنید کسی نیست بی‌جرم بوده باشد، پیران رستگار هنگام جوانی گناه از ستمکاران زیادتر کرده‌اند، اما به اصلاح حال خود کوشیدند تا از اخلاق ذمیمه رسته به اخلاق حمیده پیوستند.

از این بهتر بگویم: هنگامی که من خرد بودم از شما بدتر بودم، اما یک دایه خوب داشتم که مرا دوست می‌داشت. همت به تربیت من گذاشت من هم پندهای او را گوش کردم، در مدت دوماه خیلی تغییر حالت کردم که گوئی آن نبودم به شما هرگز... فطرت خانم: خانم افندی گریه مکن ما از دل و جان شما را دوست می‌داریم، من خود یقین دارم دیگر از اینگونه کارها نخواهی کرد.

فطنت گفت: استاد چندی پیش در تاریخ خواندم فیلسوف بزرگی بود که همه مردم به سبب خوش رفتاری او به جان او را ارجمند می‌کردند به صلاح حال و عفت و درستکاری او اقرار داشتند. (ولی در ابتدا) مردم آزار و غماز و دروغگو بود، کسی باور نمی‌کرد، زیرا که عادات بد را به خوبی تغییر داده بود.

همچنان عزت خانم وقتی که بزرگ خواهد شد، چنان خوش رفتار خواهد شد کسی بد رفتاری او را باور نخواهد کرد.

- خانم افندی بسیار خوب اکنون عزیز من! کسی نمی‌تواند بشناسد که تو همان هستی که در خردی بودی، این بسیار عجیب است که در ظرف یک ماه به اصلاح حال خود کوشیده خورده بر دیگران نگیری، اگر با من این گونه رفتار نمائی ترا بسیار دوست خواهم داشت. مقبول خاص و عام خواهی شد اکنون رجا می‌کنم به من بگو که نام آن فیلسوف چیست؟

استاد گفت: او را سقراط می‌نامند.

مریم گفت: من او را خوب می‌شناسم. دیروز یک حکایت خوب از او به من آموختی.

استاد گفت: بسیار خوب خانم افندی آن تاریخ را به خانم افندی‌ها بازگوئید. مریم گفت: سقراط زن بدخویی داشت که هر روز به دشنام‌های کفرآمیز سقراط را می‌رنجانید. روزی که او را بسیار آزار کرده بود، سقراط از نزد او بیرون رفته تا دشنام‌های او را نشنود. این زن بدسیرت به حدت آمد که کسی نبود او را برنجانند و

دشنام دهد، یک دیگ پر از آب گرم برداشته به بالای بام رفته به سر شوهر خود ریخت. خانم افندی تو چنین می‌پنداری سقراط خشم گرفت؟ هرگز سقراط خشمناک نشد به یکی از دوستان خود که در آنجا بود گفت: بعد از رعدوبرق همیشه باران می‌آید او قهر زنش را به رعدوبرق تشبیه کرد باران را به آب گرم که به سر او ریخته مثال زد که جامه‌های او را خیسانده بود.

فطنت خانم گفت: یقین دارم خندیدن سقراط بر زنش، بدتر از آزرده شدن زنش بود. استاد گفت: خانم افندی راست می‌گویند تلافی بدی کردن و انتقام کشیدن خوب نیست، ولی بهتر آنست به جای بدی نیکوئی نمائی که بدتر از این انتقام نیست، شاید از کرده خود پشیمان و از عمل خویش شرمسار شده از بدکرداری دست کشیده به خوش رفتاری گراید.

اگر کسی به شما دشنام دهد یا بخواهد شما را از قهر برنجاند، خود به خود باید گفت این آدم را نمی‌تواند برنجاند و مکدر سازد و اگر من خود به قهر نیایم و حدت ننمایم ولیک او خود را آزار می‌دهد، یعنی کدورت در درون اوست می‌خواهد مرا برنجاند و حال آنکه خود در رنج است باید بر او رحم کرد.

خداوندا او را به راه راست رهبری فرما. او را بخشیدم که می‌خواسته مرا بیازارد. باری ای فرزندان من! راه انسانیت این است که دشمن را هم می‌باید دوست داشت و از سر تقصیر او باید گذشت تا خداوند ما را پیامرزد به ما لطف فرماید.

استاد گفت: امروز نوبت تاریخ خواندن فطرت خانم است. (بر مبنای روایت تورات): وقتی نوح از کشتی بیرون آمد باغی کاشت از آن انگور حاصل می‌شد، چون پیش چنین میوه ندیده و نشنیده بود، خواست مزه آن را بچشد ولی چندان خورد که مست گشت. بدمستی آغاز نمود پسرش حام به جای اینکه از دیوانگی پدرش غمگین باشد، بنای خندیدن گذاشت و دوبرادر خود سام و یافث را خواست تا پدر خود را به دست انداخته آلت مضحکه سازند. ولی برادرانش به او گفتند ریشخند پدر کردن بسیار بد است، پدر و مادر اگر کاری خلاف عادت نمایند به کسی نباید گفت.

وقتی که نوح خوابید و بیدار شد عقل به سرش آمد. به حام گفت تو بسیار شیطانی که احترام پدر را به جای نیاوردی ترا نفرین کردم و به برادرانت دعای خیر کردم.

مریم گفت: نفرین چیست که می‌گویند؟

استاد گفت: خانم افندی نفرین دعای بد است یعنی از خدا می‌خواهد که او را به بلا

دچار سازد، خداوند به نفرین کرده شده بلا می‌فرستد. آری عزیز من همین بالای بزرگی است که کسی به نفرین پدر و مادر گرفتار گردد و هرکه به خلاف پدر و مادر رفتار نماید و یا در بندگی و خدمت غفلت ورزد و از احترام به آنان قصور نماید و یا بی‌رضای آندو ازدواج کند، به بدبختی عظیم دچار خواهد شد. فطنت گفت: آه این راست است من بسیاری از زنان را می‌شناسم که به‌رضای والدین شوهر نکرده‌اند، بدبخت شده‌اند.

استاد گفت: این به درجهٔ یقین است شبهه در آن نیست متوجه باشید پدر و مادر خود را نرنجانید که به نفرین آنها گرفتار نگردید دیگر می‌خورند چقدر عادت بد است. می‌عقل را زایل می‌کند و دیوانگی می‌آورد و فطنت خانم گفت: مگر می‌خورند گناه است؟ من می‌خوردم بیهوش نشدم، می‌سپید را دوست می‌دارم. استاد گفت: اکنون باید به شما حکایت دیگر نقل نمایم که در بعضی جا او را خوانده‌ام؛ احمد افندی از مادر خود خدیجه خانم نقل می‌کند وقتی که مادرش خرد بوده یک دایه دانشمندی داشته که او را رخصت می‌خورند نداد، جز از خوردن و آشامیدن نان و آب دایه‌اش به او می‌گفت: عزیز من تا جوانی منوش مگر آب، وقتی که شوهر کردی اگر عادت می‌خواری کنی عقل خود را عیب خواهی کرد.

مونیک که نام او بود هرگز در عمر خود می‌نچشیده بود تا چهارده سالگی رسید، پدرش با خدمتکار او را پی‌کاری به مخزن فرستاد در آنجا چندقطره می‌چشد به او خوش نیامد، فردای آنروز باز میل کرد قدری می‌خورد، اینبار دوسه پیمانه زد به او بسیار خوش آمد و سرور بخشید! عادت به می‌خورند گذاشت هرگاه می‌خورد با پیاله‌های بزرگ می‌خورد. روزی با خدمتکار حرفشان شد خدمتکار به او گفت سرخوش، این طعنه او را شرمسار کرده از کرده خود پشیمان گشت و ترک می‌خواری کرد زیرا که سرخوشی بر زبان عیب است.

ای فرزند دیدید و شنیدید به کارهای بد عادت کردن انجام ندارد علی‌الخصوص می‌خورند که انسان را بیهوش می‌کند و شرافت انسانیت از دست می‌رود زیرا که شرافت انسان به عقل و دانش است وقتی که بیهوش شد عقل و دانش می‌رود.

باری مریم خانم تاریخ خود را سرکن.

مریم گفت: وقتی که نوح و سه فرزندش اولاد بسیار آوردند جائی که مقام داشتند بر آنها تنگ نمود خواستند از هم جدا شوند، ولی نخست خواستند قلعه بزرگی بسازند

که کسانی که بعد از آنها می آیند از درایت آنان یاد نمایند که چنین بنای عالی ساخته اند و می گفتند اگر خدا بخواهد بار دیگر طوفان سازد، بالای قلعه برویم که آب به آنجا نتواند رسید! ولی خدا به خودبینی و دیوانگی ایشان خندید! زیرا که همان دم که گفتگو می کردند فراموش کردند و به هریک زبان دیگر داد که هیچکدام زبان همدیگر نمی فهمیدند چنانچه، اگر زبان را فراموش کنیم من به روسی حرف زنم، فطرت خانم فارسی گوید، مریم خانم عربی تکلم نماید، در این حال مجبور می شویم از هم جدا باشیم زیرا که نمی توانیم از همدیگر چیزی بفهمیم.

باری این مردمان حیران ماندند زیرا که یکی می گفت خشت بیارید آن یکی آب می آورد، دیگری می گفت آب بیار گل می برد، آن یکی می گفت سنگ بده دیگری چوب می داد! در این حال مجبور شدند قلعه را وا گذاشتند که پیش قدری بلند کرده بودند و بابل نامیده بودند از آنجا قصد کردند هریک به طرف دیگر بروند.

فرزندان حام به طرف خاورزمین رفتند، فرزندان یافث به سوی مغرب زمین شتافتند پسرهای سام در بلاد آسوری مسکن گرفتند.

عزت خانم گفت: ای استاد این طرف ها را من هیچ نمی شناسم.

استاد گفت: اکنون در خریطه جغرافیا آنها را به شما نشان می دهم، می بینید این خریطه طرف بلند را شمال می نامند آنکه پائین است جنوب می گویند، طرف راست را مشرق نامند و طرف چپ را مغرب خوانند.

مریم گفت: استاد این خریطه برای چه چهار رنگ دارد؟ استاد گفت: از برای اشارت کردن زمین و جزء او و برای تمیز دادن پنج قطعه زمین که اروپا و آسیا و آفریقا و آمریکا و استرالیا. اروپا در شمال است آسیا در خاور است آفریقا در جنوب، آمریکا در مشرق و استرالیا در جنوب آسیا است. آدم در آسیا پیدا شده.

فطنت خانم گفت: استاد بگو به من پدر من از کدام یک فرزندان نوح است؟ جواب: یافث.

مریم: استاد چنین می پندارم که دانستن خریطه بسیار سودمند است، مرا بگذارید به او نگاه کنم و بگوئید این خط ها چه معنی دارد و چیست؟ استاد گفت: به چشم، دانستن خریطه را جغرافیا می گویند. یعنی وصف زمین، هر روز چیزی از آن می گویم امروز قدری گفتم کافست.

فطنت خانم گفت: در امثال بسیار چیزهاست که به تاریخ می‌ماند از جمله طوفان و کارهای دیوان و امثال آن.

جواب: هنوز تو خردی اینها را نمی‌فهمی.

- آه استاد عقل دارم، رجا می‌کنم این را به من بگوئی به‌خوبی یاد خواهم گرفت.
- هرچه می‌خواهید می‌گویم بشنوید بعد از طوفان مردمان نوشتن نمی‌دانستند و هیچ کتاب نداشتند.

عزت گفت: چه سان تاریخ آدم را دانستیم اگر کتاب و نوشتن نبود؟ استاد گفت: خانم افندی (آدم این تاریخ را به فرزندان خود نقل کرد و فرزندان او به نوح چون از کشتی بیرون آمدند نوح هم به فرزندان خویش گفت ایشان هم به فرزندان خویش تکرار کردند، سام که خوب اطاعت پدر خود می‌کرد حام و یافت چندان اطاعت نکردند. چهار پسر یافت رفتند در یونان سکنی گرفتند، یونانیان امثال و حکایات را دوست می‌داشتند و هرچه واقع می‌شد ضبط می‌کردند و مثل می‌ساختند مثال پدر خود نقل می‌کردند اینست^(۱))

صبح شریف شما بخیر! خانم افندیها! نگاه کنید فطنت خانم را چنین می‌پندارم کاری که خلاف عادت و مغایر مرحمت باشد نکرده، زیرا که چهره‌اش روشن و دلش خورسند است.

فطنت خانم: استاد خواستم از روی دیوانگی خدمتکار خود را برنجانم و دست بالا برده که دو سه طپانچه بزنم، به‌خاطر آمد که مردم آزاری از خدا بی‌زاری جستن است ترک آن کردم و گفتم:

نرنجانم زخود هرگز دلی را که می‌ترسم در آن جای تو باشد
استاد گفت: خانم افندی (پیش به‌شما گفتم که تو مستعد نیکوکاری و آماده خوش رفتاری هستی. روزبه‌روز از تو کارهای نیک بروز کرده در ملک سعادت فیروز خواهی شد، زیرا که پندهای مرا آویزه‌گوش و هوش کردی. اکنون برویم قدری چائی بخوریم و نقلی که به‌شما وعده کرده‌ام بگویم).

۱ عبارات داخل پرانتز در نوشته‌ها خط‌خورده است و چون مطلب در اینجا (استاد گفت خانم افندی...) بریده شده

بنابراین اگر نوشته نمی‌شد ناقص می‌بود از اینرو ما در ضمن نقل مطالب خط‌خورده آن را داخل پرانتز گذاشتیم.

نقل:

شاهزاده عزیز

در زمان پیش ملکی بود نیک اندیش که رعیت او را «شاه فرخنده» می گفتند و دوست می داشتند. روزی فرخنده شاه به شکار رفته بود که ناگاه خرگوش سفیدی از دست سگ شکاری گریخته خود را به پای وی انداخت. شاه او را بنواخت و گفت این جانور مادامی که به ما پناه آورده از هر بدی باید در امان باشد و در سایه مرحمت ما آسوده گذران نماید. خرگوش را بنا به اشارت شاه به سرای همایون بردند جای خوب برای او تعیین کرده، علف های خوب و غذاهای مرغوب به او دادند، شبی چون پادشاه در شبستان خود تنها شد، دید یک خانمی از سرتاپا جامه های سفیدتر از برف پوشیده پیدا شد، تاجی از گل های سفید به سر نهاده پادشاه تعجب کرد، درها همه بسته این از کجا آمد؟!

خانم گفت: من فرشته ام در بیشه ها می گذرانیدم وقتی که شما شکار می کردید آدمم خوبی شما را بدانم و مشاهده نمایم چنانچه مردم می گویند راست است یا نه؟ بدین سبب به صورت خرگوش رفته نخست به سگ ها جلوه نموده از دست آنها گریخته به شما پناه آوردم، زیرا کسی که به جانور رحم نماید با آدم هم خواهد کرد. اگر رحم به من نمی کردی می دانستم، که شما فرمانروای غدارید. کنون شکر التفات شما می کنم و سوگند می خورم که پیوسته در دوستی شما ثابت قدم باشم، هرچه می خواهید به من بگوئید که آنچه مراد شما است، حاصل می شود.

ملک گفت بسیار از دیدار شما خورسند شدم چونکه شما فرشته اید باید بدانید آنچه آرزوی من است، یک پسری دارم که او را بسیار دوست می دارم، چون شما می خواهید به من محبت نمائید درباره او مقرر فرمائید و دوستدار او باشید. فرشته گفت: بسیار خوب می پذیرم محبت او را؛ ولیک می توانم پسرت را برتر از همه شهزاده گان باشد یا بسیار توانگر یا خود بسیار توانا تر از سایرین؟ اکنون شما از این سه

قسم یکی را اختیار کنید. اگر می‌خواهید «برتر و بزرگتر از همه شهزاده‌گان» بزرگ (باشد) به‌چه کار می‌آید اگر بدکردار و مردم‌آزار باشد. شما خوب می‌دانید در این صورت کامکار و بختیار نیست و نخواهد بود، زیرا که سعادت جاوید در نیکنامی است.

راستی و فضیلت و عدالت است که سرمایه سعادت و سبب خوشبختی است و... راست می‌گویند تحصیل فضیلت موقوف به کوشیدن خود آدم است. او در دست ما نیست مگر به پند و نصیحت می‌توانم از راه کج بازداشته به راه راست رهبری نمایم. ملک فرخنده از چنین وعده و پیمان او شادمان گشته بود او چندی بعد مرد. شهزاده عزیز بسیار گریه و زاری نمود چون نهایت او را دوست می‌داشت، پس از سه روز از مرگ پدرش شهزاده عزیز در هنگام خوابیدن فرشته خود را به او نمود و گفت: من به پدرت عهد کرده‌ام که ترا دوست دارم بنابر ایفای عهد به شما هدیه آورده‌ام. انگشتی از طلا پیش شهزاده نهاد گفت: این انگشتی است گرانبه‌تر از جواهر و الماس، خوب نگاه دارید هرگاه کار بدخواهی کرد او به انگشت نیش خواهد زد، اگر باز پی آن بروی، دوستی من به دشمنی مبدل شود. فرشته این را گفت ناپدید شد و عزیز به حیرت فروماند. مدتی به اطوار خردمندی همین خوش رفتاری نمود. از نام عزیزی ترقی نمود او را بختیار نامیدند، چندی از این برآمد. بختیار روزی به شکار رفت و آن روز هیچ شکار نکرد بسیار برآشفته راه بدخویی پیش گرفت، انگشت قدری در انگشت او به حرکت آمد، ولی نیش نزد چون به سرای همایون باز آمد سگ شکاری برای کسب نوازش به پیش او آمد ملک فرخنده متغیر شد، او را از پیش خود راند سگ که اینگونه کم‌التفاتی را مأمول نداشت، تکرار به پای عزیز افتاد دم خود را می‌جنبانید و پایش را می‌لیسید! شاید به او نگاهی بفرمایند که ملک فرخنده به قهر آمد به پای خود لگد زد و دور انداخت. در این حال آن انگشت او را نیش زد، چنانچه یک سوزنی به انگشت او فرو برود. ملک بسیار به حیرت فروماند و از کار خویش شرمسار سر خجلت به پیش انداخته در یک گوشه اطاق نشست و خود به خود می‌گفت: چنان می‌پندارم که فرشته مرا دست انداخته مرا اسباب مسخره ساخته؟ چه کرده‌ام به جانوری که در دسر می‌داد پای زده‌ام، به چه کار می‌خورد قدرت سلطنت اگر نتواند به سگ خود تربیت نماید!

به جواب افکار عزیز آوازی از گوشه اطاق برآمد که من ترا مسخره نکرده‌ام، تو به جای یک گناه سه تا کرده به سیرت و اخلاق تو فساد پیدا شده، حرف راستان را نمی‌پذیری و فریب دروغ‌گویان می‌خوری چنین می‌پنداری که مردم و جانور برای بندگی تو آفریده شده‌اند! خشم که بدترین کارها است شعار خود ساخته درباره جانور ستم می‌کنی، با اینکه سزاوار نیست. می‌دانم که تو بالای جانور قدرت داری اگر این نکته پسندیده می‌شد که بزرگان به خردان اذیت و آزار نمایند، من که می‌توانم اکنون ترا بکشم و هم بزنم، زیرا که قدرت من بیش از تست. بهره حکمرانی کردن به آزار نمودن انجام نگیرد بلکه به نیکی دوام پذیرد.

عزیز اقرار بر قصد خویش کرده عهد کرد دیگر نکند، مگر وفا نکرد زیرا که در دست لله نادان پرورش یافته بزرگ شده بود در هنگام خردی خوی بد گرفته بود، هروقت چیزی می‌خواست گریه می‌کرد و پاهای خود را به زمین می‌زد، دایه او هرچه می‌خواست به او می‌داد. از اینجا عناد در نهاد (او) جا گرفته بود. هر روز صبح و شام به او می‌گفت تو شاه خواهی شد و بختیار، همه مردم به تو بنده‌اند، از این راه کس نمی‌توانست خیال او را از آنچه می‌خواست بزند وقتی که بزرگ شد خودبینی و کبر و عناد در نهاد او بود، هرچه کوشش می‌نمود بلکه خود را اصلاح نماید ممکن نشد. زیرا از روز نخست خوی بد گرفته بود:

خوی بد در طبیعتی که نشست نرود تا به روز مرگ از دست

هر وقت خلافی که از او سر می‌زد می‌گریست و می‌گفت آه بدبختم از کارهای بد و اسیرم در دست خشم خود اگر در کودکی مرا به کردار خوب و عادات مطلوب تربیت می‌دادند، امروز به این زحمت و بلا دچار نمی‌شدم. اغلب اوقات انگشت انگشت او را نیش می‌زد موافق کارهایی که می‌کرد اگر سبک بود نیش کم می‌زد و اگر کاری از اندازه بیرون می‌کرد چندان نیش می‌خورد که از انگشت خون بیرون می‌آمد! نهایت بی‌صبر گشته انگشت را دور انداخت تا بدون امتیاز نیک و بد، هرچه می‌خواهد بکند. چون از نیش‌های انگشت فراغت یافت خود را نیکوکار و بختیار پنداشت، بنای اجرای هوای نفس خود گذاشت. به سفاهت مشغول شد، هرچه می‌خواست می‌کرد، چنان شد که رعیت را به ستم‌های او تحمل نماند.

روزی عزیز می‌گشت، دختر مه‌پیکری را دید خواست او را به همسری بپذیرد.

دختر که قمر نام داشت چندان که زیبا بود دوچندان دانا بود، ملک می پنداشت که آن دختر به همسری ملک افتخار کرده خود (را) بختیار خواهد دانست.

(دختر به عزیز) گفت: ای پادشاه من دختر شبانی هستم از مال دنیوی هیچ ندارم با همه این، هرگز همسر شما نخواهم بود.

شاه گفت: مگر تو مرا نمی پسندی؟

(-) نه ای پادشاه! تو برتر و بهترین سلاطین هستی ولیک به چه کار من می خورد (با) زیبایی و توانائی و فرمانروائی تو چه خواهم کرد؟ دولت و جامه های زربفت و جواهرهای قیمتی که تو به من خواهی داد اگر حرکات بد و سخنان بی اعتنائی و رفتار مغرورانه شاهانه ببینم، درمیانه سبب حقارت و نفرت و کدورت دل من شود. ملک خشمناک شده فرمان داد او را به زور به سرای همایونی بردند. هرچه شاه (به) دختر نزدیکی می کرد او دوری می جست. چون او را بسیار دوست می داشت آزار نمی داد. ملک در میان مقربان حضور، یک برادر شیری داشت که محرم اسرار بود در بدذاتی از شیطان گوی سبقت می ربود! پیوسته خوش آمد کارهای نابجای سلطان می نمود... چون عزیز را بسیار مکدر دید سبب غصه او را پرسید. ملک گفت: نمی توانم، بی اعتنائی این دختر مرا به ستوه آورده کاشکی فضیلتی می داشتم که مقبول طبع او باشد و می خواهم از عادات بد خویش که پسند او نیست، بگذرم.

برادر عزیز گفت: برای یک دختر خرد چرا اینقدر بر خود تنگ گرفته اید؟ اگر به جای شما می شدم به زور او را به اطاعت خود می آوردم. شکوه و سلطنت را در نظر او جلوه بدهید! از حالات شما شرمسار شده در میان بندگان شما بودن را فخر خواهد داشت. به زندان انداخته نان و آبش ندهند هرگاه باز راضی به همسری شما نشد، به چهارمیخ کشیده شکنجه های بسیار داده تا بمیرد دیگران هم عبرت گیرند! تا خلاف امر سلطان نکنند. تو رسوا و بدنام می شوی اگر دختری فرمان ملک را نپذیرد و رعیت هم که همه برای خدمت و ملازمت ملک در دنیا هستند! از فرمان برداری سرباز خواهند زد.

عزیز گفت: مگر بی گناهی را کشتن رسوائی ندارد؟ زیرا قمر هیچ گناه ندارد. برادرش گفت: بالاتر از این گناه چه می شود که کسی به خلاف مراد سلطان رفتار نماید. ستم به چنین شخصی که سلطنت را نگاه نمی دارد، رواست بلکه عین عدالت است.

عزیز از این سخنان متأثر شد، شاه عزم کرد که شام پیش قمر برود. اگر باز به سلطان اقبال نکند بیازارد. برادرش از مهر عزیز که به قمر داشت، می‌ترسید نکند آنچه می‌گوید چند نفر جوانی بدتر از خودش را جمع کرده شب با عزیز بر سر خوان نشسته می‌خوردند دل او را پر از کین قمر کردند و خشم او را به حرکت آوردند چنانچه دیوانه‌وار برخاست سوگند خورد که همان شب یا باید قمر را به اطاعت خود آورد، یا فردا صبح مثل اسیران در بازار بفروشد.

عزیز به اطاق قمر رفت او را آنجا نیافت تعجب کرد چونکه کلید اطاق در جیب خود بود، بسیار خشمناک شده سوگند خورد هرکس در گریختن قمر یار باشد و او را راه گریز آموخته باشد، بیازارد و به شکنجه برساند بدنهادان که این سخن شنیدند فرصت یافته عزم کردند از حرص و غضب شاه بهره بردارند برای هلاک با شبانی که مقرب عزیز بود از بس که مرد درست و راستگو بود در اظهار حقیقت حال و بیان واقع گستاخ و بی‌باک بود، یعنی از شاه رخصت داشت هرچه قصور از شاه بیند به او بگوید تا از آن بازگردد و او را مثال پسر خود دوست می‌داشت.

نخست شاه ممنون او بود بعد تحمل مخالفت سخن‌های خود نکرد و اندیشید این مرد از غایت هوشمندی که دارد، بر کارهای من خرده می‌گیرد با آنکه دیگران همه تحسین می‌کنند امر کرد (دیگر در سرای دیوان نباشد)^(۱) ولی پیوسته درستی او را تصدیق می‌کرد. دوست نمی‌داشت لکن بی‌اختیار احترام او می‌کرد. مقربان همیشه می‌ترسیدند باز (خود را) در خدمت سلطان جا کرده تقرب جوید. می‌خواستند او را به کلی دور و مهجور از حضور سلطان سازند. به پادشاه فهمانیدند سلیمان که نام او بود، قمر را گریزانیده سه نفر دیگر شهادت کردند که از سلیمان شنیده بودند که این کار را می‌خواست بکند.

عزیز از این سخن بهم برآمد، امر کرد برونند مجرم را زنجیر بدست و پایش بزنند و به زندان ببندازند. عزیز بعد از دادن این امر همین که به اطاق خود رفت خود به خودی دست و پایش می‌لرزید و می‌ترسید، ناگاه فرشته پیدا شد و به آواز سخت گفت: به پدرت وعده کرده بودم ترا نصیحت نمایم اگر نه مجازات کنم. هیچ پیروی از پند من

۱. روی این عبارت در نسخه خط کشیده شده است و چون بی آن جمله نارسا بود، آورده شد.

نکردی از انسانیت یک صورتی داری جرم‌های تو ترا به صفت حیوان آورده، اکنون می‌باید ترا مجازات کرد چون خوی جانور گرفته، حکم می‌کنم تو شبیه به جانور باشی از اینکه بسیار خشم و حرص داری باید به شیر مانی، در گرسنه‌چشمی به گرگ، در بی وفائی به مار که پرورش دهنده خود را می‌زنی. برو به صورت این جانورها، بگفت این کلام عزیز سرش مثل سر شیر پایش به سان پای گرگ مثل گاو شاخها در سر، دمش مثل سگ شد و خود را در یک بیشه یافت در کنار چشمه. صورت خود را در آن می‌دید، آوازی از هر طرف می‌شنید که نگاهدار این صورت را که عکس عملهای خود است. روح تو هزار بار بدشکل تر از تن توست که اکنون داری.

عزیز آواز فرشته را شناخت از خشمی که داشت خود را به روی او انداخت که او را ببلعد، کس ندید باز همان صدا (را) شنید که من ترا بدست انداخته‌ام، تا ضعف و قوت خود دانی. عزیز اندیشه کرد که از این چشمه دوری نماید بلکه به درد خود دوايي يابد يا صورت زشت خود نبیند.

به میان بیشه درآمد می‌گشت ناگاه پایش به گودالی رفت که صیادان برای گرفتن خرسها کنده و ساخته بودند و صیادان که در کمین نشسته بودند درآمدند او را گرفته به زنجیر زده به پای تخت خود بردند. در اثنای راه به جای شناختن گناه و توبه کردن از آن، به فرشته نفرین می‌کرد و به دندان، زنجیرهای خود را می‌جوید.

چون به شهر رسید فرحی تازه و مسرت بی‌اندازه از مردم دریافت. صیادان سبب آن را پرسیدند، جواب دادند عزیز که پیوسته در پی اذیت مردم بود در اطاق خود از ضرب یک رعد و برق زده شد.

چون گمان مردم چنین بود که خداوند ستم او را نسبت به بندگان خود نپسندید او را به مجازات رسانید و زمین را از وجود ناپاک او پاک ساخت.

چهار نفر امیر در این اثنا می‌خواستند بهره برای خود بردارند و ملک را در میان قسمت نمایند، اهالی چون آنها را می‌شناختند و می‌دانستند که آنها به همان اطوارند که امیر بود. جمعیت کرده تاج را به سلیمان دادند که بدنهادان می‌خواستند او را تلف نمایند. چون سلیمان سزاوار تاج و تخت بود و چون بسیار دانا و عاقل و قابل و عادل است، چنانچه مردم در راحت و وسعت و معیشت به فراغت تمام گذرانند.

عزیز چون این سخنان را می‌شنید آه سرد زدل پردرد می‌کشید. دردش بیش از

پیش شد. چون او را به سرای خود بردند دید سلیمان به روی تخت نشسته و بزرگان دولت از سه طرف کمر خدمت بر میان جان بسته در حضور او به نظام تمام ایستاده‌اند و دعای بقای عمر و دولت و اقبال او را از خداوند ذوالجلال تمنا می‌کردند تا شکستهایی در عهد سلف او به بنیان ملک و ملت رسیده، درست نماید.

سلیمان بدست اشارت کرد خاموش باشند و به مردم گفت تاج و تختی را که شما به من تقدیم کردید پذیرفتم، او را نگاه دارم برای عزیز. شما گمان نکنید او مرده باشد او زنده است، فرشته او را ربوده و اسیر نموده تا تربیت پذیرد و سیرت انسانیت گیرد، باشد روزی او را خواهید دید فاضل و عادل شده از کرده‌های خود پشیمان گشته و از سر ستمگری گذشته، چنانچه در اوایل سن خود بود.

(سپس) سلیمان آهی کشید چشمش اشگبار شد گفت: وه بیچاره عزیز که خوش آمدگویان او را از راه صواب و راستی برگردانید و به راه خطا (واداشتند). من او را خوب می‌شناسم که خداوند او را به راستی آفریده ولی کسانی که دوروبر او را گرفته بودند بدخو کردند (که) راه وفا نیست. جفاهای او را از خاطر فراموش کرده همه دعا و رجا کنیم تا خداوند او را به ما رساند.

من خود افتخار می‌کردم و خود را بختیار می‌دانستم که پای این تخت را از خون قربانی خویش رنگین نمایم در وقتی که عزیز را بینم به کمال شایستگی و استعداد مکرر به تخت خود نشیند، باشد در صحبت اغیار و خوش آمدگویان به روی خود بسته باشد. سخنان سلیمان به دل عزیز فرورفته اثر تمام بخشید آنوقت صدق و صفا، مهر و وفای سلیمان را و جفای خود را نسبت به او، شناخت.

همین که این سخنان را شنید و فهمید از جوش و خروش که داشت فرو گذاشت به بحر تفکر رفته ستمهایی که در عهد خویش کرده بود به خاطر آورد، دید چندان که شایسته عقوبت و عذاب است هنوز نشده قدری از شکایت حال اسیری باز ایستاد و خود را تسلی داد چون گوسفند طریق ملایمت پیش گرفت او را برداشتند بردند در میان سایر جانوران باز داشتند. آنوقت عزیز عزم کرد که اخلاق ذمیمه را به اخلاق حسنه تبدیل نماید و خود را در مقام نیکوکاری و خدمتگزاری به پاسبان جلوه دهد.

پاسبان مرد وحشی بود پیوست اذیت جانورها می‌کرد، روزی که پاسبان خوابیده بود پلنگی زنجیر را گسسته از قید و بند رسته از جای خود جسته خود را به روی او

انداخت تا او را ببلعد نخست عزیز بسیار خورسند شد از این حرکت، شاید از دست این ستمگر نجات یابد. بعد همان ساعت از این اندیشه برگشت و آرزو کرد از قید وارهد بجای بدنیکى دربار پاسبان نماید، همین که این تمنا کرد در قفس او گشوده شد و به جانب او رفت. پاسبان که از خواب بیدار شده دید پلنگ می خواهد او را ببلعد غایت ترسید و خود را گم کرد، ولی غم و بیم او به جسارت و شادی مبدل شد وقتی که این جانور نیکوکار خود را به روی پلنگ انداخت و او را پاره پاره ساخت بعد آمد روی خود به پای پاسبان گذاشت پاسبان از این عمل بسیار متأثر شده خواست به جای این خدمت به او مهربانی نماید، ولی از هر طرف آوازی می شنید که نیکى بی مکافات نمی ماند.

در اینحال (عزیز خود را) دید بسیار زیبا و خوشگل. عزیز از تبدل صورت خود بسیار خوشوقت شد اظهار عجز و تشکر به پاسبان کرد (پاسبان) او را به میان بازوهای خود گرفته خدمت پادشاه برد و این سرگذشت غریب را نقل کرد. پادشاه او را نگاه داشت. عزیز از تبدل هیأت جدید خود را بختیار می دانست...

ملک بسیار او را دوست می داشت و نمی خواست دیگر به جثه بزرگتر از آن که بود باشد. در این باب از پزشکان پرسید چه باید کرد؟ جواب دادند که او جز از نان چیز دیگر ندهند، ولی بسیار کم.

بیچاره عزیز از گرسنگی می مرد، تا نیمه روز قدری نان به او می دادند، جز از صبر چاره دیگر نداشت. روزی که وظیفه هر روز را آوردند به او دادند خواست برود در میان باغچه سرا آن را بخورد نان را به میان پنجه های خود گرفته به کنار جویی که پیش دیده و می شناخت، رفت آن نهر را نیافت ولی خود را در میان خانه بزرگی دید که دیوار شعشعه خشت های زر و سیم می درخشید. و بسیاری از زنان و مردان که جامه های رنگین پوشیده آنجا می آمدند، می خواندند و می رقصیدند آنجا بسیار بود. ولی چون از آنجا بیرون می شدند، همه افسرده و پژمرده و ناتوان و لاغر و زخم خورده و عریان بودند، زیرا از برای لقمه نان که به دست می آوردند تا از دست یکدیگر برابند رخت همدیگر را می دریدند. بعضی چون مرده می افتادند، قوه رفتن نداشتند. دیگری بسیار از آنجا دور می شد. بعضی از غایت ناتوانی به زمین خوابیده از گرسنگی می میرد. هرکس که به آنجا وارد می شد طلب نان می کردند و هیچ کس به آنها نگاه نمی کرد. عزیز یک دختری دید که می کوشید از زمین علف کنده بخورد،

دلش به حال او سوخت خود به خود گفت اگرچه من هم اشتها دارم ولی از گرسنگی نخواهم مرد تا هنگام غذا خوردن من برسد، اگر روزی امروز را به این آفریده خدا بدهم، چنانست که به او جان داده‌ام، نانی که داشت به دست آن دختر نهاد آن هم به حرص تمام به دهن خود گذاشت. همان ساعت دختر خود را آفریده او پنداشت عزیز از کار خویش از حد بیش فرحی پیدا کرده خواست به سرای برگردد.

در این اثنا شورش و غوغائی شنید دوید قمر را به دست چهار نفر آدم که او را به زور به سوی آن خانه می کشیدند. عزیز آن دم به صورت حیوانیت خود تأسف خورد که نمی توانست به قمر یاری نماید مگر بنای عو کو کردن گذاشت و پی آنها می رفت و به ضرب پا او را زدند و راندند و او عزم کرد ترک (او) نکند تا بداند حال قمر به کجا خواهد رسید؟ زحمت و مشقت قمر را می دید آه سرد از درون دل می کشید و خود به خود می گفت: آه بر کسانی که ستم به او می کنند آیا من آن نیستم که مستوجب چنین ستم بودم؟ در این افکار آوازی از بالای سر خود شنید. و دید که یک پنجره گشوده شد، قمر یک طبق گوشت از آنجا به طرف او انداخت که اگر سیر می دید گرسنه می شد، بعد پنجره بسته شد.

عزیز که دو روز بود چیزی نخورده بود، خواست بهره از آن گوشت بردارد آن دختر جوان که (عزیز) نان خود را به او داده بود، خود را به روی او انداخت و گوشت را ربود و گفت: ای سگ کوچک دست به طعام این سرای مزین که این خانه را از هوا ساخته اند، هرچه از آنجا بیرون آید زهرناک (است) و سبب هلاک!

در این حال عزیز صدائی (شنید) که خوبی بی مکافات نخواهد بود، همان ساعت عزیز صورت کبوتر سفید پیدا کرد. در آن دم بخاطر آورد که این تبدیلات از جانب فرشته است. امیدوار الطاف او شد، در نخستین پرواز خواست به قمر تقرب جوید بر هوا رفته به اطراف خانه می پرید و می گشت. یک پنجره باز دید به درون رفت به هر سو شتافت قمر را نیافت. از آنجا نومید بیرون آمد عزم کرد تا قمر را نیابد، آرام نگیرد چند روزی پرید تا به صحرا رسید در آنجا غاری دید، نزدیک شد قمر را پیش زاهد محترمی یافت که در آنجا ریاضت می کشید. عزیز بیخود! بنا کرد به دور سر آن پریدن و از جلوه های خود اظهار ذوق و مسرت وصال دلدار کردن، غایت لطافت محبت این کبوتر قمر را مفتون ساخت و بدست مرحمت او را می نواخت. اگرچه قمر چنان

می‌پنداشت که او نخواهد فهمید ولی او به او می‌گفت هدیه خود را به خود او رسیده به‌جان خواهد پذیرفت و همواره او را دوست و منظور نظر محبت اثر خواهد داشت. زاهد گفت ای قمر! چه کردی عهد به ایمان بستی. عزیز صورت طبیعی خود را بگیرد که از آن تبدیل هیئت بسته به رضایت و خوشنودی تو بود و آن هم بر اتحاد ما. عزیز بر قمر گفت تو وعده کردی پیوسته مرا دوست داری سعادت و کامرانی که به وصال تو حاصل است دایمی باشد والا می‌روم از یاور خود، فرشته نیاز و تمنایم که به من صورتی بدهد که به شما پسند آید. فرشته که صورت زاهد گرفته بود به هیأت نخستین که در نظر ایشان جلوه کرده بود برآمد و گفت: عزیز مترس و پریشان مشو قمر آندم که ترا دید دوست داشت و بنای محبت گذاشت، ولی کارهای بد و اعمال نابجای تو مانع اقبال وصال او بود و او را می‌ترسانید، اکنون که سیرت و اخلاق نیکو گرفته‌ای او تو را به مقام محبت خواهد آورد. بروید به کمال فراغت کامرانی و در غایت آسوده زندگانی نمائید چون به راستی صورت اتحاد و یگانگی پیدا کرده‌اید. عزیز و قمر خود را به پای فرشته انداخته از حق نیکی‌ها و الطاف و احسان او اظهار عجز و امتنان کردند. قمر چون دید عزیز از جرم‌های خود و از کردارهای خویش پشیمان است، چندانکه محبت داشت دوچندان بر او افزود.

فرشته گفت: ای بچه‌های من برخیزید بروید به سرای خود و بر مسند شاهی قرار گیرید، همان که این گفت خود را در سرانزد سلیمان یافتند (سلیمان) از دیدار خداوند رستگار خود بسیار شادمان شده، تخت و تاج را تسلیم وی کرد، عزیز مدتی مدید به کمال عدل و داد حکمرانی نمود چنانچه انگشتی که مکرر گرفت به انگشت خود داشت هرگز او را نیش نزد.

(فطنت خانم گفت:)

آه خانم افندی! چه خوب حکایتی بود اگر من به جای فطرت (خانم) می‌بودم هر روز از شما رجا می‌کردم یک نقل بگویند. بگو به من اگر درس خود را خوب بخوانم بار دیگر نقلی می‌گوئی یا نه؟ استاد: بسیار خوب عزیز من و لیک بگو به من آنچه در حکایت به شما خوش آمد، چه بود؟

فطرت: افندم^(۱) همه خوب بود ولی بسیار دوست می‌دارم چنان انگشتی که عزیز را از سفاهت منع می‌کرد (می‌داشتم) استاد راستی را دوست می‌دارم.
(استاد): می‌خواهم شما را چیزی بیاموزم که ما همه، چنین انگشتی داریم.
فطنت: دانستم او دل است، هرچه می‌کنم او به ما خبر می‌دهد.
چنین نیست افندی؟

استاد: آری درست گفتی و خوب دریافتی چنین است.
فطرت: شما می‌بینید که این انگشت من همیشه به من می‌گوید پا به زمین زدن بد است مثل عزیز که در کودکی می‌کرد می‌کنم. دایه من از دایه او کودن‌تر است می‌گوید نگذارید او گریه کند هرچه می‌خواهد به او بدهید. چون من این را می‌دانم روزی سی‌بار گریه می‌کنم، ولی سوگند می‌خورم که می‌خواهم ترک این عادت نمایم از ترس اینکه مثل عزیز حیوان نشدم، کسی که بدکار است جانور شاخدار می‌شود.
استاد: نه عزیزان! تن چنانچه هست می‌ماند، ولی جان صورت زشت و در عالم معنی پیدا کرده سبب کراهت دل‌ها می‌شود.

- بسیار آرزو دارم نیکوکار باشم ولی بعضی از اوقات در بدخویی بی‌اختیار می‌شوم، وقتی که آنچه می‌خواهم به من نمی‌دهند، بی‌خود حدت می‌کنم خدمتکار را می‌زنم و به خواهر خود دشنام می‌دهم. اکنون از شما رجا می‌کنم به من بگوئی چه کنم که اصلاح حال خود نمایم.

استاد: عزیز من ما هرگز در بدخویی بی‌اختیار نیستیم، زیرا می‌توانیم خوش رفتار باشیم هرگاه اسباب آنرا به دست آوریم.

حالا من آن را به تو می‌آموزم: نخست می‌باید شام و سحر در وقت نماز کردن از خداوند بخواهی ترا به راه راست وادارد. زیرا تا توفیق خدا رفیق نباشد هیچ‌کار از دست برنمی‌آید، ولی به حضور دل از خدا باید خواست لطف فرماید چنانچه هرچه خواهی به پدر و مادر می‌گوئی.

ثانی می‌باید بدخوئی را ترک کرده به خوشخوئی از خدمتکار معذرت‌جویی کن و خواهرانت که رنجانیده‌ای از آنها بخواه تا ترا عفو فرمایند، اگر می‌خواهی رستگار

۱. افندم ترکیب کامل ترکی عثمانی است یعنی (آقایم، آقای من)

باشی شام و سحر آنچه ناسزاگفته‌ای بنویس و آنچه کرده‌ای به خاطر آور تا از کارهای بد ترا شرمساری حاصل شود. یقین دارم آنوقت خواهید فهمید که آنچه بد کرده‌ای خدایده و دانسته هرگاه به اصلاح آن نکوشی خداوند در این دنیا و در آن دنیا مجازات خواهد کرد.

فطنت: هرگز پیرو کارهای بد نخواهم شد.

- بسیار خوب خانم افندی هرکه در این چیزها اندیشه نماید البته بد نخواهد شد.
- باید به شما از کتاب خدا گفت. کلام قدیم الهی است به واسطه جبرئیل به پیغمبر خدا فرستاده او را به کمال احترام باید خواند که یگانگی خدا و قدرت او را بشناسید و در آنجا خواهید فهمید نیکی کردن به همدیگر و ترسیدن از خدا، سرمایه خوش بختی است.

خداحافظ خانم افندیها امیدوارم از کارهای شما خشنود خواهم شد.

درس دوم

- صباح شریف بخیر!^(۱) خانم افندیها، برای چه عزت خانم را با خود نیاوردید؟
- افندی او نخواست بیاید، زیرا از شنیدن تاریخ و حکایت دلش می‌گیرد!
- خانم افندیها، می‌بینید عادات بد کودک را چه می‌کند؟ عزت هر روز خوب بازی کرده هرچه جز بازی است، به او ناگوار است. نادان خواهد شد، عمر خود را در کودکی خواهد گذرانید. اگرچه صاحب مال و اقبال هم باشد.
چون بهره از دانش نداشته باشد، مردم بیخرد خواهند گفت: شما مثل او نباشید یقین دارم فطنت خانم هوشیار است، درس خود را روان کرده.
فطنت: افندیم، (استاد من) چهارمرتبه درس خود را خوانده‌ام، یکبار دیگر هم خدمت پدر و مادر تکرار کرده، می‌خواهید خدمت شما عرض کنم.
- بسیار خوب دختر خانم بگوئید.

- (فقط) خدا بود چند هزار سال پیش از آفرینش زمین و آسمان و انسان و حیوان، یعنی جز از خدا هیچ نبود، زیرا خدا همیشه بوده و هست و خواهد بود. خدا قادر و

۱ این اصطلاح ترکی عثمانی است که ترجمه «صبح جنابعالی بخیر» یا «صبح شریف بخیر» است.

تواناست. یعنی هرچه می‌خواهد می‌کند. خدا خواست زمین و آسمان، درخت و شکوفه‌ها، مرغ و ماهی بیافریند به محض اراده، آفریده شد، روز ششم یک مشت خاک از زمین برداشت و از آن آدم ساخت، ولی قالبی بود مثل صورت سنگ که رفتار و گفتار نداشت، خداوند با اراده خود او را جانی داد تا راه رود سخن گوید. او را آدم نامید.

چون خدا دید او از تنهایی دلتنگ است، خدا حوا را بر آدم مستولی کرده، خوابید در هنگام خواب، خدا از پهلوی او زنی آفریده مثل مادرم او را حوا نامید! او را با آدم به بهشت فرستاد که در آنجا هرچه بخواهی هست: میوه‌های خوب، غذاهای مطلوب، آبهای خوشگوار، باغهای لاله‌زار. در آن باغها هر قسم میوه: انگور و خربزه و هندوانه و انجیر و سیب و به و شفتالو و قیسی! هر دو می‌خوردند، عیش می‌کردند در آنجا گندم هم بود، بر آدم و حوا خدا میثاق کرده بود به گندم دست نزیند زیرا هرگاه از او بخورید می‌میرید.

شیطان که رانده درگاه خدا بود، به حال آدم و حوا رشک برد، خواست آنها را گمراه سازد و به عذاب خدا گرفتار نماید. به صورت مار برآمد به حوا که تنها می‌گشت گفت: چرا از این گندم نمی‌خورید بسیار لذیذ است؟ حوا بجای آنکه از او پرهیزد و یا بگریزد با او گرم گفتگو شد و گفت میثاق کرده از این گندم نخوریم، اگر بخوریم خواهیم مرد.

شیطان گفت: نباید این حرفها را باور کرد. خدا گفته از این گندم نخورید، چون او می‌داند اگر بخورید مثل او قادر و فاضل و دانشمند خواهید شد! چون حوا می‌خواست مثل خدا قدرت و دانش داشته باشد و مثل ابلیس کودن و احمق شد، چنانچه پیروی او کرده یکی از آن گندم خورد و یکی هم به آدم داد. چون از آن گندم خوردند، فهمیدند که گناه بزرگی کردند. شرمسار شده در زیر درختان پنهان شدند نمی‌خواستند خدا آنها را ببیند.

خدا به آنها گفت: چرا فرمان من نبردید؟ آدم بجای اینکه اقرار بر قصور خود نماید و طلب عفو کند عذر آورد و گفت زنی که توبه من داده‌ای! او از این گندم به من داد خوردم، حوا گفت ماری مرا بخوردن آن واداشت.

خدا گفت: چون هر سه مجرمید، هر سه باید مجازات بکشید، مار ملعون شد. زن

عاجز و مطیع شوهر خود و آدم می‌باید بکوشد و به زحمت نان بدست آورده زندگانی نماید.

بعد خدا آدم و حوا را از بهشت راند و فرشته را دربان بهشت کرد که دیگر آنها را نگذارد به بهشت بروند!

- بسیار خوب خانم افندی، ای دختر عزیز من! این تاریخ را مثل یک دختر بزرگ خواندی، ولی بگو به من تنها تاریخ دانستن بر دانش می‌افزاید یا نه؟
- نمی‌دانم خانم افندی بروید از فطرت خانم پرسید. آنگاه که تاریخ می‌دانند و می‌خوانند چه ثمره برمی‌دارند؟

فطرت! شما به من گفته بودید می‌باید آزمود، کسانی که در زمان پیش در سرگذشت خویش راحت و رحمت بر آنها رسیده، هرچه سبب بدی است از آن حذر باید کرد و هرچه دلیل بر خوبی آنها شده در آن عمل باید کرد.

- بسیار خوب خانم این جواب با صواب است.
خوب فطرت خانم! شما از این تاریخ چه بهره برداشتید.
فطرت: وقتی که قصوری خواهم کرد، عذر نخواهم آورد مگر طلب آمرزش نمایم.

- بسیار خوب! اینهم جواب درستی است.
عزت خانم: هروقت می‌خواهم پی هوا و هوسی بروم، یا بخواهم گناهی مرتکب شوم! خواهم دانست که ابلیس در پهلوی من است. او می‌خواهد راه مرا زند. او را نفرین کرده متوجه خدا خواهم شد.

- خانم افندی تو دختر بسیار خوب هستی و اندیشه خوب داری. نمی‌دانم ماهی خانم در این باره چه تأمل کرده؟

چنین می‌دانم که حوا بسیار خودبین بوده که می‌خواست چون خدا دانا باشد و «گرسنه چشم» هم بوده که با وجود آنهمه خوردنیها، به گندم دست‌درازی کرد اگر من بجای او می‌بودم، هرگز به گندم اعتنا نمی‌کردم.

- بسیار خوب مطالعه شما در این باره نیز عین صواب است.
خانم افندیها، اگر گفتگوی ما چندان دراز نشده می‌خواهم سرگذشت خُردی بازگویم.
- آه افندی یقین دارم که خانم افندی‌ها از شنیدن آن دلتنگ نشوند، بلکه

خوشوقت خواهند شد، رجا می‌کنم بفرمائید.

- چون شوق شنیدن دارید منم می‌گویم:

گناه حوا یا آدم

روزی یک پادشاهی که در شکار بود راه گم کرد. از ملازمان خود دور ماند. حیران می‌گشت. ناگاه آوازی شنید به آنسو رفته دید یک مرد و یک زن مشغول درخت بریدن بودند و باهم گفتگو می‌نمودند زن می‌گفت:

اقرار می‌کنم که حوا مادر ما بسیار گرسنه چشم بود که گندم خورد، از همه نعمت‌های بهشت محروم ماند، اگر او اطاعت به امر خدا می‌کرد، ما شب و روز چندان به زحمت تلاش معاش دچار نمی‌شدیم مرد گفت:

اگر حوا گرسنه چشم بود، آدم هم کودن بود که حرف او را شنید. اگر من بجای او می‌بودم هرگز به حرف او گوش نمی‌دادم.

چون شاه نزدیک آنها رفته گفت: ای فقرا چنین می‌پندارم زحمت بسیار دارید؟ - گفتند: آری افندی - چون نمی‌دانستند او شاه است - مثل خر از صبح تا شام کار می‌کنیم باز از تعیش عاجزیم. پادشاه گفت: با من بیائید بدون تلاش متکفل معاش شما می‌شوم.

در اینحال ملازمان که شاه را می‌جستند، رسیدند به پای شاه افتادن، زن و مرد در میان حیرت و مسرت فروماندند. چون به‌سرای رفتند پادشاه امر کرد جامه‌های خوب به آنها پوشانیدند. خدمتکار دوازده طبق طعام مرغوب هر روز برای آنها تعیین کردند. چون سفره می‌چیدند در میان یک مجمعی سرپوشیده بود، نخست زن خواست آن را باز کند، خوانسالار که حاضر بود گفت: شاه امر کرده به آن دست نزید وقتی که خدمتکارها بیرون رفتند مرد دید زنش چیزی نمی‌خورد و مکدر است پرسید: شما را چه شده؟ جواب داد چیزهائی که در سفره است مرغوب طبع من نیست می‌خواهم بینم در این طبق سرپوشیده چیست؟

مرد گفت: تو دیوانه‌ای مگر، نشنیدی به ما گفتند پادشاه میثاق کرده به آن دست نزنیم. زن گفت ملک بیخرد است، اگر نمی‌خواست ما او را ببینیم یا بخوریم چرا امر کرد به سفره گذارند؟ زن بنای گریه و زاری گذاشت و گفت اگر نگذارید از آن طبق بخورم خود را می‌کشم! مرد چون گریه و زاری او را دید دلش سوخت چون او را

بسیار دوست می داشت گفت: حالا که می خواهی بازکن بین چه هست؟ همینکه سرپوش از طبق برداشت یک موش بیرون جهید آنها رفتند آن را بگیرند که به یک سوراخ خُرد رفت.

در این موقع پادشاه در آمد، پرسید موش کجاست؟ مرد گفت ای پادشاه ولینعمت من! زن به من اذیت کرد تا ببیند در طبق چیست او را گشودیم موش از آنجا برآمد و گریخت و پنهان شد.

(پادشاه گفت): واویلا! تو نمی گفتی اگر تو بجای آدم می بودی حرف زن را نمی شنیدی و او را از گرسنه چشمی ملامت می کردی عهد ما و وعده های خود را بخاطر بیاور. سپس روبه زن کرده گفت: ای بدسرشت مکار، گرسنه چشم بسیارخوار، مثل حوا از خوردنیها چه کمی داشتی؟ مگر تمام آنها کافی نبود از آن طبقی که منع کرده بودم خوردی.

بروید ای بدبختها باز در جنگل مشغول درخت بریدن باشید و بر آدم و حوا خُرده نگیرید، شما هم کردید آنچه آنها کرده بودند.

عزت: تو این تاریخ را مخصوص برای من گفتی.

- نه خانم افندی مکرر این تاریخ را گفته ام، ولی راست است به شما مناسبتی تام داشت اکنون برویم چائی بخوریم تا فطنت خانم تاریخ خود را بگوید.
فطنت:

بعد از اینکه آدم و حوا از بهشت بیرون شدند، دو پسر از آنها شد که آنها را قابیل و هابیل نامیدند، قابیل باغبان گشت و هابیل شبان شد، گوسفندها را به چرا می برد. آدم عادت داشت یک حصه از مال موجود خود را در راه خدا بدهد، نه اینکه خدا به نان محتاج است، ولی برای آنکه بخاطر آورد که هرچه دارد از خداست و خدا به او داده. قابیل و هابیل در این کار پیرو پدر و مادر بودند. ولی قابیل از روی دل نمی داد هرگاه در باغچه یک امرود^(۱) خوب به عمل می آمد او را برای خوردن خود نگاه می داشت میوه ای که به کار او نمی آمد برای خدا می داد.

هابیل بخلاف او از گوسفندهای خوب و فربه انتخاب کرده بذل خدا می کرد، خدا

۱. امرود کلمه ای ترکی است و به گلایی گفته می شود!

هم او را زیاده‌تر از قابیل دوست می‌داشت.

قابیل رشک برد، حسرت خورد و مکدر شد. روزی خدا به قابیل گفت: چرا مکدری مگر نمی‌دانی اگر خوب کار کنی مکافات بینی و بد کنی مجازات می‌بینی؟ - هرچه کنی به خود کنی گر همه نیک و بد کنی! - وقتی که در بدکاری غمگین می‌شوی خوبی کن شاد باش.

قابیل بجای آنکه بهره از این گفتگو حاصل نماید به هابیل گفت: می‌خواهید قدری برویم بگردیم؟ هابیل که او را چون خود نیک می‌پنداشت گفت: بسیار خوب برویم. چون قدری دور از نشیمن خود شدند؟ آنوقت قابیل برادرش را کشت و برگشت پیش آدم چون آدم و حوا این نکته را نمی‌دانستند و چون خدا همه جا حاضر و ناظر است آدم پرسید برادرت کو؟ گفت نمی‌دانم، او را ندیده‌ام. مگر او را به من سپرده بودی که نگاه دارم؟

چون خدا می‌دانست گفت: ای ملعون تو کشتی برادرت را، برو از اینجا که در این دنیا آسودگی نخواهی یافت. شب و روز عمل خودت را آزار خواهد رسانید. پسرهای دیگر آدم را می‌گویم ترا بکشند.

قابیل با زن خود از آنجا گریخت بجای دیگر، بسیار فرزندان بهم رسانید. - خوب خانم افندی نباید یک واقعه را تکرار کردن ولی بگو بینم از این سرگذشت چه اندیشیدی؟

عزت: چیزی اندیشه کردم چون بسیار زشت است، آن را نمی‌توانم گفت! - برویم عزیز من دختری به اقرار قصور جسور است به اصطلاح حال خود قابیل است. عزت: بسیار خوب حالا می‌گویم مثل قابیل من هم رشک می‌برم به خواهر بزرگ خود، که پدر و مادرم از من زیاد او را دوست می‌دارند. بگو به من اگر تو یک مادر می‌شدی و دو دختر می‌داشتی یکی خوب و راست و فرمان‌بردار و کارگذار در درسهای خود و دیگری لجوج و بدزات و بی‌ادب با همه مردم عاصی به استاد خود؛ کدامیک از اینها را زیاد دوست می‌داشتی؟ - اولی را زیاد دوست می‌داشتم.

- پس حالا نباید از پدر و مادر رنجید از اینکه خواهرت را زیاد دوست دارند. تو از او بهتر باش، یقین دارم مفتون تو می‌شوند.

عزت: همین را می‌خواهم ای استاد من؛ عهد می‌کنم خوب و بد هرچه می‌کنم و می‌گویم هر روز آنها را می‌نویسم به نظر شما می‌رسانم.

استاد: من هم به شما وعده می‌دهم که تو محبوب و مطلوب قلوب خواهی شد و عهد می‌کنم که تو از خواهر خود به مراتب بهتر و خوشبختتر خواهی شد، زیرا که یقین دارم که کردار بد، دلیل بدبختی است.

عزت: این راست است روز دیگر به دایه خود می‌گفتم که مردن بهتر است از این هرزگی که دارم.

استاد: نور چشم من دل مرا به درد آوردی از کردار و گفتار خود. مردن به چه کار آید؟ تا خداوند از تو راضی نباشد بهتر است که خدا عمر دهد. به اصلاح خود بکوش، می‌باید شکر خدا کرد و از روی دل او را دوست می‌باید داشت. خردمندان گفته‌اند: زندگی یک روز بهتر است از هزار سال مردگی.

خدا حافظ ای کودکان عزیز من، بکوشید در نیکوکاری که سرمایه بختیاری است. فردا یک تاریخ و یک حکایت خرد خوب داریم.

درس سوم

- امروز زود آمدند خانم افندیها.

ما یک چارک^(۱) سر سفره بودیم یک دقیقه می‌شود از سر سفره برخاستیم.

استاد: ای نور چشمان می‌باید به شما عتاب نمایم که هیچ چیز چندان مغایر صحت وجود نیست مگر بشتاب بسیار نان خوردن. برای مجازات شما پیش از چائی خوردن هیچ نخواهم گفت. اکنون برویم در باغچه قدری بگردیم.

فطرت افندی: اگرچه گشتن را بسیار دوست می‌دارم ولی تاریخ را از آن زیاده‌تر دوست می‌دارم. این دفعه ما را عفو فرمائید. سوگند به خدا می‌خورم! نمی‌دانستم که غذا را بشتاب خوردن قصور بزرگی است.

- خانم افندی‌ها... این را ترک کنید بار دیگر نکنید، نمی‌خواهم مشغول درس شویم زیرا بعد از غذا بلافاصله کوشیدن و کارکردن خوب نیست، به وجود زحمت

۱. گویا یک ربع ساعت را یک چارک می‌گفتند!

می‌رساند.

- بسیار خوب ما هیچ نخواهیم گفت ولی شما یک چیز بگوئید. شما دیروز وعده کردید یک حکایت خوب امروز بگوئید، اکنون به شنیدن آن نفرت نداریم بلکه رغبت داریم.

- خانم افندی‌ها چون می‌بینم دختران خوب هستید، هرچه می‌خواهید باید کرد، من نمی‌توانم چیزی از شما دریغ نمایم. اکنون برویم در باغچه بنشینیم حکایتی که دیروز وعده کرده‌ام به شما بگویم.

دلبر و اژدها

وقتی بازرگانی بود بسیار توانگر، شش فرزند داشت سه پسر سه دختر. چون این بازرگان بسیار مرد دانا بود از تربیت کودکان خود چیزی فرو گذاشت نکرد و استاد های ادیب و دانشمند برای آنها مقرر کرده بود. دخترهایش بسیار خوشگل بودند. ولی دختر خردتر از همه مقبولیت تام داشت. او را دلبر می گفتند. از اینکه نام دلبر به روی او ماند خواهرانش رشک بردند. چون دلبر از هر جهت از آنان بهتر و زیباتر بود و آن دو خواهر بزرگ، به سبب توانگری خویش خودبین بودند. دختران بازرگانهای دیگر که به دیدار ایشان می آمدند باز دید نمی کردند. هیچکس را شایسته دوستی و رفاقت نمی دانستند. همه روز تنها به تئاتر و انجمن و به سیر و تماشا می رفتند و خرده به خواهر خود می گرفتند که به خواندن کتاب های خوب وقت می گذرانید و چون همه می دانستند که اینها بسیار توانگرند از تجار بزرگ به خواستگاری آنها می آمدند دو دختر بزرگ جواب می دادند که ما کسی را به همسری نمی پذیریم مگر یکی باشد شاهزاده.

اما دلبر به کسانی که خواستگار او بودند صادقانه جواب می داد که هنوز وقت شوهر کردن من نشده آرزو دارم چند سال دیگر در خدمت پدر باشم. بعد چندی، ناگهان دولت از دست بازرگان رفت و چیزی برای او نماند مگر یک خانه کوچکی که در ده داشت. بازرگان ناراحت به فرزندانش گفت: حال می باید به ده رفت و در آنجا دهاتی وار بکوشیم، شاید در آنجا بتوانیم زندگانی نمائیم. دو دختر بزرگ گفتند ما شهر را گذاشته به ده نمی رویم! چون آنان عشاق بسیار داشتند اگر همسری آنها را می پذیرفتند می توانستند آسوده عمر را بگذرانند.

باری خانم افندیها، چون آنان فقیر شده بودند، دیگر عشاق به آنها نگاه نمی کردند، مردم به جهت نخوت دختران از آنها نفرت داشتند و... ولی همه به حال

دلبر تأسف می‌خوردند و می‌گفتند این دختر خوب است به فقرا چقدر محبت کرده و با مردم به خوش خوئی لطافت و مهربانی رفتار می‌نماید، از اینرو بسیاری از نجبا و بیگها در این حالت فقر، او را خواستگاری می‌کردند ولی دلبر جواب داد من نمی‌توانم برخود گوارا کنم که پدر خود را در حالت فلاکت ترک کنم، می‌باید در تسلی و دلداری و غمخواری پدر و مادر بکوشم و در کارهای پرزحمت معین باشم. دلبر نخست از زوال دولت و اقبال غرق ملال بود، ولی خودبه‌خود می‌گفت اگر گریه کنم دولت باز نخواهد گشت بهتر در فقر به بهبودی زندگی کوشید تا راحت شویم.

دلبر وقتی به ده و خانه روستایی رسید، مشغول امور دهقانی شد. دلبر هر روز صبح از خواب برمی‌خاست. جاروب می‌کرد. برای خانمها غذا ترتیب می‌داد. نخست بسیار زحمت داشت. چون عادت به کارکردن و کوشیدن نداشت. ولی بعد از دو ماه قوت و قدرت خوب پیدا کرد. تلاش بسیار صحت کاملی به او بخشید دلبر وقتی از کارهای خود فراغت می‌یافت، بازی می‌کرد و کتاب می‌خواند و قانون می‌زد! هنگام رسیدن به آهنگ خوش می‌خواند. برخلاف دو خواهر بزرگ که از حسادت و دلتنگی می‌مردند. صبح زود که برمی‌خاستند همه روز می‌گشتند و تأسف بر جامه‌های رنگین می‌خوردند و می‌گفتند ببینید دلبر چقدر پست فطرت است که به بدبختی خویش خشنود است.

لیک بازرگان نیک‌اندیش، به‌خلاف دختران بزرگ خود تصدیق فضیلت و راستی و خدمتگذاری درباب خانه‌داری او می‌کرد. خاصه صبر او را در زحمات تحسین می‌نمود، زیرا که خواهران دلبر همه کارهای خانه را به او وا گذاشته و بر او خرده نیز می‌گرفتند. بازرگان در یک کشتی تجارتي کاری دست و پا کرد، به علت شنیدن این خبر، دو دختر بزرگ خوشحال شدند و از پدر خواهش کردند هنگام مراجعت جامه‌های رنگین و گردن‌بند! برای آنها بیاورد، اما دلبر هیچ خواهش نداشت زیرا می‌اندیشید که همه مال تجارت چندان نیست که آنقدر چیز خرید نماید.

پدرش به دلبر گفت تو چرا هیچ چیز نخواستی برای تو بگیرم؟ چون آرزو فرمودی به من که چیزی برایم بیاوری، حال یک گل از تو می‌خواهم که برایم بخری بیاوری... این بدان سبب نبود که دلبر از گل خوشش می‌آمد، بلکه

نمی خواست مثل خواهرانش پدر را به تکلیف بیندازد، ولی هم نخواست خود را ممتاز نماید که هیچ چیز نمی خواهم.

بازرگان به سفر رفت در این تجارت غوغائی شد که آخر دست بازرگان مجبور به رجعت شد. تا به خانه خود سی میل راه بود، به هوای دیدن فرزندان خود خرسند بود. ولی بایستی از میان بیشه بزرگ بگذرد، به بیشه که رسید برف و باران بسیار بود، چند بار از اسب افتاد و راه را گم کرد. شب رسید، اندیشید که از سرما و گرسنگی خواهد مرد یا گرگها او را خواهند خورد که آواز آنها را می شنید.

ناگهان در میان بیشه یک روشنائی به نظر آورد که بسیار دور بود، به سوی آن روشنائی رفت و دید که از سرائی بزرگ بیرون می آید که همه آن سرای چراغانی بود. - بازرگان سپاس خدا گفت که او را رهبری به چنین جای نمود، چون وارد آن سرای شد، کسی را در آنجا نیافت و بسیار متعجب شد!

در اصطبل باز دید، اسب خود را در آنجا بست و کاه و جو آماده یافت، اسبی که از گرسنگی می مرد، به او خوراک داد و خود رفت به سرای می گشت تا به ایوانی بزرگ رسید آتش افروخته، سفره چیده از هرگونه نعمت، چون برف و باران تا به استخوان او کار کرده بود. خود را گرم و جامه ها را خشک نمود و خود به خود گفت نمی دانم صاحبخانه و یا خدمتکارانش حرفی خواهند زد اگر قدری از این طعام بخوریم یا نه؟ البته خواهند آمد از دست خود ایشان بگیرم بهتر است که بی رخصت داخل خانه شوم و دست به مال آنها زنم.

بسیار صبر کرد تا ساعت پانزده کسی ظهور نکرد از گرسنگی طاقتش طاق شد و یک مرغی از سفره برداشت در دو لقمه به دهن گذاشت! خود ترسان و لرزان یک پیمانه می هم نوشید! دلیر شد، برخاست همه دایره را گشت بسیار اطاق خوب و مزین و کوشکها از فرش دیبا گسترده شده و همه مخزنها پر از آلات و ظروف زر و سیم. اتاقی دیگر دید یک رختخواب خوب در بالای سریر گسترده شد و نیمه شب بود آنهم خسته و وامانده، در را بست خوابید. بامداد ساعت ده بیدار شد. دید یکدست جامه ممتاز نو بجای جامه های کهنه خود که از تن بدر آورده بالای سر گذاشته اند، به حیرت رفت و خود به خود گفت یقین است که این سرای از پریان خوبست که به حال من رحم کردند. از پنجره نگاه کرد برف ندید، ولی گاهی شکوفه ها و گلها در باغها بدیده جلا

می‌دهد. رفت به ایوانی که شب طعام خورده بود، دید یک مجموعه‌ای خوب با قدری بیسکویت و قهوه و شیرگرم گذاشته‌اند به آواز بلند گفت:

تشکر می‌کنم پری خانم از احسان و انعام و اکرام بیشمار شما درباره من فقیر. باری بعد از خوردن چایی و قهوه، از آنجا بیرون آمده اسب خود را بدر آورد برود، چون می‌گذشت گل‌های خوب دید بخاطرش آمد که دلبر خواهش گل نموده بود، قدری از آنها را چید که هماندم یک آواز سخت و تند شنید و دید یک جانور مهیب می‌آید.

بیچاره آماده مرگ شد، جانور هم زد که بسیار «نان کور» هستی من ترا از مرگ رهایی دادم و ترا به این قلعه پذیرفتم، بجای آن، گل‌های مرا می‌دزدی که بسیار دوست می‌دارم و به زحمت آنها را پرورده‌ام. برای این جرم آماده مرگ باش یک چارک^(۱) به شما مهلت است که از خدا طلب عفو نمایی.

بازرگان زانو بر زمین گذاشت و پای جانور بوسید و گفت: افندی حضرتلری^(۲) مرا بیامرز و از گناه من بگذر نمی‌پنداشتم که شما برنجید، از چیدن یک گل برای دخترم که از من طلب کرده بود.

- من افندی حضرتلری نیستم، ولی یک جانورم! مرا ریشخند مکن از خوش آمدگویی خوشم نمی‌آید مگر از حرف راست، چنین نه‌پنداری که از ریشخند مرا فریب دهی، ولی می‌گفتی که دخترهائی دارم ترا مهلت می‌دهم و عفو می‌کنم تا آنکه یکی از دخترهات به رضای خود بیاید بجای تو مرگ اختیار کند. برو اگر دخترهات مردن در راه ترا دریغ نمودند عهد کن تا سه ماه خود برگردی. بازرگان نمی‌خواست از دخترهاتش بجای او قربان جانور شوند.

لیک اندیشید هیچ نباشد برود، بار دیگر صفای دیدار بچه‌های خود را حاصل کند و آنها را ببرگیرد و بدرود نماید، سوگند خورد تا سه ماه برگردد.

جانور به او گفت اکنون که می‌باید بروی باری دست تهی به خانه خود مرو، برو به‌سرای، همه چیز در آنجا هست هرچه می‌خواهی از آنجا بردار برای فرزندان خود

۱. یک چارک معنی یک ربع است.

۲. این اصطلاح ترکی عثمانی است به معنی (حضرت مستطاب عالی!)

ارمغان ببر. همان دم جانور رفت.

بازرگان به خود گفت: اگر خواهم مرد باری برای فرزندان خود نانی باقی بگذارم. به سرای برگشت در آنجا جواهر گرانبها و جامه های زرتار یافت. آنها را در صندوق گذاشت از سرای بیرون آمد. در میان غم و شادی به راه افتاد. اسب خود به خود راه پیشه گرفت و در ساعت چند به خانه رسید. فرزندان بازرگان در پیرامون او گرد آمدند. بازرگان به جای دلجوئی و تلافی بر آنها بنای گریه گذاشت. بازرگان گلی برای دلبر آورده بود به دست گرفت به دلبر داد گفت: ای نور چشم بگیر این گل را که بسیار گرانبهاست، یعنی قیمتش جان است. بعد سرگذشت خود را به فامیل های خود نقل کرد. در این واقعه دو دختر بزرگ آواز برداشتند و طعنه ها و دشنامها بر دلبر گفتند که هیچ ناراحت نشد. و می گفتند ببینید این دختر خرد مغرور را به جهت امتیاز خود چیزی از پدر خواست که سبب مرگ آن شد.

دلبر گفت: من نخواهم گذاشت پدرم بمیرد چونکه من بجای یکی از دخترها به پیشه می روم و قربان پدر می شوم چه خشنودی پدر، سرمایه سعادت است. خواهران گفتند: جایی که ما هستیم قربانی به تو نمی رسد و یا هر سه می رویم یا هلاک می شویم و یا آن جانور را می کشیم.

بازرگان گفت: ای فرزندان مهربان من، اینرا آرزو نکنید که قدرت آن جانور بیش از قدرت همه ماست ما نمی توانیم او را هلاک نماییم، من از گفتار دلبر خرسند شدم که هلاک خود را در صحت من می خواهد، ولی من نمی خواهم او بمیرد و من زنده باشم.

بچه ها، من پیرم او جوان، از عمر من چیزی نمانده مگر دو سال، اگر کشته نشوم خودم تلف خواهم شد، افسوس از برای شما می خورم و گرنه غمی دیگر ندارم.

دلبر گفت: ای پدر مهربان سوگند می دهم شما را که بی من به آن سرای نروید و اینرا هم بدانید مرا نمی توانید از همراهی با خود منع نمائی دست از دامن بر نمی دارم تا مرا با خود ببری. زندگانی بی تو مرا دشوار و ناگوار است. دوست می دارم جانور مرا بخورد غم مردن تو نخورم.

چون رفتن دلبر به سرای قرار یافت خواهرانش از اینکار به حیرت افتادند و به راستی و صداقت او رشک بردند.

بازرگان چنان در غم دلبر دردمند شد، صندوقی که پر از جواهر و اقمشه بود در سرای گذاشت، به اتاق خود رفت موقع خوابیدن دید صندوق در راه باریک اطاق گذاشته‌اند. متعجب شد و می‌خواست به بچه‌های خود بگوید توانگر شده است. زیرا دختران فرصت می‌خواستند که باز به شهر برگردند. ولی این سر را به دلبر فهماند که دو بیگ‌زاده خواهرانش را در غیبت او خواستگاری کرده، پس حالا قدرت داریم آندو را شوهر بدهیم لکن اکنون فرصت اینکار نیست.

دلبر گفت افندی رجا می‌کنم بدهید خواهران را ببرند و آسوده باشند. چون دلبر باهمه بدی خواهرانش، آنها را دوست می‌داشت.

وقتی دلبر و پدرش خواستند بروند دو دختر به چشمهای خود پیاز مالیده! گریه‌آلود نزد آنان آمدند و زارزار می‌گریستند، پدرشان نیز به رقت آمده خودداری نتوانست کند، ولی دلبر نمی‌گریست.

باری اسب را بیرون کشیدند و هر دو به راه افتادند، وقت شام چراغهای سرای را در بیشه از دور دیدند.

بازرگان چون نزدیک شد، اسب به اصطبل برد. بازرگان با دلبر به ایوان بزرگ رفت دید سفره بزرگ چیده‌اند. بازرگان اشتها نداشت ولی دلبر خود را خرسند و شاد می‌نمود با فراغت به سر سفره نشست خود به خود می‌گفت این جانور می‌خواهد پیش از خوردن، مرا فربه کند چون دلش گوشت خوب می‌خواهد!

همینکه نان خوردند آواز غوغائی شنیدند، بازرگان گریه کنان به دختر خود گفت: خدا حافظ، چنان دانست که جانور است می‌آید. دلبر از دیدن آن جانور غریب و عجیب و مهیب نالید، ولی بزودی به خود قدرت و جسارت داد.

جانور پرسید: به رضای دل آمده‌ای؟

دلبر ترسان و لرزان گفت: آری.

جانور گفت: شما مردمان درست‌عهد و راست‌پیمان هستید، از شما ممنون هستم به بازرگان گفت: تو فردا به خانه خود برو و دیگر هرگز اینجا میا. سپس جانور رفت. بازرگان گفت: ای دلبر دختر مهربان من، مرا اینجا بگذار تو برو. دختر گفت نمی‌روم ای پدر مهربان شما فردا بروید و مرا به خدا واگذارید شاید به من یاری فرماید و مرحمت نماید. هر دو رفتند بخوابند و گمان می‌کردند. همه شب هرگز نخواهند

توانست به راحتی بخوابند.

ولی همینکه به رختخواب خود رفتند خواب آنها را گرفت. دلبر در خواب دید به او می‌گفتند: مرحبا به صفای تو که جان را در راه پدر میبازی، این خوبیها بی‌مکافات نخواهد شد.

دلبر بیدار شد، خواب خود را به پدر نقل کرد، اگرچه بازرگان از این خواب تسلی یافت، ولی وقتی خواست از دختر خود جدایی نماید فریاد برآورد، گریه و زاری بسیار نمود و به‌راه افتاد.

چون او رفت، دختر در سرای نشست. ابتدا گریه کرد چون بسیار جسارت داشت خود را به خدا وا گذاشت. عزم کرد برای یک روز هرگز غصه نخورد، چه جانور شام او را خواهد خورد.

دلبر عزم تماشای سرای کرد. برخاست همه جای سرای را گشت. از صفا و زیبایی که داشت در تعجب و حیرت بود، ولی دری را دید که بر آن نوشته بودند (سرای دلبر) از این نکته زیاده‌تر به حیرت افتاد. آن در را باز کرد چشمش از درخشندگی دیوارهای آن خیره شد، به‌درون رفت یک کتابخانه بزرگ دید بسیار آلات موسیقی در آنجا یافت و یک «قانون» خوب دید گفت: حتماً چون نمی‌خواهند من در اینجا غمگین باشم و از طرفی اندیشه کرد اگر من یک روز در اینجا ماندمی می‌بودم اینجا اینقدر ذخیره نمی‌آوردند.

این مطالعه دلبر را دلیر کرد کتابخانه را باز کرد کتابی دید و در آن کتاب نامه‌ای از طلا نوشته بودند: هر خواهشی داری بکن و هر امری داری بفرما که تو خانم فرمانروای این سرایی. دلبر گفت: دریغ هیچ آرزویی در دل جز دیدن پدرم نیست و بدانم اکنون چه می‌کند؟

به مجرد گفتن این، چشمش بر آئینه بزرگی افتاد در آنجا خانه خود را دید که پدرش با کدورت تمام تازه از راه رسیده است خواهانش او را پیشواز می‌کردند، از ته دل دلبر که خود را سخت غمگین می‌دید شاد شد. بعد از ساعتی چند این‌ها ناپدید شدند. دلبر دانست که همه اینها از جانور است.

نیمروزی باز در ایوان گذراند، سفره چیده یافت از هرگونه خوردنی در آنجا بود خوراک خورد. در هنگام خوردن آواز خواننده‌های خوب و ساز و «قانون» می‌شنید

ولی هیچکس نمی‌دید.

اما شام که بر سفره رفت، آواز جانور شنید دلبر از ترس بخود لرزید جانور گفت: خانم افندی می‌خواهی نان خوردن شما را من ببینم یا نه؟ دلبر ترسان و لرزان پاسخ داد: تو خداوند خانه‌ای. جانور گفت اینجا جز تو خداوند و فرمان‌روا نیست، اگر از بودن منم دلتنگ باشی می‌توانی مرا از اینجا بیرون کنی. جانور گفت: بگو به من زشت نیستم؟ دلبر گفت: راست است تو زشتی نمی‌توانم دروغ بگویم، ولی چنین می‌دانم که بسیار نیکوکار هستی.

اژدها گفت: راست می‌گوئی من گذشته از زشتی عقل هم ندارم و یک حیوانی هستم نفهم! دلبر گفت کسی که خود بداند عقل ندارد، دارای فهم است نادان هرگز اینرا نمی‌داند.

اژدها گفت افندی حال خوراکتان را بخورید ولیک بدانید هرچه در اینجاست وابسته به شماست. من در خدمت شما هستم ولی خوشحالم که تو شاد هستی، من غمگین خواهم شد وقتی شما شاد نباشید.

دلبر گفت: بسیار لطف می‌فرمائی اقرار می‌کنم که نوازش‌های شما مرا خیلی خرسند می‌کند من وقتی درباره مهر و محبت‌های شما می‌اندیشم، تو به من زشت نمی‌نمائی. اژدها گفت: آه ای خانم! من قلب خوب دارم ولی چه باید کرد اژدهایم خداوند مرا جانور آفریده است.

دلبر گفت: مردمانی هستند که از شما زیاده‌تر اژدهایند! من شما را به اینصورت اژدهایی دوست دارم، ولی از آنها بیزارم که مفسد و بددل و حق ناشناسند. اژدها گفت: من از شما خیلی سپاسگزارم، ولی کودکانم و بیش از این نمی‌توانم از شما ممنون باشم.

دلبر با اشتهای تمام غذا خورد، گوئی دیگر ترسی از اژدها نداشت ولی نزدیک بود از ترس بمیرد. زیرا اژدها در این گفتگو به دلبر پیشنهاد کرد: می‌توانید همسر من باشی؟ دلبر سر به جیب تفکر فروبرد، قدری خاموش ماند، می‌ترسید اگر از خواهش اژدها دریغ نماید، حدت او به جوش آید.

بعد از مدتی دلبر ترسان و لرزان گفت: نه. اژدها از این پاسخ آهی سرد از دل پردرد برکشید و ناله برآورد که عکس آن همه‌جا را گرفت بعد با ملالت تمام بدرود دلبر

کرد. دلبر از ترس فراغت یافت وقتی که ازدها از سرای بیرون می‌رفت، هر پائی که برمی‌داشت روگردانیده به دلبر نگاه می‌کرد.

چون دلبر تنها ماند فهمید که چه اندازه ازدها محبت زیاد دارد، دلبر خود به خود گفت دریغ او چندان که زشت است دوچندان کردار خوب دارد.

دلبر سه ماه به فراغت و آسودگی تمام در آن سرا روزگار گذرانید. هر شام ازدها به زیارت او می‌آمد تا وقت شام خوردن با او صحبت می‌داشت، ولی نه با چنان عقلی که در مردم هست دلبر هر روز از ازدها التفات‌های نو مشاهده می‌کرد. نظرش به زشتی او عادت کرد و هیچ وقت از دیدن او نمی‌ترسید. هر روز به ساعت نگاه می‌کرد چه وقت ساعت نه می‌شود؛ چونکه ازدها در آمدن از ساعت تخلف نمی‌کرد!

دلبر از ازدها جز این دلتنگی نداشت که ازدها هر شب هنگام خوابیدن از دلبر می‌پرسید: آیا می‌خواهی همسر من شوی یا نه؟

تا وقتی (نه) می‌گفت برای او درد مؤثری بود.

روزی به ازدها گفت: تو مرا غصه‌دار می‌کنی از این سؤال که هرگز نمی‌توانم همسر تو شوم؛ لیک بدان همیشه دوست شما هستم، به همین خرسند باشید.

ازدها گفت: چنین باشد... من می‌دانم بسیار زشت و بدشکلم، کسی مرا قبول نمی‌کند و نمی‌پسندد. اما بس که شما را دوست می‌دارم به همین خوشنودم که تو اینجا هستی خود را بختیار می‌پندارم. اگر وعده کنی که هرگز مرا ترک نکنی.

از این سخن دلبر درماند چون در آئینه بزرگ دیده بود که پدرش در مفارقت او بیمار است، آرزوی دیدار دلبر دارد.

دلبر گفت می‌توانستم به شما عهد بندم که هرگز ترا ترک نکنم، اما بسیار دلم می‌خواهد که یکبار پدرم را ببینم و اگر تو مرا از دیدار پدر منع کنی از این درد خواهم مرد.

ازدها گفت: دلبر من می‌میرم اگر ترا مکدر ببینم، من شما را پیش پدرتان خواهم فرستاد ولی می‌ترسم آنجا بمانی و من در اینجا از مفارقت تو بمیرم.

دلبر گفت: نه، من ترا دوست می‌دارم هرگز سبب مرگ تو نخواهم شد وعده می‌کنم در هشت روز دیگر بازگردم. شما به من نمودید که خواهرانم شوهر کرده‌اند و

برادرانم هم به عسگری^(۱) رفته‌اند پدرم تنه‌است. من یک هفته پیش پدر می‌مانم باز برمی‌گردم.

اژدها گفت: شما فردا بامداد خود را در آنجا خواهی یافت. پدرت را خواهی دید، لیک به وعده خود وفا باید کرد وقتی که خواستی بازگردی انگشت خود را در وقت خوابیدن بالای تخت خوابت بگذار. اژدها بنا بر عادت خود آهی کشید بدرود کرد.

دلبر پس از رفتن اژدها در بستر غم خوابید، بامداد که بیدار شد خود را نزد پدرش یافت. خدمتکار که دلبر را دید فریاد شادی برآورد بازرگان به این فریاد دوید و از دیدن دخترش کم مانده بود جان از تنش پرواز نماید. یکدیگر را یک چارک ببر گرفتند. دلبر بعد از این حال اندیشید جامه کم دارد. اما خدمتکار به او گفت در اینجا صندوق بزرگی پر از جامه‌های زرین و زربفت و الماس و جواهر هست که اژدها داده است. دلبر از الطاف اژدها تشکر کرد؛ قدری از جامه‌های ساده برداشت بقیه را گفت برای خواهرانش بفرستد. در این موقع صندوقی در آنجا پدیدار شد. پدر دلبر گفت اژدها این صندوق را مخصوص تو داده است...

به خواهرانش خبر دادند با شوهرانش آمدند هر دو خواهرش بسیار بدبخت بودند، خواهر بزرگ به یک بیگ زاده خوش سیما شوهر کرده بود که عاشق صورت خود که از صبح تا شام به خود مشغول بود! و از زن نفرت داشت. خواهر دیگر به مرد باهوشی شوهر کرده بود که کاری نداشت مگر با مردم بجنگد و یا به کارهای مردم ایراد بگیرد و همیشه با زنش منازعه داشت!

خواهرانش چون دلبر را دیدند خوب پوشیده شعشعه جامه‌هایش چشم را خیره می‌کند، از درد درون و از رشک رنج می‌کشیدند زیاد حسرت خوردند. وقتی از راحتی و آسودگی او باخبر شدند.

این دو خواهر از رشک دردی که داشتند وقتی دلبر را چنین دیدند بنای ناله را گذاشتند که چرا خواهر خرد ما، اینقدر خوشبخت و ما بدبخت هستیم. بنابراین هر دو خواهر با هم توطئه کردند که دلبر را زیادتر از مدت معین نگاه دارند. وقتی برمی‌گردد اژدها تغییر کند و او را تلف نماید.

۱. منظور به نظام و سربازی رفته‌اند.

قرار شد برای اینکار به دلبر بسیار نوازش و مهربانی کنند تا فریب بخورد. خود را به دلبر خیلی مهربان نشان دادند. چون هشت روز گذشت بنای گریستن گذاشتند و چندان بیتابی نشان دادند دلبر مجبور شد هشت روز دیگر نزد آنان بماند.

از دیرکردن دلبر حیوان که از دل و جان او را دوست می‌داشت، دچار غم و درد شد. شب بعد که دلبر نزد پدرش بود در خواب دید در باغچه‌سرا روی علفها خوابیده آمادهٔ مردن است، دلبر هراسان از خواب برجست و اشک از چشم فرو ریخت گفت: عجب بی وفایم، درباره کسی که چندان مهربانها کرده عیب او زشتی و نادانی اوست ولی در رفتار و کردار بهتر از همه است، من چرا همسری او را نپذیرفتم با او بختیار و آسوده‌تر می‌باشم، بهتر از خواهران خود که با شوهر خودشان هستند.

زیبائی و عقل مرد، زن را خشنود نمی‌کند مگر محبت و راستی و اطوار خوش و مهربانی او. ازدها اینهمه صفات را دارد هرچند به او عشق ندارم، لیک با او دوستی و آشنائی دارم. لازم است بروم، نباید او را دچار غم و درد و الم کرد، چه بعدها در تمام عمر سرزنش حق شناسی او را خواهم خورد.

دلبر بعد از این سخنان برخاست انگشتر خود را روی تخت گذاشت خوابید. وقتی بامدادان از خواب برخاست خود را در سرا دید. جامه‌های رنگین خود را پوشیده تا به ازدها نمایان شود. چشم به راه نشست تا ساعت نه شب ازدها نیامد، دلبر ترسید که ازدها مرده باشد. برخاست ناله کنان همه سرا را گشت ناامید بود. در این موقع ناگهان خواب خود را به یاد آورد رفت باغچه همان جایی که خواب دیده بود. ازدها را در آنجا به زمین افتاده و بیهوش و بی جان یافت. گمان کرد که او مرده. بی ترس و وا همه از صورت زشت و مهیب او، بی خود خود را به روی او انداخت ولی دریافت که هنوز جان دارد. کمی آب از جوی برداشت به سر و روی او ریخت، ازدها چشم باز کرد دلبر را دید نخست خود به خود گفت:

ای دل این تپیدن چیست مگر زخم کاری داری... سپس به دلبر گفت: وعده خود را فراموش کردی، غم فراق تو مرا از گرسنگی به حال مردن انداخت. من مرده بودم بوی وصال تو مرا زنده کرد.

دلبر گفت: نه عزیز من! هرگز تو نمی‌میری تو در همسری من کامرانی و زندگانی خواهی کرد... سوگند می‌خورم که پس از این همیشه با تو باشم. دریغ! چنین

می‌پنداشتم که تنها به دوستی شما روزگار بگذرانم. ولی در دل چنین می‌نماید که بی‌دیدار تو گذران عمر برایم دشوار است.

همینکه این سخنان از زبان دلبر گذشت دید همه سرای منور شد و از هرسو چراغها افروخته در و دیوار روشن رشک ساحت گلشن شد. آوازه‌های عجیب و دلربا از هرسو می‌آمد، رقص و بازی می‌کردند! گویا عید بزرگ پادشاهان است. اما همه این نمایشها دیده دلبر را خیره نکردند، بسوی اژدها نگاه کرد او را ندید؟ مگر به زیر پای شهزاده‌ای خورشیدچهر، زیباتر از مهر یافت که شکرگذاری می‌کرد. اگرچه این شهزاده شایسته بود که همه افکار بیرونی دلبر را بر باید، اما خودداری نتوانست که اژدها کجا رفت.

شهزاده پاسخ داد: به زیر پای خود می‌بینی، یک پری ستمگر مرا دچار قهر خود ساخت به صورت اژدها در آورد، امر کرد خود را دانا نمایم به اینحال باشم تا دختری خوب به همسری من خرسند گردد. او از میان دخترهای دنیا ترا اشارت کرده بود که به اطوار خوش و ملایمت طبیعت و محبت با تو رفتار نمایم تاج و تخت را به تو واگذارم. من اکنون ممنون محبت و التفات او هستم. دلبر تعجب کرد. شاد گشت دست شهزاده را گرفت برخاست برابر سرای رفته و نشست.

دلبر پدر خود و همه خانواده را در آنجا دید که آن زن خوب که در خواب به او جلوه کرده بود آنها را به آن سرا آورده بود در اینحال کم ماند از شادی بمیرد آن زن خوب که خداوند پریها بود، به دلبر گفت: بیا بگیر مکافات انتخاب خوب خود را که راستی را بر زیبایی ترجیح داده بودی. شما شایسته‌اید که همه این صفات پسندیده را در یک شخص دریایی.

شما بروید، امیدوارم که تاج و تخت، دولت و فضیلت شما را خراب نکنند. سپس رو کرد به خواهران دلبر گفت: خانم افندیها من از دل شما خبر می‌داشتم و آن بدکرداریها که در طبیعت شماست، شما به صورت دو سنگ خواهید بود اما عقل و احساس خواهید داشت. هیچ شکنجه در این سرای بدتر از این نیست شاهد آسایش و فراغت و سلطنت خواهر خود باشید. البته به حال اول خود خواهید برگشت وقتی که قصور خود را شناختید و پشیمان شدید و اگر شما خواهید همیشه به صورت سنگ بنماید ترک خودبینی، و حدّت و گرسنه‌چشمی و تنبلی نمائید. اما بسیار مشکل است

خوی بد در طبیعتی که تمکن یافت تبدیل یابد.
در همان ساعت پری اشارت کرد هر چه در آنجا بود به سرای شهزاده نقل کردند.
رعیت او را دیدند شاد شدند. دلبر همسر شهزاده شد. مدت بسیار در کمال عیش و
کامرانی زیست کرد چون بافضیلت و راستی پرورش یافته بود خواهرانش همیشه
به صورت سنگ ماندند.

* * *

فطنت خانم: یک هفته است بی دلتنگی ما به شنیدن این حکایت وقت گذرانیدیم من
زیبائی دلبر را دوست می دارم، اما گویا اگر من بجای او می بودم نمی خواستم همسر
جانور بدشکل شوم.

فطرت خانم: اما ازدهای او چندان نیک بود که اگر تو هم جای دلبر بودی،
نمی خواستی بگذاری ازدها از غصه بمیرد.

مریم: اگر من بجای دلبر می بودم پیوسته در ترس بودم که مبادا ازدها مرا بخورد!
زینت خانم: چنین می پندارم که اگر من بجای دلبر می بودم مثل دلبر به ازدها خو
می کردم. بخاطر دارم وقتی پدرافندی یک غلام سیاهی خرید به خانه آورد، این غلام
چندان بدچهر و زشت رو بود که حیوان پیش او زیبا می نمود. نخست من از او
می ترسیدم هر وقت او را می دیدم می گریختم پنهان می شدم. رفته رفته چشم آشنا شد
چنانکه اگر روزی مرا به عرابه سوار می کرد برای کشتن می برد هیچ فکر بد نمی کردم.
- خانم افندیها، زینت خانم خوب می گوید به زشت رو خو می توان گرفت، اما هرگز
با بدخو و بدذات نمی توان همخو شد...

آدمی به سیرت است نه به صورت، دیگر بدانید ای فرزندان من، پیوسته مکافات
دیده اند آنهایی که در بندگی کوشیده اند. اگر دلبر در راه پدر جان خود را دریغ
نمی کرد و حق نعمتهای ازدها را نمی شناخت سرانجام تاج و تخت، فراغت و دولت
نمی یافت، دیگر دیدید مجازات خواهران بد دلبر را.

ای فرزندان من اکنون ساعت سه است تا ساعت چهار وقت دارید تفریح کنید.
گردش کنید، بدوید، بجهد لیک در سایه باشید. من پیرم نمی توانم راه بروم،
فطنت خانم هم ناتوان است ما اینجا می مانیم.

کمی بعد مریم خانم برگشت گفت: استاد ببینید این پروانه زیبا را که من گرفتم

می‌خواهم او را در صندوقچه بگذارم و با شکوفه پیروانم، شاید از خاندان خوب باشند زاد و ولد کند.

- بسیار خوب خانم افندی ولی تعجب نخواهی کرد اگر بجای پروانه کرم یافتید. مریم: اما استاد من کرم به صندوق نمی‌گذارم تا کرم بیابم، این پروانه است چگونه ممکن است چیز دیگر بیابم؟

استاد: عزیز من بی‌گمان نمی‌توانید در این صندوقچه و از این پروانه چیز پروانه بیابید، اما بدانید این پروانه که به شما اینقدر زیبا می‌نماید، نخست کرم ضعیفی بود و بسیار زشت، بعد به صورت زیبای پروانه درآمد.

- استاد این چون تناسخ است به ما توضیح دهید تناسخ چیست؟ درباره آن حکایات و روایات زیاد شنیده‌ایم.

- خانم افندیها فریب خورده‌اید عزیزان من تناسخ در تواریخ است؟ وقتی که بزرگ شدید حقیقت آن را به شما بیان خواهم کرد.

فطنت: شما همیشه به من می‌گفتی وقتی که بزرگ شوم هرچه از شما پرسم به من خواهید گفت می‌دانید اکنون سیزده سال دارم کودک نیستم، اما چرا آنچه می‌پرسم به من جواب نمی‌دهی و به وقت دیگر می‌اندازی.

- خانم افندی، بسیار چیز هست می‌بایست نخست آنها را دانست برای بیان نمودن تناسخ، باید تاریخ خواند. به زودی تاریخ می‌خوانید و آن وقت آنچه بخواهید به شما خواهم گفت.

مریم خانم: افندی، آیا من هم می‌بایست بزرگ شوم تا بدانم کرم چگونه پروانه می‌شود؟

- خانم افندی، نه عزیز من برای جواب شما می‌روم پروانه‌ها می‌گیرم نگاه می‌دارم. آنها تخم خواهند کرد، بعد از تخم کردن وقتی که کرم شدند، کرم‌های کوچک بیرون می‌آیند که چون تار عنکبوت رشته به گرد خود می‌بافند و از آن رشته‌ها خانه برای خود می‌سازند. در زمستان در آنجا پنهان شده از سرما خود را نگاه می‌دارند. کیست که آنها را به رسیدن رشته واداشته است؟

خانم افندی خدایی که آنها را آفرید هرچه را برای تعیش و نگاهداری ضرور است. برایشان می‌دهد آنها در بدن خود مخزنی دارند که از آن برای خود خانه

می سازند.

- افندی شما به این کرم های خرد خوردنی می دهید، اما وقتی که در خانه می مانند کیست که در خانه برایشان خوردنی رساند؟
- عزیز من هیچکس! اما آنها احتیاج ندارند، نمی خورند تا بزرگ نشوند، وقتی هوا گرم شد از خانه های خود بیرون می آیند.
بعد چندی می خوردند شما ایشان را خواهید دید مزاری برای خود ساخته اند جایی که می خوابند و می زنند. ایندم یک دانه می شوند اما بعد چندی، این دانه به هیجان می آید یک سر و بدنی و بال و پری از آن بیرون می آید یک پروانه زیبایی مثل اینکه خود را از شکوفه می پرورد، تا اینکه باز تخم بگذارد و بمیرد.

- استاد ما همه اینها را خواهیم دید؟

- آری خانم افندی همه اینها خواهیم دید و بسیار چیزهای خوب دیگر. اگر این تابستان به ییلاق برویم دوازده تا پروانه خواهیم گرفت و به اتاق خود خواهیم گذاشت و هر روز از شکوفه های تازه به آنها خواهیم داد آنها را خواهیم دید.
برویم چائی بخوریم بعد تاریخ را تکرار نمائیم این دفعه نوبت زیباخانم است.

※

بعد از مردن آدم و حوا فرزندان آنها شیوه بدکاری پیش گرفتند. از دروغ بدتر چیزی نیست دروغ می گفتند. گرسنه چشم و خشمناک بودند. هرگز نماز نمی خواندند. باری جز از گناه کردن و بدی نمودن کاری دیگر نداشتند.
خدا خواست آنها را مجازات نماید، اما در میان این مردم گناهکار یک نفر مرد پرهیزگار و درستکار بود. خدا بر او امر فرمود که خانه ای از درخت بسازد و از هر نوع جانوران نر و ماده آنجا نگاهدارد. این مرد صالح را نوح می نامیدند و همین که خانه را ساخت و این خانه را کشتی می گفتند با زن و سه فرزند سام و حام و یافت در آنجا رفتند. به امر خدا چندان باران بارید که همه خانه ها و درختان و کوهها زیر آب ماند و همه مردم و حیوانات غرق شدند. کشتی نوح بالای آب ماند. چون همه غرق شدند دیگر باران نبارید باد بسیار وزید زمین خشک گردید. آنگاه نوح پنجره کشتی را باز کرد زاغی را پرواز داد، زاغ که خوی زشت مردارخوری سرشت اوست، تن مردگان را می خورد دیگر به سوی کشتی بازنگشت نوح دگر بار پنجره کشتی را باز کرد کبوتری

پرواز داد. کبوتر رفت یک شاخه درختی به منقار گرفته به کشتی باز آورد. خدا به نوح فرمود از کشتی بیرون رود نوح با خانواده خود خدا را سپاس گفتند همان دم دیدند که چیز بزرگ سرخ و زرد و کبود که او را قوس و قزح می‌نامند، نمودار شد. خدا به نوح گفت اینرا به شما خواهم داد که در خاطر شما بماند که هیچ دیگر طوفان نخواهد شد.

مریم: افندی کی بود که به نوح و فرزندان و جانورانی که در زمان توفان در کشتی بودند برایشان خوردنی می‌داد.

- عزیز من هرچه از خوردنی می‌بایستی، بر کشتی گذاشته بودند...

- این درست است استاد، در کشتی که ما سوار بودیم پنجره داشت، ولی هر ساعت می‌ترسیدیم که مبادا کشتی در آب فرو رود. از کجاست که کشتی بروی آب می‌ایستد و فرو نمی‌رود من وقتی کارد را به آب انداختم، همان دم به ته دریا رفت.

- چون آب سنگین‌تر از چوب است از این است که کشتی بالای آب می‌ایستد کارد شما سنگین‌تر از آب بود از برای آن به آب فرو رفت.

- استاد کشتی از کارد سبکتر است؟

- عزیز من، کشتی از کارد سبکتر نیست، اما اگر یک کشتی از آهن بسازیم به آب بیندازیم هماندم غرق می‌شود. بباید اکنون در میان باغچه کنار حوض این را امتحان نمائیم، یکپارچه چوب به قدر ترب می‌گیرم حال ببینید چوب را انداختم به آب. هرگز فرو نمی‌رود. ترب که بقدر چوب است ببینید فرو رفت چون ترب سنگین‌تر از آب است. این مرغهای خرد که در ساقه‌های کوچک درخت نشسته‌اند ولی ساقه خم نمی‌شود، برای اینکه مرغ سبکتر از ساقه است ولی اگر من روی آن شاخه بنشینم شاخه می‌شکند برای آنکه من سنگین‌تر از شاخه هستم.

استاد: فطرت‌خانم! تاریخی که خوانده شده هیچ برای شما افکاری نیامد...

فطنت: چرا؟ وقتی که نوح سپاس خداوند گفت منم فراموش نخواهم کرد هر وقت خدا به من احسان کند، تشکر نمایم.

استاد: خانم افندی خدا بسیار چیزها به شما داده... آنچه خوردنی است خدا به شما می‌دهد و هم جامه و آنچه دارید.

- استاد عفو بفرمائید آنچه می‌خورم و می‌پوشم مادرم به من می‌دهد!

استاد: خانم افندی خوب بیندیشید عزیز من! خدا همه چیز را آفرید و همه چیز از اوست. اگر خدا پول به مادرت نمی داد، برای تو جامه و خوردنی و آنچه احتیاج داری نمی توانست بخرد. شما هیچ نداشتید.

- آه دوست دارم خدا همه چیز به من بدهد.

- این درست است عزیز من اگر خدا را دوست داری، ترا خشنود خواهد کرد.

آیا مادر بزرگ مرا که در از میر است خدا آفریده است.

استاد: خانم افندی هرچه در زمین و آسمان است خداوند آفریده.

ای کودکان من می پندارم که باران خواهد آمد برویم به اتاق.

فطرت: آه استاد نگاه کنید به آن طرف می پندارم همین است شما می گفتید قوس و

قزح، او چه رنگ های خوب دارد.

- راست می گوئید عزیزم اما وقتی که این را می بینید می باید شکر خدا گفت که این

علامت آسودگی بشر است. هرگز بی حمد خدا به قوس و قزح نگاه نباید کرد، چرا که

او سبب عفو مردم است.

- خانم افندیها ساعت شش است باید رفت.

- فطرت خانم زود رفت بخوابد.

- پس، فردا منتظر شما هستم اما به شما باز می سپارم به عجله غذا نخورید.

فطنت: آهسته خواهم خورد به مکافات اینکار پس از قهوه خوردن یک نقلی باید

بگوئید.

- بسیار خوب آن را وعده می دهم.

دلربا^(۱)

در زمان پیش، شهزاده‌ای در سیزده سالگی پدرش مرد. شاهزاده نخست بسیار از فوت پدر غمگین شد. بعد از چندی سلطنت رنگ کدورت را از آئینه دل او زدود... این شهزاده را دلربا می‌گفتند. اگرچه طبیعت خوبی داشت، ولی در محیط شهزادگی تربیت یافته بود. یعنی به اجرای مراد خویش مصر بود. روشن است. ثمره این عادت خوب نخواهد بود. هرگاه کسی به زیارت او می‌آمد به خدمت می‌آمد در کارهای دولت اغفال و در اجرای هوی و هوس خویش اشتغال داشت، ویژه به شکار بسیار مایل بود که اغلب اوقات در کوه و دشت می‌گشت و جانور می‌کشت. چنانچه بعضی از شاهزادگان چنین هستند! معه‌ذا یک خواجه خوبی داشت که در جوانی او را بسیار دوست می‌داشت. چون به تخت نشست خود به خود می‌اندیشید و می‌گفت که خواجه من بسیار مرد بافضیلت و درستکار است در حضور او به بعضی کارها جسارت نتوانم کرد، زیرا که پیوسته پند او به من این بود که شهزاده باید به اجرای امور دولت و سلطنت و رعیت مشغول باشد و من دوست دارم خوشگذرانی و عیش و کامرانی را. اگر او بروی من بیارد از دل خشنود نخواهم شد. می‌باید او را دور کرد تا به من تنگ نگیرد. فردای آن روز بزرگان دولت را خواست و در آن انجمن مدح و ثنای خواجه خود را بسیار کرد و زیاد از حد خدماتی که خواجه به او کرده بود، بیان نمود و استعداد و کفایت و فضیلت او را ستود و گفت به مکافات این همه خدمات، از حکومت فلان مملکت را به او دادم که بسیار دور از دارالخلافت خود بود. همین که خواجه‌اش به جای مأموریت خود رفت، ملک به هوی و هوس و

۱. در متن اصلی آغاز این قصه با دلربا شروع می‌شود ولی بعد نام قهرمان قصه به دلبر تغییر می‌یابد. گمان می‌رود اشتباه شده باشد. به هر حال در این چاپ نام قهرمان قصه همه جا «دلربا» آمده است.

شکاررفتن مشغول شد. روزی در شکار میان بیشه بزرگی آهوئی از برف سفیدتر با حلقه طلا در گردن دید، آهو به نزدیکی دلربا آمد ایستاد به او نگاه کرد سپس رفت. دلربا فرمان به ملازمان داد که در جای خود بمانند. خود پی آهو گرفت گویا آهو منتظر او بود. هر قدر دلربا به او نزدیک می شد او می جست و چهارپا می دوید. دلربا بسیار راه رفت و تعاقب او کرد چون زیاد از حد شوق گرفتن او داشت، شب سرآمد و آهو از نظر ناپدید گشت.

ملک اندوهگین گشت! چون نمی دانست آهو کجا رفت؟ در این موقع آواز موسیقی از جنگل برآمد، ولی دور می نمود دلربا پی این آواز خوش و دلنواز را گرفت و رفت تا به یک قلعه رسید که صدای آواز و خواندن از آن می آمد. خواست به درون رود، دربان پرسید چه می خواهید؟ دلربا سرگذشت خود را نقل کرد. دربان گفت خوش آمدید و صفا آوردید او چشم به راه است تا با تو غذا خورد زیرا که هروقت این آهو از خانه بیرون می شود، هنگام بازگشتن با خود یک یار می آورد. همان دم دربان آواز داد، ملازمان بسیار پیدا شدند با مشعل های زیاد، او را به یک دایره مزین بردند اگرچه خانه بسیار ممتاز نبود، ولی پاک و مصفا بود دیده را روشنی می داد. همان دم بانویی پدیدار شد دلربا از دیدن روی زیبای او حیران ماند و بی خود خود را برپای او انداخت! بس که محو تماشای حال او بود، مجال مقالی نداشت. آن بانو دست او را گرفت و گفت برخیز ای دلربا که ترا به درستی می پذیرم و تو به من دلربا می نمایی، چنانچه امیدوارم مهر تو مرا از این گوشه تنهایی رهائی دهد مرا روان گویند که هرگز نمی میرم و همیشه هستم از اول دنیا تا به امروز، در این جا منتظر یک شوهرم.

بسیاری از پادشاهان به دیدن من آمدند، اگرچه در وفاداری عهد و پیمان بستند و سوگند خوردند پیوسته با من باشند، ولی برای خاطر دشمنان ستمکار من، پیمان خود شکستند و سلسله دوستی و عهد درستی را از هم گسستند.

دلربا گفت: آه ای بانوی بانوان! آیا می شود ترا یکبار ببیند و فراموش کنند؟ سوگند می خورم جز تو کسی را نگزینم، عهد بستم تا هستم با تو هستم. از این پس تو بانوی من هستی. روان گفت منم ترا به پادشاهی پذیرفتم، ولی هنوز به همسری تو سخن نمی دهم. اکنون یک شهزاده در سرای من است به تو می نمایم، می باید سه سال ترک

من کنی در این مدت هرکدام وفادارتر باشد او را به همسری خواهم پذیرفت.
دلریا از این سخنان غمگین شد وقتی که آن شاهزاده را که روان گفته بود دید و
مشاهده کرد او بسیار دانشمند و خوبرو است، ترسید که مبادا روان او را فرونتر از او
دوست بدارد.

آن شاهزاده را آزاد می‌گفتند. پادشاه بزرگ بود. ملکی فراخ داشت. هر دو با روان
غذا خوردند و غمگین بودند از اینکه فردا هر دو از روان جدا می‌شوند.

بامداد که خواستند بروند روان گفت: تا سه سال منتظر شمایم و هر دو از سرای
بیرون شدند و همینکه دویست و سیصد گام در بیشه پیش رفتند، یک قلعه بزرگتر و
بهتر از قلعه روان نمودار شد که زر و سیم و مرمر و جواهر و الماس آن قلعه بیننده را
خیره می‌کرد! باغی چون فردوس برین بود. آندو به سیر و تماشای آن قلعه رفتند در
آنجا روان را یافتند حیران شدند؟ ولی روان جامه تبدیل کرده از سرتا پا لباس زرتار و
زربفت مزین به جواهر و الماس پوشیده بود، زلف پریشان دور سر جمع کرده به گل‌های
گونگون تاجداری بسته و برتخت زرین دانه‌شان نشسته بود. روان به آنها گفت: دیروز
خانه ییلاقی خود را به شما نمودم. آن سرای پیش به من خوش می‌آمد. ولی اکنون که دو
پادشاه دوستدار و خواستگار دارم آن‌خانه سزاوار خود نمی‌دانم. آن را ترک کردم که
دیگر در آنجا هرگز نشینم. در این سرا چشم به‌راه شما خواهم بود. زیرا شهزادگان زیب و
زینت خوش دارند. زر و سیم و جواهر برای آنها آفریده شده! وقتی که رعیت خانه شاهان
را از جواهر درخشان و تخت ایشان را دانه‌نشان و سرایشان عالی و قصرشان را متعالی
بینند تعظیم را زیاده‌تر نمایند همان دم ایشان را به ایوان بزرگ برد و گفت می‌خواهم
تصویر دوستان و عاشقان خود را به شما بنمایم. یکی این است که اسکندر می‌گفتند
همسری او را می‌خواستم ولی جوانمرگ مرد. او با کمی لشکر آسیا را خراب کرد.
خداوند آنجا شد. او مفتون من بود بارها خود را به‌خاطر من به مخاطره انداخت.

این یکی را ببینید پیروز نام داشت به آرزوی همسری من سلطنت خود را ترک
کرد تا دیگر سلطنتی بگیرد در همه عمر دوید و کوشید آخر زنی یک خشتی به‌سر او
زد و مرد و آندیگر فیروز که به جهت من ده‌سال با قیصر جنگید! همه جا را گرفت
روم را که به تصرف درآورد او همسر من می‌شد، ولی چون به نصیحت من دشمنان
خود را بخشید، آنها فرصت جسته زخم خنجر به او زدند و کشتند.

و دیگر تصویر بسیاری از عاشقان و خواستگاران خود را به آنان نمود و خوانی پر از ظروف و آلات زر و سیم که در آنها طعام‌های گوناگون گذاشته و چیده بود، خوردند پس از آن امر به سیاحت آنان کرد.

چون از سرای بیرون شد آزاد به دلربا گفت: باور دارید که روان‌بانو، امروز از دیروز بهتر بود و هم در جامه‌های رنگین زیباتر می‌نمود و هم دانش و ادراکش افزونتر از دیروز. دلربا گفت نمی‌دانم ولی امروز آرایش بسیار داشت... باری هردو شاهزاده از هم جدا شده به سلطنت خود رفتند و عزم کردند کاری کنند که پسندیده معشوق و بانوی خویش باشد.

هنگامی که دلربا به سرای خود باز آمد به خاطرش آمد ایامی که خرد بود خواجه او بسیار از روان بیان کرده بود به دل گفت بهتر آن است که خواجه خود را بیاورم و از او پرسم چه باید کرد که پسندیده خاطر او باشد. بریدی برای آوردن او فرستاد، همان که روشن ضمیر می‌گفتند رسید همان دم به اتاق خود طلبید و سرگذشت خود را به او نقل کرد او از شادی گریه کرد و به شاه گفت: آه خداوند من! از آمدن خود خورسند شدم که بی من سلطنت از دست می‌رفت. اکنون می‌باید به شما بگویم که روان خواهری دارد روان کاذب که در زیبائی چون روان نیست، ولی در میان زیب و آرایش زشتی خود را می‌پوشاند و او منتظر است هر که از قلعه روان بیرون آید خود را چون او به ایشان می‌نماید و می‌فریبد ایشان می‌پندارند که برای روان می‌کوشند خود را پی انجام پندهای خواهر او روان کاذب تلف می‌کنند دیدید که همه عاشقان روان کاذب در آرزوی او در بدبختی و فلاکت هلاک شدند... اگر تو می‌خواهی همسر روان شوی باید هر چه می‌گویم به گوش و هوش بشنوی.

روان می‌خواهد همسر ملک جهان باشد! بکوش تا سزاوار او باشی، دلربا به روشن ضمیر گفت: تو می‌دانی این نشدنی است زیرا که مردم بزرگترین ولایات من چنان نادان و فرومایه و ترسو اند. هرگز نمی‌توانم آنها را به جنگ وادارم، از این گذشته شهنشاه شدن از جنگ کردن بسیار و از تسخیر نمودن ولایات بیشمار نمی‌شود. روشن ضمیر پاسخ داد: آه خداوند من باز پندهائی که بر شما داده بودم فراموش کردی. تا شهرها نگیری و رعیت بسیار نداشته باشی شهنشاه نخواهی شد.

برای دوام ملک و آسودگی رعیت دفع ستم و عدل و کرم باید کرد. دولت جاوید

چیست: کرم داشتن، بر سر داد آمدن، دفع ستم داشتن آنهایی که تسخیر ولایات و فتح بلاد... می‌کنند قلعه‌های معمور می‌سازند خانه‌های مرغوب به پا می‌دارند. و جامه‌های رنگین و تاج مرصع و کمر زرین می‌گیرند، فریب خواهند خورد و نباید جز روان کاذب که از زیبایی عاری است صورتی دارد زشت و مکروه. تو می‌گویی رعیت نادان‌اند می‌باید آنان را تربیت داد و هرگونه دانش و فنون به آنان آموخت؛ نادانی و جهل را از ملک خود بیرون کن با هوی و هوس ستیزه کن پادشاهی بزرگ و فیروزمند و برتر از قیصر و سکندر و پیروز و سایر پادشاهان که تصویر ایشان را روان کاذب آنروز به شما نمود، خواهی شد.

یکی از خویشان خود را خواست و تمنا کرد که در هنگام غیبت به جای او نشیند اداره امور ملک و ملت نماید، خود با خواهش بیرون شد تا سیاحت همه‌گیتی نماید و آنچه لازمه جهانداری و رعیت‌پروری است بیاموزد. در هر کشوری که یک دانشوری می‌دید به او می‌گفت می‌توانی با من بیایی ترا بسیار پول می‌دهم. هم‌چنین هر جا اهل فن و پیشه و صاحب هنری می‌دید او را با خود می‌آورد. تا جمعی کثیر با خود همراه باشد، خلاصه از هر فنی و علمی بهره برداشته به سلطنت خود مراجعت کرد.

دلربا استادان که همراه آورده بود امر به تربیت رعیت خویش کرد تا در صنعت و زراعت و تجارت، آهنگری، نجاری و بنائی و نقاشی و کفاشی آنچه لازمه مدنیت است به رعیت آموختند، در نتیجه آنکه درویش بود توانگر شد. آنهایی که نادان بودند دانشمند شدند، جاهائی که ویران بود آباد کردند، به کارهای سودمند برای عموم پرداختند. جوانان علم طب آموختند تا بیماران را تیمار نمایند. امیران در میان مردم داد می‌کردند به درجه‌ای که همه مردم به راستکاری و دوستی و الفت و یگانگی خو گرفتند. اینها را سعادت می‌دانستند.

دو سال بر این منوال گذشت. ملک به روشن ضمیر گفت: باور می‌داری که به این زودی شایسته همسری روان باشم.

روشن ضمیر پاسخ داد: ای خداوند هنوز یک کار بزرگ باقیست اگرچه بر نادانی رعیت فیروزمند و بر معموری مملکت و ترقی دولت و فزونی دانش و حکمت و بر هوی و هوس از حدیش توفیق یافتی، ولی هنوز اسیر خشم و طبیعت حدّ هستی این

خود بزرگترین دشمن است، باید بر او غلبه کرد.

(دلربا در این راه چنان کوشید) تا خوش رفتار و شیرین گفتار، صبار و بردبار گشت اخلاق پسندیده یافت تا سه سال به نهایت رسید. ملک به همان پیشه رفت که آهوی سفید را دیده بود. کسی از ملازمان را در رکاب برنداشت مگر روشن ضمیر را به رفاقت برداشت. در آن نزدیکی آزاد را در یک گردان مزین با حشم و خدم زیاد دید که در جلو او بسیاری از شهزادگان زنجیر بر دست و پایشان زده و اسیروار می بودند! همین که آزاد هم دلربا را دید خندید. در همان دم قلعه هر دو خواهر پدیدار شد که چندان از همدیگر دور نبود. دلربا راه قلعه نخستین را گرفت و رفت و آزاد از رفتار دلربا به حیرت فروماند، زیرا که روان گفته بود که به آن قلعه هرگز باز نخواهد گشت. دلربا به سرای روان رفت در سرارفته و آب پاشیده و روان جامه های ساده پوشیده هزاربار بهتر از بار نخستین که دیده بود. روان با کمال عز و ناز به پیشواز دلربا آمد و گفت: آفرین بر تو ای خواجه روشن ضمیر که ترا آموخت ترجیح دادن مرا بر خواهرم! اکنون شایسته همسری منی. همان دم روشن روان فرمان داد به فضلا و درستکاران تا جشن و سرور عروسی او را با دلربا ترتیب دادند. در این اثنا که دلربا مشغول عیش و مسرت همسر شدن روشن روان بود آزاد به سرای تیره روان رسید که او را به کمال احترام پذیرفت. همان دم امر بر عروسی خویش و آنهم خورسندگشت. ولی همین که بین آزاد و تیره روان صحبت و معاشرت شروع شد، آزاد در کنار خود پیرزنی بدچهره و کریه منظر و زشت رو دید که آرایش و پیرایش، زیب و زینت زشتیهای او را پوشانده بود و همین که تیره روان خواست صحبت کند دندانهای عاریه او از دهنش بیرون دوید! شهزاده آزاد از فریب خوردن خود چندان خشمناک شد که برخواست بر او حمله برد. زلفهای سیاه و دراز او را به دست گرفت! ولی به حیرت فرو رفت وقتی زلفها را در دست خود یافت و سر تیره روان را برهنه مانند! کچلان دید در سرش جز چند موی سفید بیش نبود، او را وا گذاشت به سرای روشن روان شتافت که همسر دلربا شده. روشن روان و دلربا به بدبختی او افسوس خوردند.

مریم خانم گفت: استاد من این نقل بهتر از دیگران نبود بسیار چیزهاست باید فهمید خواهش دارم آنها را به من بیاموزید. می دانید که من سیزده سال زیادتر ندارم... استاد گفت: خانم افندیها راست است که تو خردسالی ولی اگر کارکن باشی از این

داستانها خیلی چیزها خواهی آموخت. اکنون برویم به سر جغرافیا لکن از فطنت خانم خواهش دارم پیش از شروع به جغرافیا تاریخی را که دیروز آموخته امروز بازگو کند. فطنت خانم: ممنونم از فرمایش استاد.

درمیان فرزندان سام بعد از مدتی از ایام طوفان مردی پیدا شد که او را ابراهیم گفتندی. او خدا را دوست می‌داشت و خدا او را. ابراهیم با همسر خود سارا آمد به کنعان و لوط برادرزاده‌اش را خدا امر کرده بود که به آنجا برود و در آنجا خداوند فرزندان بسیار و مردم بشمار خواهد شد.

ابراهیم که بسیار پیر بود و فرزند نداشت، از این باب هیچ شکایت از خدا نداشت زیرا که خوب می‌دانست خداوند بر همه قادر است. ابراهیم و لوط بسیار توانگر شدند و خداوند چندان گاو و گوسفند شدند که بیرون از شمار بود. روزی میان چاکران ابراهیم و لوط منازعه بزرگی شد ابراهیم به لوط گفت: ای برادر تو می‌دانی که من جنگ و جدال دوست ندارم اکنون می‌باید از همدیگر جدا شویم. جا بسیار است هر جا را می‌پسندی بمان، من جای دیگر می‌روم.

لوط به جای اینکه بگوید ای عم من! هرگز ترا ترک نخواهم و قدغن به خدمتکاران خود می‌کنم که با ملازمان شما غوغا نکنند، مملکتی که «سودوم» می‌گفتند برای خود اختیار کرد و رفت، ولی مردم آنجا بسیار بد بودند مسافران را می‌رنجانیدند.

روزی لوط بر در خانه خود ایستاده بود سه نفر غریب آمدند، چون از ابراهیم عم خود محبت به مسافر را یاد گرفته بود آن سه نفر را به خانه برد بان خوردنی داد، ولی مردم آنجا که می‌خواستند با مسافری معامله بد نمایند، به در خانه لوط آمدند، آن مسافرها را خواستند! لوط آنها را نداد، و گفت هر چه می‌خواهید به من اذیت کنید خورسندم، مهمان خود را به دست شما نمی‌دهم. هماندم مسافرها به لوط گفتند: مترسید ما فرشتگانیم آنها نمی‌توانند ما را بکشند ما آمده‌ایم از جانب خدا به شما بگوئیم که از میان این قوم بیرون روید که خدا ایشان را مجازات خواهد کرد.

اکنون با زن و فرزند خویش از خانه بیرون شوید و هرگز به پشت خود نگاه نکنید، اگر از این امر سرکشی کنید مجازات خواهید شد. همان دم لوط با زن و فرزند خویش

از خانه بیرون شد^(۱)

بعد از بیرون آمدن آنان از شهر زلزله‌ای آنچنان در سودوم روی داد که زمین زیرورو گردید همه مردم بدکار آن شهر از بین رفتند.

* * *

یک خرس بچه‌ای داشت که نوزاد بود بسیار زشت بود. در او هیچ صورت حیوانی مشاهده نمی‌کرد چونکه غایت بدچهر و مکروه بود. خرس از داشتن چنین فرزند شرمسار شد. پیش زاغ که با او همسایگی داشت رفت... به او گفت ای یار چه کنم با این بچه می‌خواهم او را تلف نمایم. زاغ گفت: او را خوب نگاه‌دار بسیاری دیگر خرسها دیده‌ام در چنین درد و غصه که تو داری، تو برو بچه خود را بسیار بلیس بزودی خواهی دید او زیبایی پیدا خواهد کرد مایه مسرت تو خواهد شد.

خرس مدتی با حوصله و صبر زیاد مشغول لیسیدن بچه خودش، کم‌کم زشتی بچه در نظر او کم شد صورت خوب پیدا کرد و در نظر مادر زیبا جلوه نمود. خرس برای شکرگذاری نزد زاغ رفت و گفت: اگر تو در ببقارای من به صبرم نمی‌خواندی بچه خود را می‌دریدم و می‌کشتم اکنون صفای زندگانی من با اوست، چه بی‌صبری مانع راحتی و سبب فلاکت و زحمت است.

* * *

روزی زنبوری مگسی نزدیک آشیانه خود دید برآشفته خشم‌آلود با آواز تند گفت: آمدی اینجا چه کنی حقیقت به تو می‌سزد با این فرومایگی با سلاطین هوا پیوند داشته باشی و در حضور ایشان جلوه نمائی؟

مگس به سردی گفت: حق به جانب شماست! پیوسته مجرمند آنهایی که با بزرگتر از خویشان نزدیکی نمایند و به ایشان تقرب جویند. زنبور گفت در میان آفرینش در دانش و بینش از ما نیست تنها مائیم که قانون بشریت و یک جمهوریت منظم داریم.

۱. در متن اصلی و خطی، در اینجا داستان تاریخی بریده می‌شود از برگ ۴۰ مطلب با موضوع جدی سیاسی آغاز می‌گردد و تازه خود این مطلب نشان می‌دهد دنباله مطالب دیگری است که در این مجموعه نیست و تا برگ ۴۹ و مابعد آن ادامه می‌یابد و آنچه که در این صفحه به دنبال داستان می‌بینید افزایش ما است تا داستان تاریخی بنا به مفهوم معروفش نارسا نمانده باشد.

غذاهای ما از شکوفه‌های خوشبوست و کار ما عسل ساختن است. دورشو از حضور من ای مگس زشت و بدسرشت که کار تو (ویزویز) کردن و دردسر افزودن و گذران تو در میان نجاسات و خوردن کثافات است. مگس گفت: ما به آنچه می‌توانیم زندگی را می‌گذرانیم، فقر و بی‌چیزی گناه و قباح نیست، ولی خشم و حدت از فقر و بی‌چیزی زشتتر است. شما عسل می‌سازید بسیار شیرین لیکن چه فایده تلخی در طبیعت شماست، در قانون خردمند و هشیارید، لیک در کار و رفتار بد با همه نوش که می‌دهید دشمنان را نیش می‌زنید و دل خود را ریش و سبب مرگ خویش، جمهوریت شما به خویش بیش از همه زحمت می‌دهد.

پایان